آذرخش كربلا

نام مؤلف: آیت الله محمدتقى مصباح یزدى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

سخن ناشر

واقعه جانسوز عاشورا، از جمله واقعیت هایى است كه ذهن هر پرسشگر و نگاه هر كاوشگر را به خود معطوف مى دارد. ابعاد و گستره این حادثه نیم روزه، آنچنان ژرف و سترگ است كه با وجود گذشت سالیان متمادى، اثرى شگفت و ستودنى بر جامعه و انسان ها نهاده است. خروش به كژى ها و ناپاكى ها، شبهات و دشمنى ها و نقش بستن منش آزادگى، ایثار و شهادت در روش زندگانى، از عالى ترین و والاترین اثرهایى است كه در جامعه امروزین شیعیان مشهود و قابل رؤیت است.

به یقین، آنچه رمز جاودانگى این واقعه حزن انگیز و تاب رباست، اصالت آن است. قیام امام حسین عليه‌السلام، رویكردى احساسى، برخاسته از خواهش هاى نفسانى و یا قدرت مدار نیست. بازكاوى زمینه ها و سبب هاى آن حادثه بزرگ از نهضتى منطقى، اصیل، جامع، استراتژیك و مستمر حكایت دارد؛ قیامى كه با وجود روشن بودن نتیجه آن، به تمام اماها و اگرهاى تاریخ، پاسخى گویا و استوار داده و نقطه اتكاى بسیارى از حق طلبان و مجاهدان و نیز مجالى براى عبرت صاحبان خرد گشته است.

نگاشته اى كه پیش رو دارید، پرداخته از كتاب آذرخشى دیگر از آسمان كربلا و همچنین كتاب در پرتو آذرخش است. این كتاب، مجموعه سخنرانى هاى حضرت آیت الله مصباح یزدى (دام ظله العالى) است كه توسط جناب حجت الاسلام والمسلمین آقاى غلامحسن محرمى تدوین و نگارش شده و با محور قرار دادن قیام جاودان امام حسین عليه‌السلام، آن را با رویكردى جامعه، انسان و روان شناسانه مورد تحلیل، مداقه و كاوش قرار داده است.

بحث و توضیح اهداف قیام عاشورا با بررسى مفهوم اصلاح، معنا و مفهوم امر به معروف و نهى از منكر، مصادیق آنها در جامعه و مراتب امر به معروف و نهى از منكر و ذكر راه كارى جهت مقابله با توطئه هاى اجتماعى، بیان وظایف حكومت و مردم در شرایط حاضر و تحلیل روزگاران امام حسین عليه‌السلام با تاكید بر نقش وراثت، محیط، حاكمان و ابزارهاى حكومتى آنان از جمله مباحثى است كه در این كتاب به رشته تحریر در آمده است.

در پایان امیداواریم؛ چاپ و نشر این اثر ارزنده كه منور به نور پرفروغ سیدالشهدا و متبرك با آن نام مبارك است، مقبول و مرضى ذات اقدس الله (جل جلاله) و نیز حضرت حجت (عج) قرار گیرد و جویندگان طریقت و حقیقت را توشه اى گرانقدر باشد.

مركز انتشارات مؤسسه آموزشى و پژوهشى امام خمینى قدس سره

مقدمه

قیام عاشورا از مهم ترین حوادث تاریخ اسلام، بلكه تاریخ بشر است. هر چند این واقعه از نظر گستره و وسعت، در مقایسه با رخدادهاى دیگر تاریخ، چندان بزرگ نیست؛ از جهت عمق و عظمت، كم نظیر است: بروز قساوت و بى رحمى، از یك سوى، و صفات متعالى انسانى، از سوى دیگر، در این حماسه بى مانند است. عاشورا، همچنین از جهت تأثیرگذارى در قلبها و زنده بودنش در گذر زمان، از حوادث بى بدیل تاریخ به شمار مى رود. سپرى شدن قرنها، نه تنها غبار فراموشى بر این واقعه ننشانده است، آن را درخشان تر و فروزان تر، و عشق و علاقه مؤمنان به قهرمانان آن را بیشتر ساخته است. از این روى، كتابهاى پرشمارى در این زمینه براى سیراب كردن تشنگان معارف حسینى و رهروان راه عاشورا نگاشته شده است كه بیشتر آنها به اصل واقعه و ثواب عزادارى براى امام حسین عليه‌السلام پرداخته اند. ولى درباره هدف قیام عاشورا، و به ویژه نحوه استفاده كاربردى از این قیام، كار چندانى صورت نگرفته است. نوشتار حاضر، كوششى است براى بیان هدف حماسه عاشورا و بررسى علل و اسبابى كه به این قیام انجامید و نیز چگونگى عبرت گیرى از آن.

این مجموعه، تدوین و نگارش مجدد كتاب آذرخشى دیگر از آسمان كربلا، به علاوه مباحث «زمینه هاى پیدایش نهضت عاشورا» و «درسهایى از نهضت عاشورا» از كتاب در پرتو آذرخش است، كه بر اساس بیانات حكیمانه استاد فرزانه حضرت آیت الله علامه مصباح یزدى - دام ظله - در محرم سالهاى 1421 و 1422 هجرى قمرى تنظیم شده و اینك در قالب تحقیقى نو، خدمت خوانندگان تقدیم مى گردد.

غلامحسن محرمى

فصل اول: پاسخ به شبهاتى پیرامون بزرگداشت قیام عاشورا

نهضت عاشورا مكتبى زنده و جریانى پویاست و گذشت زمان، از تأثیرگذارى آن بر جانهاى مؤمنان نكاسته است. با این حال، براى آنكه معرفتمان به مكتب حسینى عمیق تر شود، پاسخ گویى به پاره اى شبهات و پرسشهایى كه در این باره مطرح است، لازم و ضرورى مى نماید.

مشاهده مراسم هر ساله عزادارى محرم، سئوالهایى در ذهن جوان مسلمان پدید مى آورد: این مراسم به چه منظورى برگزار مى شود؟ چرا مردم این گونه اشك مى ریزند؟ چرا لباسهاى سیاه مى پوشند؟ چرا پرچمهاى سیاه مى آویزند؟ چرا مردم تا پاسى از شب بر سر و سینه مى زنند؟

معمولاً به این شبهات پاسخهایى ساده داده اند: سیدالشهدا عليه‌السلام در راه خدا و اسلام شهید شده است و باید به یاد آن حضرت اشك بریزیم؛ یا اینكه عزادارى براى امام حسین عليه‌السلام ثواب دارد و آن حضرت روز قیامت ما را شفاعت خواهند فرمود. ولى این پاسخها براى افرادى كه تحصیلات بالایى دارند چندان قانع كننده نیستند، و ذهن آنان جوابهایى بس عمیق تر مى طلبد.

ما این پرسشها را در قالب چهار سئوال اساسى مطرح مى كنیم و در پى پاسخ آنها برمى آییم:

## چرا باید حادثه عاشورا را گرامى بداریم؟

خاطره حادثه اى را كه قریب چهارده قرن پیش رخ داده است، چرا باید زنده كرد؟ این رویداد، ماجرایى تاریخى بوده كه زمانه آن گذشته است؛ تلخ یا شیرین، هرچه بوده، تمام شده است. چرا باید پس از گذشت نزدیك به چهارده قرن، یاد آن را زنده نگاه داریم و به پاسداشت آن، مجالسى برپا كنیم؟

در پاسخ این پرسش مى توان گفت: حوادث گذشته هر جامعه اى مى تواند در سرنوشت و آینده آن آثار عظیمى بر جاى گذارد؛ اگرچه حوادث تاریخى، عیناً تكرار نمى شوند، در جامعه شناسى ثابت شده است كه جهات مشترك فراوانى میان رخدادها وجود دارد؛ از این روى، مى توان از حوادث گذشته به نحوى در مواجهه با رخدادهاى آینده بهره برد. چنان كه قرآن كریم پس از نقل داستانهاى پیامبران و اقوام گذشته مى فرماید:

(لقد كان فى قصصهم عبرة لا ولى الا لباب؛ (1) ) در قصه ها و داستانهاى آنان (گذشتگان) براى صاحبان عقل و خرد عبرتى است.

یعنى احوال پیشینیان را بررسى كنید تا دریابید چه نقاط قوتى در كار آنان بوده است و شما نیز آنها را به كار گیرید و نیز ضعفهاى آنان را ببینید و از تكرار آنها بپرهیزید، تجدید آن خاطره ها در واقع، نوعى بازسازى آن وقایع است تا مردم از آنها بهره گیرند. اگر واقعه اى تاریخى در جاى خود منشاء آثار و بركاتى بوده است، یادآورى و بازسازى آن نیز مى تواند مراتبى از آن بركات را در پى داشته باشد.

افزون بر این، در همه جوامع مرسوم است كه از پاره اى وقایع گذشته خود یاد كرده، آنها را ارج مى نهند و بزرگ مى شمارند، خواه آن واقعه ها درباره اشخاصى باشند كه در پیشرفت جامعه خود مؤ ثر بوده اند، نظیر دانشمندان و مخترعان، و خواه درباره كسانى كه از جنبه سیاسى و اجتماعى، در رهایى ملت خود نقش آفریده و قهرمان ملى بوده اند. همه عقلاى عالم براى این گونه شخصیتها آیینهاى بزرگداشتى در نظر مى گیرند. این امر بر یكى از مقدسترین خواسته هاى فطرى انسان، كه خداوند در نهاد همه انسانها قرار داده - و از آن به «حس حق شناسى» تعبیر مى كنیم - استوار است. از این روى، همه انسانها بنا به سرنوشت خویش، مى خواهند در برابر كسانى كه به آنان خدمت كرده اند، حق شناسى و شكرگذارى كنند، آنان را به خاطر داشته باشند و به ایشان احترام بگذارند.

از آن گذشته، چنانچه یاد آن خاطره ها، در سعادت جامعه تأثیرى داشته، مى تواند در زمان بیان آنها عامل مؤ ثر دیگرى باشد. در این صورت، گویا خود آن واقعه تجدید مى شود. از آنجا كه واقعه عاشورا، رویداد عظیمى در تاریخ اسلام بوده و نقش بسزایى در سعادت مسلمانان و روشن شدن راه هدایت آنان داشته است، این واقعه در نظر ما بسیار ارزشمند است. از این روى، بزرگداشت و بازسازى این واقعه و به خاطر آوردنش موجب مى گردد تا بتوانیم از بركات آن در جامعه امروز نیز بهره گیریم. همان طور كه اصل آن حادثه تأثیر شگرفى در جامعه آن روز داشته، خاطره و بازسازى آن نیز مى تواند آثارى متناسب با آن داشته باشد.

## 2. چرا براى بزرگداشت عاشورا به روش بحث و گفت وگو اكتفا نمى شود؟

زنده نگاه داشتن یاد عاشورا تنها منحصر به گریستن، عزادارى، سینه زنى، سیاه پوشى و تعطیلى كسب و كار نیست؛ به ویژه با توجه به زیانهاى اقتصادى اى كه این امور در پى دارند. این خاطره ها را به گونه اى مى توان تجدید كرد كه زیانهاى اقتصادى و اجتماعى كمترى داشته باشد. از آنجا كه روحیه بسیارى از مردم با منافع اقتصادى سازگارتر است و آنان امور را بیشتر بر اساس منافع یا ضررهاى مادى ارزیابى مى كنند، ممكن است برخى كسانى كه هنوز تربیت دینى كاملى نیافته اند گمان كنند انجام این قبیل امور، باعث كاهش تولید و اتلاف وقت خواهد شد و زیانهاى اقتصادى زیادى در پى دارد، و در دو ماه محرم و صفر، جامعه را نوعى ركود در فعالیتهاى اجتماعى و اقتصادى فرا مى گیرد؛ در حالى كه راههاى دیگرى نیز، مانند جلسات بحث و گفت وگو، میزگرد، سمینار و...، براى بزرگداشت واقعه عاشورا وجود دارد.

بنابراین پس از آنكه پذیرفتیم زنده داشتن یاد عاشورا حسین بن على علیهما السلام عاقلانه و مفید است و آثار مطلوبى در جامعه دارد، سئوال این است كه چرا این بزرگداشت باید بدین شكل صورت گیرد؟ آیا این امر در میان سایر ملل دنیا سابقه اى دارد؟

بى شك بحث درباره شخصیت سیدالشهدا عليه‌السلام، تشكیل میزگردها، كنفرانسها، سخنرانیها، نوشتن مقالات و پرداختن به دیگر امور فرهنگى، علمى و تحقیقاتى در این باره بسیار مفید و لازم است، اما این فعالیتها و اقدامات كافى نیست و در كنار آنها عزادارى نیز لازم است. براى توضیح این امر، نظرى روان شناسانه به انسان مى افكنیم تا ببینیم عواملى كه در رفتار آگاهانه او مؤ ثر است صرفاً عوامل شناختى و معرفتى است یا عوامل دیگرى نیز در شكل دادن رفتارهاى اجتماعى دخالت دارد.

با دقت در رفتارهاى انسان مى توان پى برد كه دو دسته از عوامل در رفتارهاى او نقش اساسى ایفا مى كنند: دسته نخست عوامل شناختى اند كه موجب مى شوند انسان مطلبى را - از مقوله هاى مختلف با استدلالهاى عقلى، تجربى و... متناسب با آن - بفهمد و بپذیرد. شناخت، به طور قطع، تأثیر بسزایى در رفتار انسان دارد؛ ولى یگانه عاملى مؤ ثر نیست. عوامل دیگرى نیز در كارند كه شاید تأثیر آنها در رفتار ما بیش از شناخت باشد. این عوامل را به طور كلى، انگیزه ها، و به تعبیراتى دیگر، احساسات، تمایلات، گرایشها، میلها، غرایز و عواطف مى نامند. اینها سلسله اى از عوامل درونى و روانى اند كه در رفتار ما تأثیر مى گذارند. با تحلیل رفتار یك فرد، خواه ناظر به زندگى فردى باشد، خواه خانوادگى، اجتماعى یا سیاسى، به این حقیقت مى توان پى برد كه عامل اصلى صورت گرفتن آنها همین عوامل تحریك كننده و برانگیزاننده است. استاد شهید مطهرى در این باره تشبیهى دارند و رفتار انسان را به خودرو تشبیه مى كنند. یك خودرو براى حركت به دو عامل نیاز دارد: عاملى كه انرژى مكانیكى را در خودرو تولید كند تا خودرو به كمك آن بتواند حركت كند، همچنین غیر از انرژى مكانیكى، خودرو باید چراغ هم داشته باشد تا راه را بنمایاند و خودرو داخل دست انداز و گودال و پرتگاه نیفتد. اگر در فضایى تاریك، موتور خودرو به خوبى انرژى مكانیكى تولید كند، اما راه قابل رؤیت نباشد، ممكن است سرنشینان با خطرهاى بسیار جدى مواجه شوند. ممكن است تصادفاتى روى دهد كه به از دست رفتن جان راننده و سرنشینان بینجامد. پس خودرو باید افزون بر داشتن سوخت براى تولید انرژى مكانیكى، چراغ نیز داشته باشد تا راه را به ما بنمایاند. (2) همچنین فعالیتهاى آگاهانه انسان به دو نوع عامل نیازمند است: نخست عاملى باید در درون انسان باشد تا وى را برانگیزاند. از این عامل مى توان با عناوینى چون میل، شور، شوق، و علاقه تعبیر كرد؛ دیگرى عامل شناختى است كه با آن، انسان درمى یابد به چه دلیل كارى را انجام مى دهد، آن كار چگونه باید صورت گیرد، و انجام آن چه فایده اى دربر دارد.

بنابراین عوامل شناختى را مى باید به دقت بررسى كرد و براى انجام هر كارى، معرفت و شناخت لازم را از طریق منابع متناسب آن به دست آورد. اما باید دانست كه فقط شناخت كافى نیست تا انسان را به حركت درآورد. عامل روانى دیگرى نیاز است تا فرد را به سوى كار سوق دهد و او را براى انجام آن برانگیزاند. این گونه عوامل كه انگیزه هاى روانى نامیده مى شوند - همان طور كه پیش تر بدان اشاره رفت - اسمهاى دیگرى نیز، همچون سائقه، احساسات و عواطف دارند. این عوامل، در مجموع، میل به حركت را در انسان پدید مى آورند، عشق به انجام كار را ایجاد مى كنند و شور و هیجان مى آفرینند. تا این عوامل نباشند، كار صورت نمى گیرد. حتى اگر انسان به یقین بداند كه فلان ماده غذایى براى بدن او مفید است، تا اشتها نداشته باشد یا اشتهاى او تحریك نشود، سراغ آن غذا نمى رود. اگر اشتهاى كسى كور شود یا به بیمارى اى مبتلا شود كه اشتها پیدا نكند، هرچه به او بگویند این ماده غذایى براى وى بسیار مفید است، تمایلى به خوردن آن پیدا نمى كند. پس غیر از دانستن، باید میل و انگیزه نیز در درون انسان باشد. مسائل اجتماعى و سیاسى نیز چنین حكمى دارد. هرچند شخص بداند فلان حركت اجتماعى خوب و مفید است، تا انگیزه اى نداشته باشد، آن را انجام نمى دهد.

حال، پس از آنكه پذیرفتیم براى حركتهاى آگاهانه و رفتارهاى انسانى دو دسته عوامل شناختى و انگیزشى لازم است و بعد از اینكه دانستیم حركت سیدالشهدا عليه‌السلام چه نقش مهمى در سعادت انسانها داشته است، در مى یابیم كه این شناخت، خود به خود، براى ما حركت آفرین نمى شود. هنگامى دانستن و به یاد آوردن آن خاطره ها ما را به كارى مشابه كار امام عليه‌السلام و به پیمودن راه او وامى دارد كه در ما نیز انگیزه اى پدید آید و براساس آن، ما نیز دوست داشته باشیم آن كار را انجام دهیم. شناخت، به تنهایى این میل را ایجاد نمى كند، بلكه باید عواطف ما تحریك شود و احساساتمان برانگیخته گردد تا ما نیز بخواهیم كارى مشابه كار او انجام دهیم، بنابراین تحقق چنین امرى نیازمند دو دسته از عوامل است كه جلسات بحث و گفت وگو و سخنرانیها مى توانند بخش اول آن را تاءمین كنند؛ یعنى شناخت لازم را به ما بدهند؛ اما به عامل دیگرى نیز براى تقویت احساسات و عواطف نیازمندیم، البته خود شناخت، یادآورى و مطالعه یك رویداد، مى تواند در این امر نقشى داشته باشد، اما نقش اساسى را عواملى ایفا مى كنند كه تأثیر مستقیمى بر تحریك احساسات و عواطف داشته باشند.

هنگامى كه صحنه اى بازسازى مى شود و انسان را نزدیك آن را مى نگرد، این مشاهده با هنگامى كه انسان بشنود چنین جریانى واقع شده یا اینكه فقط بداند چنین حادثه اى رخ داده است، تفاوت بسیار دارد. هر كسى مى تواند این نكته را در زندگى خود تجربه كند و دریابد كه اطلاع از وقوع حادثه اى هیچ گاه به میزان مشاهده آن حادثه در انسان تأثیر ندارد؛ آگاهى از احوال محرومان، افراد مریض و یتیم مانند دیدن آنان در روح انسان اثر نمى گذارد. هر كس مى تواند در زندگى شخصى خود به این مطلب پى ببرد؛ چنان كه منابع دینى نیز مؤ ید همین امرند.

آن گاه كه خداوند، حضرت موسى عليه‌السلام را براى عبادت، به كوه طور دعوت كرد، به مردم گفته شد كه ایشان یك ماه در آنجا خواهد ماند؛ اما اراده خداوند بر آن بود كه حضرت موسى عليه‌السلام چهل روز در طور بماند: (و واعدنا موسى ثلاثین لیلة و اءتممناها بعشر. (3) ) مردم از آن ده روز بى خبر بودند، و این آزمایشى براى قوم بنى اسرائیل بود تا آشكار شود آنان تا چه میزان در ایمانشان استوارند. بعد از اینكه سى روز تمام شد، بنى اسرائیل نزد هارون - كه جانشین موسى عليه‌السلام بود - آمدند و پرسیدند: چرا برادرت نیامد؟ هارون جواب داد: منتظریم؛ به زودى مى آید. روز بعد نیز موسى نیامد. دوباره پرسیدند: چرا موسى نیامد؟ گفتند از تأخیر او معلوم مى شود كه ما را تنها گذاشته و رفته است. سامرى این فرصت را غنیمت شمرد و گوساله اى ساخت و مردم را به پرستش آن دعوت كرد:

(هذا إ لهكم و إ له موسى؛ (4) ) این خداى شما و خداى موسى است.

بسیارى از بنى اسرائیل در برابر گوساله به سجده افتادند و مشغول پرستش ‍ آن شدند. خداوند متعال در كوه طور به حضرت موسى عليه‌السلام وحى كرد كه در میان قومت چنین ماجرایى رخ داده است و طى این غیبت ده روزه، مردم گوساله پرست شده اند. موسى عليه‌السلام نیز شنید، اما عكس العملى نشان نداد. ده روز تمام شد و پس از چهل روز الواح آسمانى را كه بر او نازل شده بود، براى مردم آورد تا ایشان را به اطاعت از احكام الاهى و عمل به شریعت نازل شده دعوت كند. اما مشاهده كرد كه مردم گوساله مى پرستند. حضرت موسى عليه‌السلام با دیدن گوساله پرستى آنان بسیار عصبانى شد؛ به گونه اى كه الواح را به كنارى افكند: (و اءلقى الا لواح و اءخذ برأس اءخیه یجره إ لیه. (5) ) سراغ برادرش هارون رفت و سر او را گرفت و با عصبانیت به سوى خود كشید و از او بازخواست كرد چرا اجازه دادى مردم گم راه شوند: (اءفعصیت اءمرى. (6) ) اینجاست كه فرق میان شنیدن و دیدن آشكار مى شود. خداى تعالى ماجراى گوساله پرستى قوم موسى را به او خبر داده بود. حضرت موسى نیز در این باره هیچ شكى نداشت؛ زیرا این خبر از جانب خدا بود. وقتى موسى عليه‌السلام خبر را شنید، چندان آثار غضب در او ظاهر نشد؛ اما زمانى كه بازگشت و با چشم خود دید كه مردم گوساله مى پرستند، برآشفت و نتوانست تحمل كند؛ سراغ برادر خود رفت و به او اعتراض كرد. (7)

خداوند متعال آدمى را به گونه اى آفریده است كه وقتى چیزى را مى بیند یا منظره اى را مشاهده مى كند، اثرى مى پذیرد كه هیچ گاه گفته ها، شنیده ها و دانسته ها چنان تأثیرى ندارند. بازسازى یك صحنه - در قالبهاى سنتى یا با روشهاى جدید و به صورت نمایش و فیلم - اثرى دارد كه گفتن و دانستن نمى تواند چنین اثرى برجاى گذارد. نمونه این مسئله را دوست داران و عاشقان امام حسین عليه‌السلام بارها تجربه كرده اند. وقتى مرثیه خوانان در مجالس عزادارى مرثیه مى خوانند، به خصوص اگر لحن خوبى داشته باشند و داستان كربلا را به صورت جذابى بیان كنند، بى اختیار اشكها بر گونه ها جارى مى شود. این شیوه مى تواند در تحریك احساسات مردم تأثیرى داشته باشد كه خواندن در كتاب و دانستن، ندارد. با این توضیحات روشن مى شود كه ما افزون بر اینكه باید بدانیم چرا امام حسین عليه‌السلام قیام كرد و چرا مظلومانه شهید شد، باید این موضوع به گونه اى بازسازى شود كه عواطف و احساساتمان را برانگیزد. هر قدر این بازسازى در برانگیخته كردن عواطف و احساسات ما مؤ ثرتر باشد، حادثه عاشورا در زندگى ما مؤ ثرتر خواهد بود. بنابراین صرف بحث و بررسى عالمانه واقعه عاشورا نمى تواند نقش عزادارى را ایفا كند. باید صحنه هایى در اجتماع به وجود آید كه احساسات مردم را تحریك كند. باید صحنه هایى در اجتماع به وجود آید كه احساسات مردم را تحریك كند. همین كه مردم وقتى صبح از خانه بیرون مى آیند مشاهده مى كنند كه شهر سیاه پوش و پرچمهاى سیاه نصب شده است، این دگرگونى دلها را منقلب مى سازد. گرچه مردم بدانند فردا محرم است، دیدن پرچم سیاه اثرى در دل آنان مى گذارد كه دانستن اینكه فردا روز اول ماه محرم است، ندارد. راه انداختن دسته هاى سینه زنى با شور و هیجان مى تواند آثارى در پى داشته باشد كه هیچ كار دیگرى چنین اثرى ندارد.

این امر در نهضت امام خمینى قدس سره به روشنى قابل مشاهده است. در دوران نهضت، نام سیدالشهدا عليه‌السلام و عزادارى سیدالشهدا عليه‌السلام در ماه محرم و صفر بود كه مردم را به حركت وامى داشت. هر كارى كه عواطف و احساسات مردم را تحریك كند، مى تواند در عمل و رفتار تأثیرگذار باشد. بر این اساس باید كارى كرد كه عواطف به حركت درآید. از این روست كه امام خمینى قدس سره بارها فرموده است: «آنچه داریم از محرم و صفر داریم» (8) و اصرار مى ورزید كه عزادارى امام حسین عليه‌السلام به همان شیوه سنتى برگزار شود. (9) تاءملى در تاریخ سیزده قرن گذشته نشان مى دهد كه این امور نقش عظیمى در برانگیختن احساسات و عواطف دینى مردم ایفا مى كنند. همچنین مى توان گفت بیشتر پیروزیهاى نهضت امام خمینى قدس سره و دوران جنگ، بر اثر شور و نشاط ایام عاشورا و به بركت نام سیدالشهداء عليه‌السلام حاصل شده است؛ و اگر بگوییم در هیچ مكتب یا جامعه اى چنین عامل محركى وجود ندارد، سخنى به گزاف نگفته ایم.

## 3. چرا باید به یاد وقایع عاشورا فقط عزادارى كرد؟

همان گونه كه گذشت باید در جامعه عواملى ایجاد كرد تا احساسات و عواطف دینى مردم را تحریك كند و آنان را برانگیزاند تا به هدف او علاقه مند شوند و راه سیدالشهداء عليه‌السلام را ادامه دهند. اما موضوع دیگرى در اینجا مطرح مى شود: آیا یگانه راه برانگیختن احساسات و عواطف عزادارى و گریه بر امام حسین عليه‌السلام است؟ عواطف مردم را با مراسم جشن و سرور نیز مى توان تحریك كرد. در ایام ولادت و از جمله میلاد سیدالشهدا عليه‌السلام، و آن گاه كه مراسم جشن برگزار مى شود و اشعارى در مدح آن بزرگوار خوانده مى شود، مردم شور و نشاط مى یابند و عواطفشان برانگیخته مى شود. با وجود این چرا براى تحریك احساسات، از مراسم شاد استفاده نمى شود؟ چرا باید براى این كار فقط به مراسم عزادارى و سینه زنى و زنجیرزنى پرداخت؟ آیا نمى توان به جاى این كارها جشن گرفت و سرود خواند تا احساسات مردم تحریك شود؟

باید توجه داشت كه احساسات و عواطف انواع مختلفى دارد، و تحریك هر كدام از آنها باید به نحوى متناسب صورت گیرد. شهادت ابا عبدالله عليه‌السلام واقعه اى بود كه در تاریخ اسلام مهم ترین نقش را ایفا كرد و مسیر تاریخ اسلام را تغییر داد. شهادت آن حضرت درسى براى حركت، براى نهضت، براى مقاومت و براى استقامت تا روز قیامت به انسانها آموخت. از این روى، براى تجدید خاطره این حادثه بزرگ، جشن و شادى مناسب نیست، باید كارى كرد كه حزن مردم برانگیخته شود؛ اشكها از دیده ها جارى گردد؛ و شور و عشق در دلها پدید آید. در این باره، چیزى كه مى تواند چنین نقشى ایفا كند، همین مراسم عزادارى و گریستن و گریاندن دیگران است؛ در حالى كه برگزارى جشن و شادى هیچ گاه چنین تأثیرى نمى تواند داشت. خنده و شادى هرگز انسان را شهادت طلب نمى سازد و او را به صحنه جهاد نمى كشاند. عشق به امام حسین عليه‌السلام و عبرت گرفتن از حادثه عاشورا بود كه سختیها و مصیبتهاى هشت سال جنگ را بر مردم ایران هموار ساخت. روحیه جهاد و شهادت از سوز، اشك، شور و عشق پدید مى آید، و عزادارى امام حسین عليه‌السلام بهترین راه وصول به این روحیه است.

## 4. چرا باید دشمنان امام حسین عليه‌السلام را لعن كرد؟

چنین پرسشى را غالباً منافقان، به ویژه منافقان مدرن، مطرح مى سازند. آنان مى گویند: ما مى پذیریم كه بیان تاریخ شهادت امام حسین عليه‌السلام حركت آفرین است و باید آن را در خاطره ها زنده نگاه داشت و به یاد امام حسین عليه‌السلام عزادارى كرد؛ اما در عزاداریهاى سنتى افزون بر یاد كرد خاطره آن حضرت و گریه بر شهادت او، لعن و نفرین بر دشمنانش نیز صورت مى گیرد، و این امر، نوعى خشونت با دیگران به شمار مى آید كه از جمله احساسات منفى است و با منش «انسان مدرن» نمى سازد. آیا براى فرونشاندن احساسات، افزون بر گریه و عزادارى، لازم است دشمنان را نیز لعن كرد و جمله (اءتقرب الى الله... بالبرائة من اعدائك ) را بر زبان جارى ساخت. (10) چرا باید در زیارت عاشورا صد مرتبه دشمنان امام حسین عليه‌السلام را لعن كرد؟ آیا بهتر نیست به جاى صد مرتبه لعن دشمنان، صد مرتبه سلام بر امام حسین عليه‌السلام بفرستیم؟ در این عصر، باید با شادى و لبخند با مردم رفتار كرد و از صلح و آشتى سخن گفت، و امروزه تبرا از كسانى كه هزار و چهار صد سال پیش، امام حسین عليه‌السلام را كشتند، پسندیده نیست. با نظر به اینكه اسلام، دین محبت و راءفت و رحمت است، بهتر آنكه، طریق صلح و آشتى و محبت در پیش ‍ گیریم.

همان گونه كه سرشت انسان تنها از شناخت و اندیشه شكل نگرفته و بخشى از آن را احساسات تشكیل داده است، احساسات و عواطف نیز به احساسات مثبت محدود نیست. انسان موجودى است كه هم احساس و عاطفه مثبت و هم احساس و عاطفه منفى دارد. همان گونه كه شادى در وجود انسان هست، غم نیز در نهاد او وجود دارد. خداوند انسان را چنین آفریده است. هیچ انسانى نمى تواند بدون غم یا بدون شادى زندگى كند. همان گونه كه خداوند استعداد خندیدن را در انسان نهاده، استعداد گریستن را نیز به او عطا فرموده است، و همچنان كه در جاى خود خندیدن خوب است، گریستن نیز در جاى خود پسندیده است. تعطیل كردن بخشى از سرشت و نهاد انسان و به كار نگرفتن استعدادهاى خدادادى معقول نیست. بر این اساس، همین كه خدا در نهاد انسان استعداد گریستن را نهاده، دلیلى است بر اینكه گریستن او نیز در مواردى لازم است و این استعداد در وجود وى لغو و بیهوده نیست. بنابراین با توجه به حكمتى كه وجود این احساس ‍ در نهاد انسان دارد، مى توان گفت كه گریه در زندگى انسان، براى خود جایگاهى خاص دارد كه از جمله مى توان به مواردى چون گریه براى خدا به دلیل خوف از عذاب یا شوق با لقاى الاهى، گریه به خاطر شوق لقاى محبوبى كه در تكامل انسان نقش دارد و گریه بر اثر از دست رفتن محبوب اشاره كرد. طبیعت انسان چنان است كه در مواردى رقت قلب پیدا مى كند و بر اثر آن، گریه سر مى دهد.

خداوند متعال محبت را در انسان آفریده است كه تا به كسانى كه به او خوبى مى ورزند و به كسانى كه كمالى دارند - خواه این كمال جسمانى باشد خواه عقلانى یا روانى - ابراز علاقه و محبت كند. وقتى انسان در مى یابد كه در جایى كمالى یا صاحب كمالى یافت مى شود، به طور فطرى به آن كمال و صاحب كمال محبت و علاقه پیدا مى كند. نقطه مقابل محبت، بغض و كینه است. همان گونه كه انسان، به طور فطرى، كسانى را كه به او خوبى و خدمت مى كنند دوست مى دارد، همچنین سرشت او چنان است كه كسانى را كه به او ضرر و زیان مى زنند، دشمن بدارد. البته ضررهاى مادى و دنیوى براى مؤمن اهمیت چندانى ندارد؛ و دنیا در نظر مؤمن، ارزش ذاتى ندارد؛ اما ضررهاى معنوى كه متوجه سعادت ابدى انسان است، قابل اغماض و گذشت نیست. قرآن مى فرماید:

(إن الشیطان لكم عدو فاتخذوه عدوا؛ (11) ) شیطان دشمن شماست، شما هم با او دشمنى كنید.

از این روى، با شیطان نمى توان كنار آمد. در غیر این صورت، انسان نیز شیطان مى شود. اگر دوستى با اولیا و دوستان خدا امرى بایسته است دشمنى با دشمنان خدا نیز ضرورت دارد. این امرى فطرى، و عامل تكامل و سعادت انسان است. اگر «دشمنى» با دشمنان خدا مطرح نشود، به تدریج، رفتار با آنان دوستانه شده، فرد بر اثر معاشرت با آنان، رفتار سخنانشان را مى پذیرد، و رفته رفته، شیطانى همچون آنان مى گردد. بهترین شاهد این مدعا، فرمایش قرآن است:

(و إ ذا راءیت الذین یخوضون فى آیاتنا فاءعرض عنهم حتى یخوضوا فى حدیث غیره؛ (12) ) هرگاه دیدى كسانى درباره دین بدگویى و به آن اهانت مى كنند (با زبان مسخره و استهزا درباره دین سخن مى گویند) به آنان نزدیك نشو (هر چه گفتند، گوش نده) تا زمانى كه به بحث دیگرى بپردازند.

و در جاى دیگر مى فرماید:

(و قد نزل علیكم فى الكتاب اءن إ ذا سمعتم آیات الله یكفر بها و یستهزاء بها فلا تقعدوا معهم حتى یخوضوا فى حدیث غیره؛ (13) ) و البته [خدا] در كتاب [قرآن] براى شما نازل كرده كه: هرگاه شنیدید آیات خدا مورد انكار و ریشخند قرار مى گیرد، با آنان منشینید تا به سخنى غیر از آن درآیند.

بعد مى فرماید: اگر كسانى این نصیحت را گوش نكردند، باید بدانند كه عاقبت به آنها محلق خواهند شد، (و إن الله جامع المنافقین والكافرین فى جهنم جمیعا. (14) ) سرانجام كسانى كه به استهزاكنندگان دین محبت مى ورزند و به آنان روى خوش نشان مى دهند، این است كه به تدریج سخنان استهزاكنندگان بر آنان اثر مى گذارد. هنگامى كه چنین شد، شك در دلها پدید مى آید و در این حال، دم زدن از ایمان، نفاق است. اظهار مسلمانى در صورتى كه ایمان در دل نباشد عین نفاق است. به فرموده قرآن، كسانى كه در دنیا به سبب هم نشینى با كافران منافق مى شوند، در آخرت نیز همراه كافران داخل جهنم خواهند شد.

به عبارت دیگر، دشمنى با معاندان نوعى آمادگى دفاعى در مقابل خطرات پدید مى آورد. بدن مادى انسان نیز چنین است: همان گونه كه عامل جذب كننده اى دارد كه مواد مفید را جذب مى كند، دستگاه دفاعى اى نیز دارد كه سموم و میكروبها را دفع مى كند؛ دستگاهى كه با میكروب مبارزه مى كند و آن را از بین مى برد. گلبولهاى سفید در بدن این وظیفه را بر عهده دارند. اگر دستگاه دفاعى بدن ضعیف شود، میكروبها رشد مى كنند و رشد آنها به بیمارى انسان مى انجامد. انسان بیمار نیز ممكن است با مرگ مواجه گردد. از این روى، بدن به طور طبیعى نمى تواند با میكروب رفتار مسالمت آمیز داشته باشد، و در غیر این صورت، سلامت بدن به مخاطره مى افتد.

از جمله سنتهاى حكیمانه الاهى این است كه براى هر موجود زنده اى دو سیستم در نظر گرفته است: یكى براى جذب، و دیگرى براى دفع. همان گونه كه جذب مواد مورد نیاز براى رشد هر موجود زنده اى لازم است، دفع سموم و مواد زیان بار نیز ضرورت دارد. اگر بدن سموم را دفع نكند، آدمى نمى تواند به حیات خود ادامه دهد.

به طور كلى، تمام موجودات زنده قوه دافعه دارند. نقش قوه دافعه در موجودات زنده، به ویژه حیوانات و انسانها این است كه مواد زیان بار را از بدن بیرون بریزند. دستگاههایى نظیر كلیه و مثانه، به طور عادى این وظیفه را در بدن بر عهده دارند. اما آن گاه كه میكروبهاى خارجى حمله ور شوند، گلبولهاى سفید فعال مى شوند و با میكروبها جنگیده، آنها را از بین مى برند. در روح انسان نیز چنین استعدادى وجود دارد. جاذبه روانى باعث مى شود كسانى را كه براى او مفید هستند دوست بدارد و خود را به آنان نزدیك سازد و از ایشان علم، كمال، ادب، معرفت و اخلاق بیاموزد. این جاذبه موجب مى شود كه كارهاى پسندیده و نیك، براى انسان خوشایند باشد، و او افراد صالح و كسانى را كه منشاء كمال اند و در پیشرفت جامعه مؤ ثرند، دوست داشته باشد. در مقابل، لازم است كسانى كه در سرنوشت جامعه نقش مثبتى نداشته، بدان ضرر مى رسانند، برخورد منفى داشته باشد. خداى تعالى مى فرماید:

(قد كانت لكم اسوة حسنة فى إ براهیم و الذین معه إ ذ قالوا لقومهم إنا برآؤ ا منكم و مما تعبدون من دون الله كفرنا بكم و بدا بیننا و بینكم العداوة و البغضاء اءبدا حتى تومنوا بالله وحده؛ (15) ) قطعاً براى شما در [پیروى از] ابراهیم و كسانى كه با اویند سرمشقى نیكوست: آن گاه كه به قومشان [كه بت پرست بودند] گفتند: ما از شما و آنچه غیر از خدا مى پرستید، بیزاریم. ما شما را طرد مى كنیم و میان ما و شما تا ابد دشمنى و عداوت برقرار است، مگر اینكه به خداى یگانه ایمان بیاورید.

حضرت ابراهیم عليه‌السلام در فرهنگ اسلامى جایگاهى بس رفیع دارد و خداى تعالى به پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله دستور مى دهد كه از آیین ابراهیم عليه‌السلام پیروى كند: (ثم اءوحینا إ لیك اءن اتبع ملة إ براهیم حنیفا. (16) ) اسلام هم نامى است كه حضرت ابراهیم عليه‌السلام براى این دین و آیین داده است؛ چنان كه قرآن كریم مى فرماید: (هو سماكم المسلمین من قبل. (17) )

دشمنى و كینه ما با دشمنان اسلام و بیزارى مان از امریكا به تاءسى از حضرت ابراهیم عليه‌السلام است. قرآن به ما دستور مى دهد، به پیروى از ابراهیم عليه‌السلام، عداوت و بیزارى خود را با دشمنان اسلام، به صراحت ابراز كنیم. همه جا نباید لبخند زد، بلكه در بعضى موارد باید عبوس بود و اخم كرد. فروع دین ده قسم است و در كنار اقسامى چون نماز، روزه و حج، تولا و تبرا نیز دو قسم به شمار مى آیند كه مسلمانان مى باید همچون سایر واجبات، بدانها اهتمام ورزند. تولا و تبرا یعنى باید دوستان خدا را دوست داشت و با دشمنان خدا دشمنى ورزید. اگر دشمنى با دشمنان خدا نباشد، دوستى دوستان نیز از بین خواهد رفت. چنان كه اگر دستگاه دفاعى بدن نباشد، دستگاه جذب بدن نیز نابود مى شود. آنچه باید بدان اهتمام داشت اینكه جایگاه جذب و دفع درست شناخته شود؛ چه گاه امور مشتبه مى شوند و در موقعیتى كه باید جذب صورت گیرد، دفع تحقق مى یابد؛ مثلاً در حق كسى كه به اشتباه و از روى ناآگاهى، سخن گفته یا لغزشى از او سر زده و بعد پشیمان شده است، یا پس از بیان و حل شبهه، خطا و اشتباه خود را دریافته، به حق اذعان مى كند، نباید رفتار منفى و دفعى داشت. نباید به صرف ارتكاب گناهى، كسى را از جامعه طرد كرد، بلكه مى باید با مهربانى با او رفتار كرد و درصدد اصلاح او برآمد؛ چرا كه او همچون یك بیمار است و باید به معالجه اش پرداخت. چنین مواردى جاى دفع و اظهار دشمنى نیست. اما اگر كسى عمداً و به طور علنى، گناه را در جامعه رواج دهد، این عمل خیانت به شمار مى آید و حاكى از خباثت و پلیدى اوست. رفتار با چنین شخصى مى باید متفاوت با رفتار با كسى باشد كه از روى اشتباه مرتكب گناهى شده است. چنان كه خداى تعالى درباره دشمنان كینه توز و قسم خورده اسلام مى فرماید:

(ولن ترضى عنك الیهود و لا النصارى حتى تتبع ملتهم؛ (18) ) [اى پیامبر] یهود و نصار هیچ گاه از تو خشنود نخواهند شد، مگر اینكه از آیین آنان پیروى كنى.

و در جاى دیگر مى فرماید: (و لا یزالون یقاتلونكم حتى یردوكم عن دینكم إن استطاعوا؛ (19) ) همواره با شما مى جنگند تا اینكه اگر بتوانند شما را از دینتان برگردانند.

پس نمى توان با چنین دشمنانى آشتى كرد و به روى آنان لبخند زد؛ زیرا تنها چیزى كه آنان را راضى و خشنود مى سازد، مرگ شخصیت دینى و زوال آیین اسلام است، و حتى مرگ جسم و روح مسلمانان آنان را راضى نمى كند. برخورد صحیح با آنان همان اظهار بغض و غضب و دشمنى است.

بنابراین مى توان گفت بزرگداشت شهادت سیدالشهدا عليه‌السلام و اقامه مراسم عزادارى به نوعى بازسازى مرام حسینى است، تا از آن به بهترین شكل استفاده شود. در این مقام، نباید به بحثهاى علمى اكتفا كرد؛ زیرا برانگیخته شدن عواطف و احساسات، امرى بایسته است. عواطف نیز منحصر در عواطف مثبت نیست، و زنده نگاه داشتن خاطره سیدالشهدا عليه‌السلام و مظلومیت او تنها از طریق شور و هیجان و برانگیختن احساسات و اظهار حزن و گریه و برگزارى سوگوارى امكان پذیر است. در نتیجه، همراه درود و سلام بر حسین عليه‌السلام و یاران شهیدش، باید دشمنان اسلام و خداوندند، لعن و نفرین كرد؛ و بلكه لعن دشمن مى تواند مقدم بر درود و سلام بر حسین عليه‌السلام باشد؛ زیرا قرآن اول مى فرماید: (اءشداء على الكفار، (20) ) و بعد مى فرماید: (رحماء بینهم. (21) ) بنابراین همراه با ولایت، تبرا و بیزارى از دشمنان اسلام نیز ضرورى است.

فصل دوم: اهمیت بزرگداشت قیام عاشورا

واقعه كربلا، اگر در تاریخ بشر رخدادى بى نظیر نباشد، از جمله وقایع بسیار كم نظیر است؛ چنان كه روایاتى نیز از ائمه اطهار عليهم‌السلام مبنى بر بى نظیر بودن این حادثه در گذشته و آینده وارد شده است. (22) با صرف نظر از دیدگاه شیعه، همه مورخان و آشنایان به تاریخ نیز اتفاق نظر دارند كه واقعه عاشورا از جمله كم نظیرترین رویدادهاى عالم است؛ واقعه اى كه هم از نظر كیفیت وقوع، هم از نظر عظمت مصیبت و هم از نظر جاودانگى آن در یادها و آثار اجتماعى اى كه در پى داشت، با هیچ ماجراى دیگرى قابل مقایسه نیست. تكرار عزادارى آن حضرت در هر سال مى تواند بهترین عامل هشداردهنده و بیداركننده باشد. براى هیچ واقعه اى در حد واقعه عاشورا وقت و هزینه صرف نشده و مردم در هیچ مصیبتى این قدر اشك نریخته اند.

## گستردگى و تأثیر عزادارى براى سیدالشهدا عليه‌السلام

در این عصر، عزادارى براى امام حسین عليه‌السلام اختصاص به ایران ندارد؛ بلكه در دورترین نقاط جهان نیز در ایام محرم و صفر و به خصوص ‍ روز عاشورا، مراسمى شبیه آنچه در ایران صورت مى گیرد، برگزار مى شود. در شهر نیویورك - كه یكى از بزرگ ترین شهرهاى دنیاى غرب است - شیعیان پاكستانى، ایرانى، عراقى، لبنانى و بعضى از كشورهاى دیگر، در روز عاشورا دسته هاى سینه زنى راه مى اندازند؛ به گونه اى كه توجه مردم را به خود جلب مى كنند وبزرگ ترین خیابان این شهر، پر از جمعیت مى شود و رفت و آمد در آن با مشكل مواجه مى گردد.

افزون بر شیعیان، در بسیارى كشورها و مناطق سنى نشین در ایام عاشورا، چنین مراسمى برگزار مى شود؛ یا اینكه آنان در مجالس عزادارى شیعیان شركت مى جویند؛ چنان كه بسیارى از مسلمانان سنى مذهب در هندوستان - كه شمار مسلمانان آن، دو برابر كل جمعیت ایران است - و همچنین مسلمانان بنگلادش و پاكستان، در مراسم عزادارى امام حسین عليه‌السلام حضور مى یابند. آنان با استناد به آیه (قل لا اءسلكم علیه اءجرا إ لا المودة فى القربى، (23) ) مودت و محبت به ذوى القربى و اهل بیت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را بر خود واجب مى دانند و براى اداى اجر رسالت پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله، شركت در مراسم عزادارى و سوگوارى فرزندش ‍ امام حسین عليه‌السلام را بر خود لازم مى شمارند. گذشته از اینها، بت پرستانى كه در سرزمین هند زندگى مى كنند و اعتقادى به شریعت اسلام ندارند، به سبب بركاتى كه از عزادارى سیدالشهدا عليه‌السلام دیده اند، خودشان جداگانه مراسم عزادارى برپا مى كنند و نذورات فراوانى به این كار اختصاص مى دهند.

بنابراین مى توان گفت هیچ واقعه اى در عالم، بر ملل مختلف، این گونه تأثیر نگذاشته است. این واقعه پس از گذشت نزدیكه به چهارده قرن، طراوت و تازگى خویش را حفظ كرده است و چنان با سوز و گداز عاشقانه مردم برگزار مى شود كه گویى حادثه كربلا هم امروز واقع شده است. شاید تنها مراسم عزادارى كه بتوان آن را به لحاظ قدمت و سابقه با مراسم عزادارى امام حسین عليه‌السلام مقایسه كرد، عزادارى مسیحیان در سالگرد به صلیب كشیده شدن حضرت عیسى - على نبینا و آله و عليه‌السلام - در فصل بهار است؛ زیرا طبق عقیده مسیحیان، آن حضرت به صلیب كشیده و دفن شد، و ایشان پس از سه روز، از قبر بیرون آمده و به آسمان رفته است؛ در حالى كه ما مسلمانان معتقدیم چنین اتفاقى رخ نداده است؛ زیرا قرآن مى فرماید:

(و ما قتلوه و ما صلبوه ولكن شبه لهم؛ (24) ) او (عیسى عليه‌السلام) را نكشتند و او را به دار نكشیدند، بلكه امر بر آنان مشتبه شد.

هر ساله مسیحیان در سالگرد این واقعه، مراسم عزادارى برپا كرده، در این مراسم، لباس مشكى مى پوشند و شمع روشن مى كنند و سرودهاى مذهبى را به آرامى مى خوانند. (25) اما با وجود سابقه دو هزار ساله این مراسم، باز هم عزادارى حضرت سیدالشهدا عليه‌السلام با این مراسم قابل مقایسه نیست. شیعیان در طول تاریخ براى برپایى عزادارى امام حسین عليه‌السلام و زیارت قبر آن حضرت فداكاریهاى بسیار كرده اند. در بعضى دوره هاى گذشته، زیارت امام حسین عليه‌السلام به آسانى براى شیعیان میسر نبود و مأموران دولتهاى اموى و عباسى درباره زیارت قبر آن حضرت بسیار سخت گیرى مى كردند. از این روى، روایاتى درباره ثواب زیارت امام حسین عليه‌السلام در حال خوف و ترس از ائمه اطهار عليهم‌السلام صادر شده است. (26) به خصوص در زمان متوكل عباسى، سخت گیرى چنان شدید بود كه كسى جرئت نداشت به حرم امام حسین عليه‌السلام نزدیك شود. سرانجام به دستور متوكل قبر آن حضرت را خراب كردند و بر آن آب بستند و زمینش را شخم زدند تا بتوانند به كلى آثار قبر شریف را محو كنند و خاطره آن را از یادها ببرند، (27) ولى شیعیان براى زیارت قبر شریف آن حضرت، از هیچ گونه جانبازى و فداكارى فروگذارى نكردند. اگر واقعه كربلا، از جهاتى، با وقایع دیگر تاریخ شباهت داشته باشد، به طور قطع، از این جهت با سایر واقعه هاى تاریخى قابل قیاس نیست.

## سرّ جاودانگى قیام عاشورا

بى گمان نهضت عاشورا تأثیر بى پایانى بر جانهاى مؤمنان دارد؛ چنان كه هیچ گاه این تأثیر كهنه، و این حرارت سرد نمى شود، و همواره عشق آن حضرت در دلهاى مؤمنان زنده و پاینده است. اما آیا این عشق شیعیان، اهل سنت و حتى بت پرستان، تصادفى است؟ اگرچه خداى تعالى، خود عشق امام حسین عليه‌السلام را در دلهاى مؤمنان نهاده است، و نیز نقش عوامل غیبى انكارناپذیر است و بركات عزادارى آن حضرت، در این زمینه بى تأثیر نیست، مى توان گفت مهم تر از همه این اسباب و عوامل، توصیه ها و سفارشهاى معصومان عليهم‌السلام و پیش از همه، پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مؤ ثر بوده است، كه آن بزرگواران به عزادارى، زیارت و گریستن بر مصائب امام حسین عليه‌السلام تاءكید فراوان كرده اند. (28)

همچنین سیره عملى ائمه اطهار عليهم‌السلام در این باره تأثیر بسزایى داشته است: ائمه اطهار شاعرانى را كه در مرثیه امام حسین عليه‌السلام شعر مى سرودند، تشویق مى كردند و ثواب سرودن شعر در مصیبت امام حسین عليه‌السلام را برمى شمردند. (29) ایشان همچنین به كسانى كه مرثیه مى گفتند و شعر مى سرودند، صله هاى فراوان مى دادند و از آنان تمجید مى كردند و به ایشان احترام مى گذاشتند؛ در ایام عزادارى در خانه هاى شریف خود مجالس عزادارى تشكیل مى دادند و شاعرى را دعوت مى كردند تا اشعار خود را در مرثیه امام حسین عليه‌السلام بخواند. در نتیجه، مى توان گفت كه سفارشهاى زبانى و سیره عملى ائمه اطهار عليهم‌السلام و نیز ذكر اجر و ثواب براى زیارت و بزرگداشت عزادارى امام حسین عليه‌السلام و بالاخره آن عشقى كه خداى تعالى از آن حضرت در دلهاى مؤمنان قرار داده، این واقعه را در تاریخ بشر منحصر به فرد ساخته است.

در نهایت، این شبهه به ذهن مى رسد كه چراى براى وفات و شهادت سایر معصومان به این شكل مراسم عزادارى برپا نمى شود، در حالى كه مقام پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و امیر مؤمنان على عليه‌السلام از همه معصومان بالاتر است، و مراسمى كه براى رحلت پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و شهادت امیرالمؤمنین عليه‌السلام برپا مى شود، قابل مقایسه با عزادارى امام حسین عليه‌السلام نیست. مصیبت امام حسین عليه‌السلام چه خصوصیتى دارد كه چنین اهمیت یافته و این همه درباره آن سفارش شده است؛ چنان كه روایاتى وجود دارد كه از زمان حضرت آدم عليه‌السلام، همه انبیا و اولیا و فرشتگان آسمان براى سیدالشهدا عليه‌السلام گریسته اند. (30) پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره عظمت و بزرگوارى امام حسین عليه‌السلام مى فرماید:

(ان الحسین بن على فى السماء اءكبر منه فى الا رض فانه لمكتوب عن یمین عرش الله مصباح هدى و سفینة نجاة؛ (31) ) حسین بن على در آسمان بلند مرتبه تر است تا در زمین؛ زیرا در جانب راست عرش خدا نوشته شده كه حسین چراغ هدایت و كشتى نجات است.

(و حسین منى و اءنا من حسین. (32) ) البته همه امامان عليهم‌السلام چراغ هدایت و كشتى نجات اند، (33) ولى امام حسین خصوصیت ویژه اى دارد و این روایات، از وجود سرّى در ایشان حكایت مى كنند.

بدون شك، شخصیت سیدالشهدا عليه‌السلام و وضعى كه تقدیر الاهى براى ایشان پیش آورد، ویژگى خاصى به زندگى و شهادت آن حضرت عليه‌السلام بخشیده است، و این بركات، از آن سرچشمه مى گیرند. وگرنه همه ائمه اطهار عليهم‌السلام، نورى واحدند و بنابر عقیده شیعه، اگر امام دیگرى نیز به جاى امام حسین عليه‌السلام بود، همانند او عمل مى كرد و اگر اختلافى در رفتار آنان دیده مى شود، به اقتضاى شرایط اجتماعى زمانه ایشان بوده است. اینكه گاهى گفته مى شود امام حسن عليه‌السلام در مقایسه با سیدالشهدا سمبل صلاح بود، نه بدان معناست كه آنان دو سلیقه و دو نوع قرائت از اسلام داشته اند: قرائتى صلح طلبانه و قرائتى خشونت آمیز. اگر امام حسین عليه‌السلام نیز در موقعیت امام حسن عليه‌السلام بود، همانند امام حسن عليه‌السلام رفتار مى كرد و اگر امام حسن عليه‌السلام در موقعیت امام حسین عليه‌السلام قرار مى گرفت، همچون امام حسین عليه‌السلام رفتار مى كرد، و درباره سایر ائمه عليهم‌السلام نیز وضع به همین قرار است. تفاوت امامان معصوم عليهم‌السلام در روش و رفتار، به دلیل مقتضاى زمان و شرایط اجتماعى خاصى بوده كه این نوع روش و سیره را مى طلبیده است. بنابراین مى توان گفت: موقعیت خاص ‍ زمان امام حسین عليه‌السلام - كه در زبان دین مى توان از آن به تقدیر و خواست الاهى تعبیر كرد - زمینه را فراهم ساخت تا آن حضرت نقشى را در تاریخ بشر و راهنمایى انسانها ایفا كند كه براى شخص دیگرى ایفاى آن میسر نشد. همه چیز به اراده لایزال الاهى منتهى مى شود؛ شرایط اجتماعى نیز به اراده او صورت مى پذیرد. این دو امر، دو روى یك سكه اند؛ خواه بگوییم خداوند چنین ویژگى اى به امام حسین عليه‌السلام بخشید، خواه بگوییم شرایط زمان زندگى آن حضرت این خصوصیت را اقتضا كرد؛ زیرا شرایط اجتماعى نیز تابع اراده خداست و طبق تقدیر او تحقق مى یابد.

اما امام حسین عليه‌السلام چگونه به این مقام رسیده كه مردم در سایه عزادارى براى او، بتوانند سعادت دنیا و آخرت خویش را تاءمین كنند. البته باید توجه داشت كه براى مؤمن، دنیا مقدمه اى براى تكامل و نیل به سعادت اخروى است، و حیات اصلى، همان حیات اخروى است. زندگى دنیا در قیاس با زندگى آخرت، همچون زندگى جنین در بطن مادر است، و حیات حقیقى، پس از مرگ آغاز مى شود؛ چنان كه خداى تعالى مى فرماید:

(و إن الدار الاخرة لهى الحیوان؛ (34) ) حیات واقعى، همانا [در] عالم آخرت است.

اما به هر روى، در عزادارى امام حسین عليه‌السلام، هم بركات دنیوى نهفته و هم ثواب اخروى. از جمله بركات دنیوى آن، معجزات و كراماتى است كه از این گونه عزاداریها حاصل شده است. (35)

از جمله بركات عزادارى امام حسین عليه‌السلام، نورانیت دلهاى عزاداران، برآورده شدن حاجات و دفع بلاها و مصیبتهاست. البته باید به خاطر داشت، همان طور كه با دعا و بلا و مصیبت دفع مى شود، با عزادارى امام حسین نیز بلایاى بسیارى دفع مى شوند. كه مردم از نزول آنها آگاهى ندارند؛ همچنان كه از دفع بلا به وسیله دعاها نیز باخبر نیستند.

## قداست قیام عاشورا و تحریف ناپذیرى آن

حوادث تاریخى گذشتگان پیوسته با نوعى ابهام و تحریف همراه بوده است، و تاریخ حیات انبیا و اولیا نیز از این امر مستثنا نیست. وقتى درباره زندگى آنان مطالعه مى كنیم، درمى یابیم كه آنان در زمان خودشان نیز با ابهام آمیخته بوده و این ابهامها بعد از وفاتشان به مرور فزون تر گشته است. پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله مانند سایر انبیا، به زشت ترین تهمتها متهم مى شد. براى مثال، مى گفتند این شخص عقلش را از دست داده و مجنون شده است؛ به سخنانش گوش ندهید؛ یا اینكه به ایشان نسبت ساحرى و جادوگرى مى دادند و به جوانان سفارش مى كردند كه انگشت در گوش خود بگذارند تا صداى او را نشنوند؛ مى گفتند كه او با سخنش آنان را افسون مى كند. درباره دروغها و تهمتهایى نیز كه بعد از وفات آن حضرت درباره او مطرح ساختند، پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، خود، پیش بینى فرموده بودند كه بعد از وفاتشان، كسانى كه خود را از پیروان آن حضرت قلمداد مى كردند، به ایشان دروغهایى ببندند؛ چنان كه فرمود:

(قد كثرت على الكذابة و ستكثر؛ (36) ) دروغ بستن بر من زیاد شده و به زودى بعد از من كسان زیادى به دروغ، احادیثى را از قول من نقل خواهند كرد.

سپس ایشان معیار و ملاكى براى تشخیص حدیث راست از دروغ تعیین كرده، فرمودند روایات را بر قرآن كریم عرضه كنند، اگر مخالف قرآن بود، بدانند كه صحیح نیست. بعد از پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نیز امامان معصوم عليهم‌السلام - به منزله كارشناسان علوم الاهى - بارها احادیث ساختگى را پالایش كردند. در زمان امام صادق عليه‌السلام نیز چنین شرایطى پیش آمد. از جمله كسانى كه جعل حدیث مى كردند، ابوالخطاب بود و امام صادق عليه‌السلام احادیث ساختگى او را تصفیه و احادیث صحیح را معرفى كردند. (37) این كار یك بار نیز در زمان امام رضا عليه‌السلام انجام گرفت و آن حضرت روایات را تصحیح فرمودند، و كتاب عیون اخبار الرضا عليه‌السلام بر همین اساس نوشته شد. بر این اساس، مى توان گفت احادیثى كه به طور قطع از پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله صادر شده، در قیاس با احادیث جعلى و ساختگى زیاد نیست و روایات دروغین بسیارى در كتابهاى حدیثى شیعه و سنى پراكنده هستند.

در زمینه تحریف واقعیتها و حوادث گذشته، مى توان مثالهایى از سیره پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ذكر كرد. مسئله جانشینى پیامبر یكى از این نمونه هاست. آن حضرت از روزى كه دعوت خود را علنى ساخت، على عليه‌السلام را جانشین خود معرفى كرد. پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله طبق دستور قرآن - (واءنذر عشیرتك الا قربین - (38) ) همه عموها، عموزادگان و اقوام و خویشان را دعوت كرد و فرمود: هر كس پیش از همه به من ایمان بیاورد، جانشین من خواهد بود. در این هنگام، كسى جز على عليه‌السلام - كه نوجوانى ده یا سیزده ساله بود - به آن حضرت جواب مثبت نداد. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در این جلسه حضور داشتند، با تمسخر به ابوطلب گفتند: طولى نمى كشد كه تو باید تابع فرزندت شوى. (39)

پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در زمان حیاتشان، بارها، و به شكلهاى مختلف بر مسئله جانشینى على عليه‌السلام تاءكید ورزیدند. براى مثال، پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله خطاب به على عليه‌السلام فرمودند:

(اءنت منى بمنزلة هارون من موسى الا اءنه لإنبى بعدى؛ (40) ) تو براى من مانند هارون براى موسى هستى، با این فرق كه بعد از من پیامبرى نخواهد بود.

سرانجام پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله هفتاد روز قبل از وفاتشان، در غدیر خم، دستور دادند مسلمانان در گرماى سوزان جمع شوند، در حالى كه عده اى متعجب بودند كه چرا پیامبر در گرماى ظهر چنین دستورى صادر مى كنند. آن گاه على عليه‌السلام را بر منبرى از جهاز شتران بالا بردند و جانشینى او را به مردم اعلان كرده، فرمودند: (من كنت مولاه فهذا على مولاه. (41) ) بدین ترتیب، پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در آخرین روزهاى زندگى شان، به صورت علنى و رسمى، على عليه‌السلام را جانشین خود معرفى كردند، در حالى كه بعد از گذشت هفتاد روز از واقعه غدیر خم، آن گاه كه پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله رحلت كردند، همان مسلمانانى كه در غدیر خم حضور داشتند، در سقیفه بنى ساعده جمع شدند تا براى ایشان جانشین تعیین كنند. برخى گفتند باید جانشین پیامبر از مهاجرین باشد؛ بعضى گفتند باید از انصار باشد؛ برخى دیگر گفتند دو امیر برگزینیم: امیرى از انصار و امیرى از مهاجرین: (منا اءمیر و منكم اءمیر. (42) ) ولى هیچ سخنى از سفارش و فرمان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در غدیر خم به میان نیامد و هیچ گاه یادآور نشدند كه در غدیر خم چه گذشت و پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره على عليه‌السلام چه فرمود. بدین ترتیب هم سخنان پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و هم رفتار آن حضرت تحریف شد. حتى برخى از همسران پیامبر نیز به آن حضرت تهمت مى زدند، و سوره تحریم بر این مطلب دلالت دارد.

از جمله تحریف وقایع گذشته، تحریف شخصیت امیرالمؤمنین عليه‌السلام است. عدالت و عبادت دو صفت متمایز على عليه‌السلام است و هرگاه نام مبارك على عليه‌السلام ذكر شود، این دو صفت به ذهن خطور مى كند. على عليه‌السلام در هنگام كار در مزرعه نیز نماز نافله مى خواند. او در شبانه روز پانصد یا هزار ركعت نماز به جاى مى آورد، و همگان این اوصاف او را مى شناختند. با وجود این، در میان مردم شام طورى تبلیغ شده بود كه وقتى خبر رسید، على عليه‌السلام در مسجد كوفه به شهادت رسیده است، مردم شام گفتند: «مگر على عليه‌السلام نماز مى خواند؟!» و همین طور سایر امامان معصوم عليهم‌السلام و بزرگان دین، هر كدام به گونه هایى مختلف آماج تهمتها قرار گرفتند. حتى از همین قرآن كه بالاترین حجت بر تمام خلق است و از روزى كه حضرت آدم عليه‌السلام خلق شده تا پایان زندگى انسان بر روى كره زمین، حجتى رساتر، روشن تر و هدایتگرتر از آن نخواهد بود، پیوسته تفسیرهاى غلط ارائه داده اند. همه فرقه هاى مسلمین با اختلافاتى كه در مذاهبشان دارند، به نحوى، به آیات قرآن تمسك مى جویند: چه براى اثبات یك مسئله، چه براى نفى آن، هر دو گروه به آیاتى از قرآن تمسك مى جویند، و قرآن را به نحوى مبهم، به خدمت مى گیرند. اینكه چرا قرآن به گونه اى است كه مى توان از آن تفسیرهاى مختلفى ارائه كرد، مسئله اى جداگانه است و به بررسیها و بحثهاى مفصل نیاز دارد؛ ولى به طور قطع، مى توان گفت كه در این مسائل تعمدهایى نیز در كار بوده و كسانى به عمد مى خواهند قرآن را طبق رأی خویش تفسیر كنند. ترور شخصیتها، تهمتها و افتراها درباره حجتهاى الاهى از جمله تحریفهاى معنوى است. روشن ترین حجت خدا قرآن است كه این ابهامها در تفسیر آن وجود دارد. برترین انبیا، پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله و افضل اوصیا، امیر مؤمنان عليه‌السلام بودند كه این گونه ابهامها درباره آنان پدید آمده است. پس از گذشت بیست و پنج سال از وفات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، اولین كسانى كه با امیرالمؤمنین بیعت كردند، همان اصحاب نزدیك پیامبر و بعضى از اقوام و خویشان على عليه‌السلام بودند - از جمله زبیر كه پسر عمه پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و على عليه‌السلام بود - ولى پس از گذشت چند روز از بیعتشان، على عليه‌السلام را قاتل عثمان خواندند و به بهانه خون خواهى عثمان، با او جنگیدند. آنان بسیارى از مردم را درباره كشته شدن عثمان به اشتباه انداختند و این گونه شایع كردند كه عثمان به دست على عليه‌السلام كشته شده است، و خود را خون خواه او جلوه دادند و جنگ جمل را به راه انداختند. همچنین امروز سیره و شخصیت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با توجه به اطلاعات موجود در منابع اهل سنت، در هاله اى از ابهام قرار داد؛ از این جمله، اختلافى است كه در نحوه وضو گرفتن آن حضرت وجود دارد. پیغبمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله طى بیست و سه سال رسالت خود، با مردم محشور بود و آنان همیشه رفتار و كردار وى را به چشم خود مى دیدند. با وجود این، آیا ممكن است مردم در طول بیست و سه سال ندیده باشند كه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چگونه وضو مى گیرد؟ آیا ممكن است چنین مسئله اى براى مردم مخفى بماند؟ دست كم ده سال مهاجرین و انصار در مدینه دیده بودند كه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چگونه وضو مى گیرد. حتى بسیار مى شد كه مسلمانان آب وضوى پیغبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را براى تبرك مى بردند. (43) اما مدتى پس از رحلت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، این مسئله مطرح شد كه هنگام وضو گرفتن، دستها را چگونه باید شست. اگرچه مردم مى خواستند به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اقتدا كنند و به رفتار ایشان تاءسى جویند، عواملى شیطانى در كار بودند كه مى كوشیدند در سیره پیامبر ابهام ایجاد كنند.

در میان حوادث گذشته و گفتار و رفتار انبیا و اولیا، چیزى كه قابل تحریف و تغییر نیست و نمى توان آن را به غلط تفسیر كرد، قیام سیدالشهدا عليه‌السلام است؛ قیامى كه براى ترویج دین صورت گرفت، و طى آن، امام حسین عليه‌السلام و تمام یارانش و حتى طفل شیرخواره اش به شهادت رسیدند. هیچ كس تاكنون نتوانسته است این مطلب تاریخى را تحریف كند. گرچه درباره پاره اى از جزئیات حادثه عاشورا - همچون شمار سپاه عمر سعد - اختلافاتى به چشم مى خورد، در حادثه كربلا امورى هست كه تحریف پذیر نیست. یكى از این امور، اصل حادثه است، و دیگر اینكه امام حسین عليه‌السلام براى احیاى دین قیام كرد و در این راه، خود و یارانش ‍ شهید شدند و اهل بیتش به اسارت رفتتند. از این روى، درباره حادثه كربلا، نه مى توان اصل حادثه را انكار كرد، و نه مى توان هدف آن را به گونه اى دیگر جلوه داد؛ زیرا براى رسیدن به مقام و ریاست، راهى به مراتب بهتر و آسان تر از این قیام وجود داشت. كسى كه در پى مقام است، هنگامى كه جانش به خطر افتد، بالاخره راهى براى صلح مى جوید و به هر طریق مى كوشد تا خود را نجات دهد؛ در حالى كه هم در شب عاشورا و هم در روز عاشورا به حضرت پیشنهاد كردند كه با یزید بیعت كند تا در امان بماند؛ ولى ایشان نپذیرفت و فرمود: (هیهات منى الذلة. (44) ) حتى در میان سپاه عمر سعد كسانى بودند كه تا روز عاشورا امید داشتند قضیه با صلح خاتمه یابد؛ چنان كه این مطلب در ماجراى توبه حر كاملاً مشهود است.

افزون بر این، با توجه به موارد ذیل، امام حسین عليه‌السلام مى دانست كه كشته خواهد شد:

الف) احادیث فراوانى از پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله رسیده بود مبنى بر اینكه امام حسین عليه‌السلام شهید خواهد شد، و اطرافیان و اصحاب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، این احادیث را شنیده بودند؛ به گونه اى كه آن حضرت حتى قاتل خود را مى شناخت؛ (45)

ب) امام حسین عليه‌السلام از راه الهام غیبى و علم امامت، به شهادت خود آگاهى داشت؛ چنان كه فرموده است:

(كاءنى باءوصالى یتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و كربلا؛ (46) )

گویا مى بینم كه بین نواویس و كربلا، گرگهاى بیابان بند از بند من جدا مى كنند.

همچنین رویاها و خوابهاى صادقى در این باره دیده شد. كاروان امام عليه‌السلام هنگام ظهر، در منزل ثعلبیه فرود آمد. امام عليه‌السلام به خواب سبكى فرو رفت. وقتى از خواب بیدار شد، به فرزندش على اكبر فرمود: «فرزندم، این ساعت، زمانى است كه رؤیا در آن كاذب نیست. اندك ساعتى به خواب رفتم؛ كسى را دیدم كه سوار بر اسب ایستاده، به من گفت: اى حسین، مرگ با شما مى رود و شما را سوى بهشت مى راند. پس فهمیدم كه كشته خواهیم شد». (47) با این حال، امام حسین عليه‌السلام اهل و عیالش ‍ را نیز با خود برد، و به این ترتیب هرگز نمى توان گفت این كار امام عليه‌السلام نیز براى رسیدن به مال و ریاست بوده است. هرچند ممكن است - كسانى نظیر پاره اى از ناصبیها كه منسوب به اسلام هستند - عملكرد امام را نادرست بدانند، اما مى پذیرند كه آن حضرت این كار را براى احیاى دین انجام داد.

واقعه عاشورا تأثیرات انكار ناپذیرى، از جمله راهنمایى انسانها، و آموختن درس فداكارى به آنان دارد، و در نهایت، حجت را بر همه مسلمانان تمام كرده است كه اگر وضعیتى نظیر اوضاع زمان امام حسین عليه‌السلام پدید آمد آنان مى باید همان شیوه امام را پیشه سازند. اما به هر روى، هر كس به این حادثه توجه كند، نور هدایت در دلش مى تابد و وجدانش بیدار مى شود؛ عواطف مذهبى او شكوفا مى گردد و احساس مسئولیت در دلش ‍ پدید مى آید.

شهادت و فداكارى امام حسین عليه‌السلام و خاندان و یارانش موجب ایجاد مسئولیت و حساسیت در قبال شریعت مقدس اسلام مى شود، كه آن حضرت چراغ هدایت است: (ان الحسین... مصباح هدى و سفینة نجاة. (48) ) این چراغ تا روز قیامت فراروى انسانها برافروخته است و راه نجات و هدایت را نشان خواهد داد. مسلمانان و به ویژه شیعیان، از همان روزهاى نخست، به زنده نگاه داشتن واقعه كربلا اهتمام مى ورزیدند؛ از جمله این امر را مى توان در حركت توابین و گریستن آنان براى مصیبت امام حسین عليه‌السلام در كنار قبر شریف آن حضرت و نیز فداكارشان در خون خواهى امام حسین عليه‌السلام جست وجو كرد. (49) همچنین است قداستى كه خاك كربلا یافت و شیعیان و دوست داران خاندان پیامبر از آن براى شفاى دردهاى صعب العلاج بهره مى جستند. از سوى دیگر، خواست خدا بر این بود كه نام و یاد امام حسین عليه‌السلام به منزله راهنماى انسانها جاودانه بماند؛ از این روى، معاندان هرچه كوشیدند یاد و خاطره آن حضرت را محو كنند، راه به جایى نبردند. این كوششهاى شوم از قرون نخستین هجرى تا امروز ادامه داشته است. براى نمونه، در عصر رضاشاه عزادارى امام حسین عليه‌السلام ممنوع بود؛ واعظان اجازه نداشتند لباس ‍ روحانیت بپوشند؛ صداى مرثیه خوانى نباید از مكانى بلند مى شد، و هیچ مجلسى نمى بایست به نام امام حسین عليه‌السلام تشكیل مى گردید.

اما باید پرسید مگر نام سیدالشهدا عليه‌السلام چه خطرى براى حكومت پهلوى داشت. چرا این قدر با احیاى یاد آن حضرت دشمنى مى كردند؟ (50) چرا امروز نیز به گونه اى برنامه ریزى شده، با نام سیدالشهدا عليه‌السلام دشمنى مى ورزند؟ این معاندان كه خود را روشنفكر دینى مى دانند، در واقع، نه از دین بهره اى دارند و نه از فكر روشن، اثرى. آنان اصرار مى ورزند كه شهادت امام حسین عليه‌السلام رویدادى عادى یا واكنشى در برابر خشونت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بوده است: پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در جنگ بدر با بنى امیه خشونت كرد؛ در مقابل، بنى امیه نیز در كربلا آتش جنگ را برافروختند و پسر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و یارانش را كشتند و این عمل نتیجه آن خشونت بود. (51)

البته در جنگ بدر، شمارى از مسلمانان نیز كشته شدند ولى كشتگان كفار بیشتر بود و خداى تعالى مسلمانان را پیروز ساخت. مى گویند: چون در جنگ بدر پیغبمر صلى‌الله‌عليه‌وآله با بنى امیه با خشونت برخورد كرد، فرزندان بنى امیه نیز با اولاد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله همان گونه رفتار كردند. این امرى طبیعى و عكس العمل رفتار پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با بنى امیه بوده است. به زعم این روشنفكران، درس عبرت از واقعه عاشورا این است كه در برابر هیچ كس نباید خشونت به خرج داد تا موجب خشونت متقابل نشود. در نظر این افراد، جهاد، دفاع و امر به معروف و نهى از منكر باید تعطیل شود تا كسى به دیگرى كارى نداشته باشد، و این دستور خداوند در قرآن بى پایه است كه مى فرماید:

(قاتلوهم یعذبهم الله باءیدیكم و یخزهم و ینصركم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین؛ (52) ) با مشركین بجنگید تا خدا آنها را به دست شما عذاب كند و رسوایشان كند و شما را بر آنها پیروز كند تا دلهاى مؤمنان شاد شود.

ایشان عمل پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را در جنگ بدر اشتباه مى دانند؛ زیرا نتیجه اش كشته شدن فرزندش در كربلا بود؛ اما یزید و یزیدیان را تبرئه مى كنند؛ چرا كه كار آنان واكنشى طبیعى بیش نبود. این نوع تلقى از اسلام، «اسلام مدرن» و «قرائت جدید از اسلام» خوانده مى شود! این قرائت، نگره اى است كه میان جوانان معصوم ترویج مى شود تا آنان بعد از این، امام حسین عليه‌السلام را این گونه بشناسند. این دشمنیها از آن روست كه امام حسین عليه‌السلام چراغ هدایت و مانع گم راهى و ضلالت انسانهاست؛ وظیفه مردم را درباره حمایت از دین روشن مى سازد؛ در سیره او غیرتمندى به بهانه تساهل و تسامح، كنار نمى رود. امام حسین عليه‌السلام فرمود: (هیهات منا الذلة، ) و از این روى نتوانستند او را با مال و قدرت بفریبند، و پیروان امام حسین عليه‌السلام نیز به او اقتدا مى كنند.

فصل سوم: پیشینه تاریخى قیام عاشورا

واقعه عاشورا، از نظر عمق فاجعه و وسعت مصیبت و با توجه به دیگر جوانب آن در تاریخ كم نظیر و بلكه بى نظیر است. البته این نه بدان معناست كه هرچه در مقاتل نگاشته شده و هرچه مرثیه خوانان مى گویند، صحیح است. بلكه ممكن است بسیارى از این مطالب سند قابل اعتمادى نداشته باشد، با این حال، مسائلى قطعى در این واقعه هست كه اگر تنها به همین موارد توجه كنیم، روشن خواهد شد كه در حق امام حسین عليه‌السلام و خاندانش چه رفتارهاى دور از انصاف، قساوت آمیز، دور از انسانیت و حتى دور از خوى و خصلت عربى صورت گرفته است؛ زیرا عربها در میان اقوام و ملل دنیا به پاره اى ویژگیهاى خود مى بالند و آنها را از صفات برتر خود مى شمارند. میهمان نوازى، یكى از این ویژگیهاست كه از قدیم براى عربها شناخته شده بود. آنان هم اكنون نیز كم بیش این گونه اند. البته بسیارى از مردمان دیگر نیز كه به صورت قبیله اى زندگى مى كنند، میهمان نوازند اما این ویژگى در میان عربها از قدیم برجسته تر بوده است. اگر كسى بر عربى وارد مى شد و چیزى در منزل او نمى خورد و نمى آشامید، این به منزله جنگ با او تلقى مى شد. آن قدر پذیرایى از مهمان را لازم مى دانستند كه اگر كسى بر آنها وارد مى شد، حتما باید چیزى در خانه آنان تناول مى كرد. (53) با این همه، كوفیان با پافشارى بسیار، جمعى را به دیار خود دعوت كردند، ولى در كربلا از دادن یك جرعه آب، حتى به طفل شش ماهه این میهمانان امتناع ورزیدند. چنین میهمان نوازى و قساوتى را در كجاى تاریخ مى توان یافت؟

اما این حادثه عظیم و این مسائل شگفت انگیز چگونه رخ داد؟ آیا كسانى كه كمر به قتل امام حسین عليه‌السلام و یارانش بستند، مردمانى غیر مسلمان بودند كه از خارج مرزهاى سرزمینهاى اسلامى آمده بودند؟ آیا آنان كه با فرزندان پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله چنین كردند، از كفار یا مشركان یا از یهود و نصارا بودند؟

پاسخ تاریخ به این پرسشها منفى است با اینكه قرآن مى فرماید: (لتجدن اءشد الناس عداوة للذین آمنوا الیهود، (54) ) هیچ سند تاریخى اى یهودیان را قاتلان حسین عليه‌السلام و یارانش نمى داند. همچنین تا به حال كسى نگفته است كه محاربان سیدالشهدا عليه‌السلام نصرانى بودند؛ چنان كه به طور قطع قاتلان سیدالشهدا عليه‌السلام زرتشتى یا مشرك نیز نبودند؛ بلكه مسلمانان، و تنها مسلمانان كوفه بودند كه فاجعه كربلا را آفریدند. (55) بدین ترتیب این سئوال مطرح مى شود كه چگونه مسلمانان، خود به چنین عمل فجیعى دست زدند و چنین معصیت بزرگ و جنایت عظیمى مرتكب شدند؟

براى یافتن پاسخ این پرسش، باید به تحلیل و بررسى مختصر برخى حوادث صدر اسلام، از بعثت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و عصر خلفا تا شهادت امام حسین عليه‌السلام، بپردازیم.

## نفوذ منافقان در میان اصحاب پیامبر

در زمان حیات پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، در میان مسلمانان كسانى بودند كه اسلام را چندان قبول نداشتند و بنا به دلایلى و برخلاف میل باطنى و از روى كراهت اسلام را پذیرفته بودند و تظاهر به مسلمانى مى كردند. قرآن در این زمینه آیات فراوانى دارد، و حتى سوره اى به نام آنان با عنوان «منافقون» نازل شده است. خداى تعالى در آیات متعدد قرآن درباره حالات منافقان سخن گفته است؛ از جمله اینكه آنان واقعا ایمان نیاورده اند، آنان دروغ گو هستند، نماز را با تنبلى و كسالت مى خوانند، ریاكارند، كم به ذكر خدا مى پردازند. آیات زیر بر این دسته از اوصاف آنان دلالت دارند:

(إ ذ جاءك المنافقون قالوإنشهد إنك لرسول الله و الله یعلم إنك لرسوله و الله یشهد إن المنافقین لكاذبون؛ (56) ) وقتى كه منافقون نزد تو آمدند، گفتند: ما گواهى مى دهیم كه تو رسول خدا هستى؛ و خدا مى داند كه تو رسول او هستى و خدا شهادت مى دهد كه منافقان دروغ گویان اند.

(... وإ ذا قاموا إ لى الصلاة قالوا كسالى یراؤ ن الناس و لا یذكرون الله إ لا قلیلا؛ (57) ) وقتى كه به نماز برمى خیزند، با كسالت نماز مى خوانند و خدا را یاد نمى كنند مگر اندكى.

شواهد بسیارى وجود دارد كه قرآن كسانى را كه ایمان ضعیفى داشتند و ایمان آنان به حد نصاب نمى رسیده، جزو منافقان به شمار آورده است. بسیارى از ایشان افزون بر اینكه ایمان واقعى نداشتند، به پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نیز حسد مى بردند، چنان كه قرآن مى فرماید:

(اءم یحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله؛ (58) ) آنان به آنچه خداى تعالى از فضلش به مردم داده، حسد مى ورزند.

بنابر شواهد و مدارك تاریخى، بعضى از افراد قریش وقتى نام پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را در اذان مى شنیدند، ناراحت مى شدند، از جمله وقتى كه پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مكه را فتح كرد و دستور داد بلال اذان بگوید، یكى از قریشیان با شنیدن نام پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در اذان ناراحت شد و گفت: خوشا به حال پدرم كه از دنیا رفت و این ندا را نشنید. (59) دو عشیره قریش در حكم پسر عمو بودند. اینان درباره پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى گفتند: این نیز عموزاده ماست: طفل یتیمى بود، در خانواده فقیرى بزرگ شد، حال به جایى رسیده كه در كنار اسم خدا، نام او را مى برند؛ و از این وضعیت ناراحت مى شدند. (60) برخى از این افراد، پس ‍ از رحلت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حدود بیست و پنج سال در جامعه اسلامى به منصبهایى رسیدند. گروهى از ایشان كسانى بودند كه بعد از فتح مكه مسلمان شدند. اینان تا فتح مكه حدود بیست سال در مقابل پیامبر ایستاده بودند ولى بالاخره خداى تعالى پیامبرش را بر ایشان پیروز كرد و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله - به رغم تمام دشمنیها و كینه توزیهایى كه در حق او روا داشتند - دست محبت بر سرشان كشید و آنان را «طلقاء» (آزادشدگان) نامید. حضرت زینب نیز بعد از واقعه عاشورا در اوج قدرت بنى امیه این امر را یادآور شده، بنى امیه را با عنوان «طلقاء» مى خواند. (61)

خباثت بنى امیه ذاتى بود. آنان به قدرى ناپاك بودند كه در وجودشان اثرى از نورانیت دیده نمى شد. شخصیت بارز و مشهور این گروه در آن زمان ابوسفیان بود. خباثت این گروه تا حدى است كه همه بنى امیه در زیارت عاشورا لعن شده اند: (اللهم لعن بنى امیة قاطبة) البته ممكن است افراد انگشت شمارى همچون «عمر بن عبدالعزیز» از این گروه مستثنا باشند، اما در مجموع، آنان انسانهاى بدسرشتى بودند. در روایات نقل شده است كه منظور از «الشجرة الملعونة» در قرآن، بنى امیه اند.

این گروه از همان آغاز دعوت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، با آن حضرت بناى مخالفت گذاشتند. بنى امیه و بنى هاشم دو تیره از قریش و بنى عبدمناف بودند كه پیش از اسلام نیز با یكدیگر اختلاف خانوادگى داشتند، ولى از زمانى كه پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله از میان بنى هاشم به رسالت مبعوث شد، دشمنى بنى امیه با بنى هاشم بالا گرفت و بنى امیه تا جایى كه در توان داشتند، مسلمانان و پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را در مكه آزار دادند. پس از اینكه مسلمانان به مدینه مهاجرت كردند و حكومت تشكیل دادند، توانستند بعضى از حقوق خود را از بنى امیه و سایر مشركان بازگیرند.

زمانى كه كاروان تجارتى قریش به سرپرستى ابوسفیان در مسیر شام بود، مسلمانان براى استرداد بخشى از اموال خود به این كاروان حمله بردند، كه این ماجرا به جنگ بدر انجامید. بعد از این واقعه، جنگ و نزاع میان مسلمانان و قریش تا فتح مكه ادامه یافت. اما هنگامى كه مسلمانان مكه را فتح كردند و ابوسفیان و طرفدارانش مغلوب شدند، پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله خانه وى را پناهگاه قرار داده، فرمودند كه هر كس به خانه ابوسفیان پناه برد، در امان است. ایشان با این اقدام كوشیدند تا دلهاى آنان را به مسلمانان نزدیك، و از فساد و خرابكارى آنان جلوگیرى كنند. به همین دلیل كسانى مانند ابوسفیان را كه در آن روز پناه داده شدند «طلقاء» یعنى آزادشدگان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خواندند. اما با وجود اینكه بنى امیه در پناه اسلام قرار گرفتند و در ظاهر مسلمان شدند، هیچ گاه از دشمنى قلبى شان با بنى هاشم و شخص پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كاسته نشد و هرگز ایمان واقعى در قلب آنان راه نیافت. آنان هرچند براى حفظ مصالح خود تظاهر به اسلام كرده، نماز مى خواندند و در اجتماعات مسلمانان شركت مى جستند، ولى ایمان قلبى نداشتند.

سرانجام پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله رحلت كرد. هنوز جنازه ایشان دفن نشده بود كه بعضى از مسلمانان، به دلایلى، در سقیفه گرد آمدند و ابوبكر را به جانشینى پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله برگزیدند و با او بیعت كردند. از آنجا كه ابوبكر از تیره هاى قوى قریش نبود، به دلیل تعصبات قبیله اى، بسیارى از تیره هاى نیرومند قریش، این امر را برنمى تافتند در این میان، ابوسفیان كه با اسلام و مسلمانان دشمنى قلبى داشت فرصت را غنیمت شمرد و نزد عباس، عموى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، رفت و گفت: «چه نشسته اى كه ما، بنى عبدمناف را كنار زدند! على را كه پیامبر به خلافت برگزیده بود، كنار گذاشتند و فردى از طایفه تیم، جانشین پیغبر شد. این چه مصیبت است!»، سپس فریاد زد: «اى فرزندان عبدمناف! حق خود را بگیرید. (انى لا رى عجاجة لا یطفئها الا الدم؛ ) من طوفانى مى بینم كه جز خون چیزى آن را فرو نمى نشاند». (62)

سپس به همراه عباس نزد امیر المؤمنین آمدند و گفتند ما با ابوبكر بیعت نمى كنیم، و آماده ایم كه با شما بیعت كنیم. امیر مؤمنان عليه‌السلام فرمود: «اى مردم، امواج فتنه را با كشتیهاى نجات بشكافید و دست از این فخرفروشیها بردارید. [اگر من امروز براى رسیدن به خلافت اقدامى مى كنم] مانند كسى هستم كه میوه نارسى را بچیند و چنین كارى مثل زراعت در زمین دیگرى است. اگر حرف بزنم، مرا متهم مى كنند كه در پى مقام هستم، و اگر سكوت كنم، مى گویند على از مرگ هراس دارد. هیهات كه این سخن بعد از [نبردهاى من با قهرمانان عرب و پیكار در میدانهاى سهمگین] صحیح باشد. به خدا سوگند، انس فرزند ابوطالب به مرگ از انس طفل به پستان مادر بیشتر است. بلكه اسرارى را از آینده مى دانم كه اگر براى شما افشا كنم مانند طنابى كه در چاهى گود رها شود و در مسیر خود با اضطراب به دیوارهاى چاه برخورد مى كند، شما هم مضطرب خواهید شد [و تحمل شنیدن آنها را نخواهید داشت.]» (63) بدین ترتیب، افتخار آنان این بود كه از قریش و از بزرگان مكه هستند، و این افتخارات را به رخ یكدیگر مى كشیدند، و از همین روى، نمى پذیرفتند كه طایفه اى همچون تیم، بر آنان حكومت كند. امام على عليه‌السلام نیز با تاءكید بر لزوم حفظ مصالح اسلام آنان را دعوت به آرامش كرده، از اختلاف و تفرقه برحذر مى داشتند. حضرت امیر عليه‌السلام، همچنین ابوسفیان را به خوبى مى شناخت و مى دانست كه اگر مجالى بیابد قصد دارد انتقام خون كشتگان بدر را از مسلمانان بازگیرد.

ابوسفیان در دوران خلافت ابوبكر و عمر، همواره در كمین فرصتى بود تا حكومت را به دست گیرد: گاه اشكال تراشى مى كرد، و گاه با ابوبكر و عمر درگیر مى شد و به مشاجره لفظى با آنان مى پرداخت، به گونه اى كه در برخى مواقع كار به فحاشى و سخنان زشت و تند مى انجامید؛ (64) ولى با این همه فرصت مناسبى پیدا نكرد. او سرانجام بر آن شد كه به سرزمینى دور از حجاز برود و فعالیت خود را براى فراهم كردن زمینه هاى تشكیل حكومتى به نام اسلام ادامه دهد. به همین منظور خلیفه دوم را قانع ساخت كه معاویه را در مقام والى به شام بفرستد. شاید خلیفه دوم نیز از توطئه چینیهاى بنى امیه به ستوه آمده بود و در نتیجه براى دور كردن آنان از مركز خلافت، حكومت شام را به معاویه واگذار كرد. این امر، ابوسفیان را به نفوذ در آینده كشور اسلامى امیدوار ساخت.

زمانى كه عمر از دنیا رفت، مردم طبق نقشه اى از پیش طراحى شده، كه بنى امیه نیز در طرح آن سهیم بودند، با عثمان بیعت كردند. پس از این ماجرا، بار دیگر ابوسفیان امیدوار شد كه به قدرت دست یابد؛ چرا كه عثمان از بنى امیه و از خویشاوندان نزدیك او بود. با انتخاب عثمان به خلافت، ابوسفیان اقوام و نزدیكان خود را در خانه عثمان جمع كرد و به آنان گفت: «اى فرزندان امیه، حكومت را مانند چوگان بازى [توپ] از همدیگر دریافت كنید. سوگند به كسى كه ابوسفیان به او سوگند مى خورد، نه عذابى در كار است و نه حسابى، نه بهشتى و نه جهنمى، نه برانگیخته شدنى و نه قیامتى». (65) او با چنین سوگندى - و نه سوگند به خداوند كعبه - بهشت و دوزخ را نفى، و تصریح مى كند كه جدال ما بر سر حكومت و ریاست است: تا به حال بنى هاشم ریاست كرده اند، و از این پس نوبت با بنى امیه است؛ امروز كه حكومت در دستان بنى امیه قرار گرفته است، باید آن را با قدرت نگه دارند؛ و حكومت باید به صورت میراثى در این خانواده باقى بماند.

اما مسلمانان ساده لوح این حقیقت را در نمى یافتند. آنان، كه شمارشان نیز اندك نبود، نمى دانستند كه ابوسفیان ایمان ندارد. فرزند ابوسفیان، معاویه، نیز مانند پدر بود و در مواردى عقیده خود را آشكار ساخته بود. چنان كه زبیر بن بكار نقل كرده است، شبى مغیره نزد معاویه بود كه صداى اذان برخاست. معاویه با شنیدن شهادت به رسالت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، چنان ناراحت شد كه گفت: ببین محمد چه كرده است كه نام خود را كنار نام خدا گذاشته است. یزید، پسر معاویه هم در حال مستى آنچه در دل داشت با صراحت به زبان آورد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لعبت هاشم بالملك فلا |  | خبر جاء و لا وحى نزل (66) |

«بنى هاشم با سلطنت بازى كردند والا نه وحیى نازل شده و نه خبرى از آسمان آمده است».

## برترین هدف امیرالمؤمنین على عليه‌السلام در عصر خلفا

پس از رحلت پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، گروهى تصمیم گرفتند خود را جانشین او معرفى كنند، و این سرآغاز انحرافى بزرگ در میان مسلمانان بود. امیرالمؤمنین عليه‌السلام در وهله نخست با ایشان به بحث و گفت وگو نشست و كوشید با استدلال، آنان را هدایت كند. او حدود شش ماه براى روشن ساختن مسئله خلافت براى مردم و اصلاح انحراف جامعه تلاش ‍ كرد. امام به مردم تذكر داد كه با تعیین جانشین از طرف خدا و بر دست پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، انتخاب خلیفه توسط مردم نادرست است. او بارها فرمود: «من جانشین پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هستم باید جامعه اسلامى را هدایت كنم». (67) امام عليه‌السلام شبها فاطمه زهرا عليها‌السلام و حسنین علیهما السلام را به در خانه اصحاب مى برد تا فرمایشات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را به آنان یادآورى كند، اما برخى از ایشان مى گفتند: ما چنین مسئله اى را به خاطر نمى آوریم. بسیارى نیز مى گفتند: اگر پیش از این یادآورى كرده بودى، ما با دیگرى بیعت نمى كردیم، اما اكنون بیعت كرده ایم.

سرانجام پس از شش ماه امیرالمؤمنین عليه‌السلام به ناچار براى حفظ مصالح اسلامى، در ظاهر با خلیفه بیعت كرد و حكومت را به رسمیت شناخت، و اگر آن حضرت چنین اقدامى نمى كرد، در جامعه مسلمین فتنه و خونریزى برپا مى شد. بنابراین، مصلحت امت اسلامى در آن موقعیت ایجاب مى كرد كه حضرت صبر و سكوت پیشه كنند، و از آنجا كه برخورد عملى امكان نداشت، تكلیف از ایشان ساقط بود.

بعد از سه خلیفه، مردم جمع شدند و با امیرالمؤمنین عليه‌السلام بیعت كردند. حضرت فرمود: (لولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر لالقیت حبلها على غاربها. (68) ) اگر آن جمعیت بسیار حاضر نمى شدند و با وجود یارى كنندگان حجت تمام نمى گردید؛ هر آینه مهار شتر خلافت را بر كوهان آن مى انداختم. در شرایطى كه مردم آمادگى پذیرش حكومت مرا دارند و با حضور یاوران، حجت بر من تمام شده و تكلیف بر عهده من آمده است، دیگر جاى درنگ باقى نمانده است. براین اساس، امیرالمؤمنین عليه‌السلام افزون بر مشروعیتى كه از جانب خداوند داشتند، با اقبال مردم، قدرت عمل نیز پیدا كردند.

به هر حال، طى این مدت - به خصوص در زمان خلیفه اول و دوم - امیرالمؤمنین عليه‌السلام كوشید تا حقایق، احكام و معارف اسلام را در جامعه ترویج كند. او شاگردانى همچون ابن عباس تربیت كرد كه با بحث و راهنمایى، خلفا را متوجه اشتباهاتشان مى كردند. با توجه به فرموده هاى پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره امیرالمؤمنین عليه‌السلام، وضعیت اجتماعى نیز به گونه اى متحول شده بود كه بسیارى از صحابه از بیعت با خلفا پشیمان شده بودند؛ گرچه آنان عدول از بیعت را صحیح نمى دانستند و قلبا به حضرت امیر عليه‌السلام علاقه داشتند. افزون بر این، اشتباهات مكرر خلفا، ایشان را وادار مى كرد كه رهنمودهاى امام عليه‌السلام را در زمینه معارف و احكام اسلامى بپذیرند. آن گونه كه محدثان اهل تسنن نقل كرده اند خلیفه دوم بیش از هفتاد مرتبه گفته است: (لولا على لهلك عمر؛ ) اگر على نبود عمر هلاك مى شد». (69) یا (لا ابقانى الله لمعضلة لیس لها ابوالحسن؛ ) اگر روزى على نباشد، خدا مرا در آن روز زنده نگاه ندارد، مبادا كه مشكلى پیش آید و من راه حل آن را ندانم». (70)

خلفا، در عمل، علم و رأی على عليه‌السلام را درباره معارف اسلامى مى پذیرفتند و این بهترین روش حفظ اسلام و معارف آن در آن زمانه بود؛ هرچند گاه لغزشهایى نیز از آنان سر مى زد. با این حال خطرى كه اسلام و جامعه اسلامى را تهدید مى كرد، فراموشى اصل مسئله تصدى حكومت به دست ولى امر تعیین شده از جانب خداوند بود.

این وضعیت تا دوران خلافت عثمان ادامه داشت. از زمان وى انحرافات عملى فزونى گرفت، و اولین روز بیعت مردم با عثمان، ابوسفیان بنى امیه را در خانه او جمع كرد و درباره حفظ حكومت و قدرت در بنى امیه با آنان سخن گفت. (71) پس از این ماجرا، حاكمانى كه براى شهرهاى مختلف تعیین شدند، غالبا از بنى امیه یا از طرفداران و دوستان آنان بودند. در میان بنى امیه، این تفكر حاكم شد كه تمام آنچه درباره دین گفته شده بود، واقعیت نداشته و تنها مسئله حكومت مطرح بوده است، و بنى هاشم، براى به دست آوردن حكومت، مسئله دین را مطرح ساخته اند و آن را دستاویزى براى رسیدن به اهداف خود قرار داده اند.

صاحب منصبانى كه در حكومت عثمان تعیین مى شدند، همچون سلاطین رفتار مى كردند و خود را «مالك الرقاب» و صاحب اختیار مردم مى دانستند. آنان تمام اموال موجود در منطقه تحت امر خویش را متعلق به خود شمرده، به دلخواه در آن تصرف مى كردند؛ ثروتهاى انبوهى از بیت المال اندوختند و حقوق مردم را تضییع كرده، به بیچارگان و ضعفا ظلم كردند، تا اینكه سرانجام مردم به تنگ آمده، عزم خود را جزم كردند كه خلیفه را از میان بردارند و به دلیل ستمهاى فراوانى كه دست نشاندگان عثمان در ایالتهاى اسلامى بر آنان روا مى داشتند به قتل عثمان كمر بستند.

در چنین موقعیتى، اگر على عليه‌السلام در جهت قتل عثمان گام برمى داشت، سنت غلطى رایج مى شد و مردم به اهل بیت عليهم‌السلام بدبین مى شدند و مى پنداشتند كه اختلافها بر سر دنیاست. به همین دلیل، ایشان نه تنها در زمینه قتل عثمانى اقدامى نكردند، مانع آن نیز شدند. اما تلاشهاى ایشان مؤ ثر نیفتاد و مسلمانانى كه به خشم آمده بودند عثمان را كشتند.

بعد از قتل عثمان، همان مردم به سوى على عليه‌السلام هجوم آوردند و به ایشان گفتند، كه باید جانشین عثمان شود. امیر مؤمنان عليه‌السلام زمانى كه مسئولیت خلافت را پذیرفت، فرمود: «من این مسئولیت را بدین شرط مى پذیرم كه همانند پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و بر اساس سنت خدا و رسول او عمل كنم». بسیارى از افراد هنگام بیعت مى گفتند ما به این شرط بیعت مى كنیم كه تو نیز مانند خلفاى قبل رفتار كنى، اما حضرت على عليه‌السلام فرمود: من چنین بیعتى را نمى پذیرم. بیعت با من باید بر این اساس ‍ باشد كه طبق كتاب و سنت عمل كنم. (72)

سرانجام مردم بر اساس فرموده امیرالمؤمنین عليه‌السلام با ایشان بیعت كردند. اما در جامعه اسلامى كسانى بودند كه از چنین بیعتى رضایت نداشتند. مخالفت برخى از آنان، مانند بنى امیه و در رأس آنها معاویه، به دلیل نداشتن ایمان واقعى بود. گروه دیگر نیز اگرچه نماز مى خواندند، روزه مى گرفتند و حتى همراه با پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در جهاد شركت كرده بودند، اما ایمانشان ضعیف، و علاقه آنان به دنیا، تا حدى بود كه متعبد به احكام اسلام نبودند و طبق فرمایش امام حسین عليه‌السلام بندگان دنیا بودند و دین لقلقه زبانشان بود. (73) این افراد تا زمانى كه دین و دین دارى با دنیاى آنان در تزاحم نباشد، دین دارند، اما اگر دین، مزاحم دنیایشان باشد، در این صورت از دین طرفدارى نمى كنند و گرچه در ظاهر مسلمان و تابع احكام اسلام اند، در عمل منافع خود را مقدم مى دارند. برخى از اصحاب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، همچون طلحه و زبیر، كه از شخصیتهاى ممتاز و نامزدهاى خلافت بودند و قبل از دیگران با على عليه‌السلام بیعت كردند، قبل از دیگران بیعت خود را شكستند و جنگ جمل را به راه انداختند. بعد از آنان نیز معاویه جنگ صفین، و خوارج جنگ نهروان ر برپا كردند.

رفتار امیرالمؤمنین عليه‌السلام، در دوران خلافتشان با رفتار آن حضرت قبل از آن دوران، تفاوت فراوان داشت. او پیش از خلافت در مسند قدرت نبود تا بتواند با دشمنان مبارزه كند، اما پس از بیعت مردم، على عليه‌السلام با دشمنان اسلام و تمام كسانى كه علیه حكومت اسلامى قیام كرده بودند، به مبارزه برخاست. آن حضرت، ابتدا با اصحاب جمل، سپس با اصحاب صفین و در نهایت با اصحاب نهروان پیكار كرد.

بنابراین یكى از مراحل مبارزه با مخالفان و كسانى كه اسلام را تهدید مى كنند، جنگ است؛ اما در صورتى كه شرایط آن فراهم باشد؛ شرایطى از قبیل قدرتى كه از جانب خداوند مشروعیت یافته، و همچنین مردم آن را پذیرفته باشند و از آن حمایت كنند. اگر این شرایط فراهم بود، بر عهده حاكم است كه - حتى به وسیله شمشیر - از اسلام حمایت كند؛ همچنان كه بیشتر دوران خلافت امیر مؤمنان عليه‌السلام، صرف این گونه جنگ ها شد.

## فرصت طلبى بنى امیه

از نگاه بنى امیه، رقیبان، گوى سلطنت را ربوده و ایشان را از میدان بیرون ساخته بودند. بنى امیه نیز كه مغلوب میدان شده بودند، بر خود لازم مى دانستند روزى این شكست را جبران كنند. گروهى دیگر نیز چنین تفكرى داشتند. آنان زیرك تر از ابوسفیان و خاندان او بودند و مى كوشیدند تا ردپایى از خود بر جاى نگذارند. بعضى از این افراد در جامعه به مقامات عالى نیز رسیدند. امامان معصوم عليهم‌السلام درباره آنان فرموده اند: (لم یؤ منوا بالله طرفة عین. (74) )

آنان حتى لحظه اى به خدا ایمان نیاورده بودند، اما عمرى مردم را با تظاهر به ایمان، فریب مى دادند. اگرچه شمار كسانى كه بتوانند چنین توطئه هاى عظیمى را طراحى و در فرصت مناسب اجرا كنند، زیاد نیستند، سرچشمه تمام فتنه ها همین شیاطین اند. عده دیگرى نیز فریب مى خوردند و بازیچه دست آنان مى شوند و به این امید كه در سایه قدرت ایشان به نوایى برسند، از آنان حمایت مى كنند. آن گاه كه قدرت و سرمایه در اختیار گروه اول قرار گیرد، زمینه مناسب ترى براى فریب دیگران به دست مى آوردند - چنان كه ابوسفیان نیز یكى از ثروتمندان عرب به شمار مى آمد. در چنین موقعیتى گرچه عده اى از مردم ساده دل، بى هیچ اجر و مزدى به آنان خدمت مى كردند، هواداران بنى امیه به طمع مال یا مقام، تابع دستورهاى آنان بودند. آن زمان كه بنى امیه تمكن مالى داشتند، این گروه به طمع سكه هاى طلا از ایشان حمایت كردند و زمانى كه بنى امیه به قدرت رسیدند، به امید كسب پست و مقام تابع آنان شدند. حتى زمانى كه بنى امیه به قدرت نرسیده بودند، برخى، به شرط گرفتن پست و مقام از ایشان حمایت مى كردند و با یكدیگر پیمان مى بستند كه هر زمان به مقامى رسیدند، به فكر یكدیگر باشند. با این حال اكثریت دنباله روان بنى امیه مردم ساده دلى بودند كه با تبلیغات، و تهدید یا تطمیع مختصرى، بى هیچ مزد و پاداشى براى آنان كار مى كردند.

بنابراین، گروه اول را افراد اندك شمارى همچون ابوسفیان، مغیره، و ابوعبیده جراح كه طراحان و مغزهاى متفكر فتنه به شما مى آمدند، تشكیل مى دادند؛ عده دیگرى نیز به سبب وابستگى قبیله اى یا به طمع مال و مقام در پى گروه اول به راه مى افتادند؛ و گروه سوم كه اكثریت را تشكیل مى دادند، تنها از روى ساده دلى دنباله رو این جریان شده بودند. بنابراین مى توان گفت كه بزرگ ترین عامل انحراف اسلام از مسیر اصیل خود، سادگى توده مردم بوده است.

درباره ساده لوحى مردم شام داستانهاى فراوانى در تاریخ نقل شده است. بعد از جنگ صفین، سربازان معاویه شتر یكى از یاران حضرت امیر عليه‌السلام را غصب كرده بودند، و او براى باز پس گرفتن شترش نزد معاویه آمد. معاویه از او خواست كه براى اثبات ادعاى خود شاهدى بیاورد، اما كسى در شام او را نمى شناخت؛ بنابراین نتوانست ادعاى خود را ثابت كند. از طرفى كسى كه شتر او را غصب كرده بود، دو شاهد آورد كه به نفع او شهادت دادند و گفتند: این شتر ماده متعلق به فلان شخص است. معاویه هم بر اساس شهادت آن دو نفر گفت كه شتر از آن شخص شامى است. صاحب اصلى شتر در اعتراض به قضاوت گفت: شتر من نر است، چگونه این دو نفر شهادت دادند كه این شتر ماده متعلق به این فرد شامى است و تو هم براساس گفته آنها قضاوت كردى؟! معاویه در جواب گفت: برو به على بگو معاویه صدها هزار سرباز دارد كه شتر نر و ماده را از هم تشخیص ‍ نمى دهند و من با این چنین سربازانى به جنگ با على مى آیم.

## معاویه در شام

پیش از اینكه امیرالمؤمنین عليه‌السلام به حكومت برسد، خلیفه دوم، معاویه را در مقام عامل و والى - یا به اصطلاح امروز استاندار - منصوب كرده بود. خلافت معاویه در عهد عثمان كاملا تاءیید و تثبیت شد و چون خویشاوند خلیفه سوم بود، اختیارات بیشترى به دست آورد، و در شام دستگاهى براى خود فراهم كرده بود. شام از مدینه دور بود و جزو قلمرو دولت روم شرقى به شمار مى رفت. از این روى، آنان بیشتر با رومیانى در تماس بودند كه به تازگى پذیراى دین اسلام شده بودند. (75) نوع حاكمیت و موقعیت جغرافیایى شام به گونه اى نبود كه اهل آن به صورت صحیح و كامل به معارف اسلامى دسترسى پیدا كنند. معاویه نیز نمى خواست آنان اسلام را به خوبى بشناسند. او در فكر ریاست و سلطنت خود بود و كارى به دین و ایمان مردم نداشت؛ چنان كه بعد از عقد پیمان صلح با امام حسن عليه‌السلام، در مسجد كوفه به صورت علنى و با صراحت به این امر اذعان كرد. (76) بالاخره بعد از اینكه مردم با على عليه‌السلام بیعت كردند، معاویه به این بهانه كه على عليه‌السلام قاتل عثمان است، شورش كرد و ابتدا افرادى چون طلحه و زبیر - كه خود در قتل عثمان شركت داشتند - و عایشه را - كه مردم را به قتل او تحریك مى كرد - (77) تحریك كرد تا به بهانه قتل عثمان با آن حضرت به جنگ برخیزند. سپس خود او نیز، به همین بهانه، علم جنگ برداشت. این همه در حالى بود على عليه‌السلام هیچ نقشى در قتل عثمان نداشت، و حتى هنگام محاصره عثمان، امام حسن عليه‌السلام به دستور ایشان براى او آب مى برد. در مقابل، معاویه با آنكه مى توانست مانع قتل عثمان شود، اقدامى نكرد؛ زیرا مى دانست با بودن عثمان نوبت به خلافت او نمى رسد. معاویه مدتى را در جنگ با امیرالمؤمنین عليه‌السلام گذراند و با توطئه ها و نقشه هاى عمرو عاص و بعضى دیگر از خویشاوندان، دوستان، بستگان و بزرگان قریش قبل از اسلام، توانست به همراهى خوارج، جنگ صفین را به ضرر امیرالمؤمنین عليه‌السلام خاتمه دهد. در آن جنگ، مسئله حكمیت را مطرح كردند و این امر موجب شد كه معاویه بتواند خود را در مقام خلیفه مطرح كند، و سرانجام نیز امیرالمؤمنین عليه‌السلام به دست خوارج به شهادت رسید.

پس از شهادت امام عليه‌السلام، امام حسن عليه‌السلام اندك زمانى مبارزه با معاویه را ادامه داد. اما دسیسه ها و نیرنگهاى معاویه و نیز ضعف ایمان و سستى اى كه در نیروهاى امام حسن عليه‌السلام پدید آمده بود، آن حضرت را مجبور ساخت كه صلح را بپذیرد؛ چرا كه جنگهاى طولانى عصر امیرالمؤمنین عليه‌السلام آنان را خسته كرده، و امید به پیروزى را از ایشان ستانده بود. بسیارى از فرماندهان سپاه نیز كه تحت تأثیر این وضع به معاویه متمایل شده بودند، با وعده و عیدهاى او و دریافت پولهاى گزاف به سپاه او پیوستند. بدین ترتیب، امام حسن عليه‌السلام با مردمى مواجه بود كه به هیچ روى حاضر به حمایت از ایشان نبودند. از این زمان به بعد، معاویه نقشه هاى بسیار ماهرانه اى براى تثبیت حكومت در خاندان خود كشید.

معاویه در نهایت، به این نتیجه رسید كه باید از زمینه هاى موجود، به نفع حكومت و توسعه قلمرو سلطنت خویش بهره گیرد. اگرچه نام این حكومت «خلافت» بود، در واقع، مانند حكومت روم و ایران آن روز، حكومت سلطنتى بود، و آنان آرزو داشتند مانند كسرا و قیصر سلطنت كنند. براى این منظور از زمینه هاى موجود در جامعه آن روز، بسیار استفاده كردند.

## على عليه‌السلام و ارائه الگوى حكومت اسلامى

معاویه از سیاست مداران و هوشمندان روزگار خود بود؛ به حدى كه به داهیة العرب شهرت یافت. مى گفتند على عليه‌السلام در سیاست به پاى معاویه نمى رسید وگرنه مى توانست بر او پیروز شود. امیرالمؤمنین عليه‌السلام در این باره فرمود:

(لولا كراهیة الغدر لكنت من اءدهى الناس؛ (78) ) اگر نبود كه من مكر و حیله را مكروه مى دارم، از زرنگ ترین مردم بودم.

اگر امیر مؤمنان عليه‌السلام با معاویه یا سایر مخالفان اندكى مماشات مى كرد، آیا آنان مى توانستند به چنان موقعیتى نایل شوند؟ حتى امروز كسانى مى كوشند از این شیوه براى تضعیف مقام ولایت، به طور كلى، و مقام عصمت پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و ائمه اطهار عليهم‌السلام، به طور خاص، بهره گیرند تا نسلهاى آینده، به عصمت ایمان عمیق نداشته باشند و برترى معصومان را در همه شئون نپذیرند. براى مثال یكى از شبهات مزبور بدین قرار است. امام على عليه‌السلام درباره هنگامى كه مردم به خانه وى هجوم آوردند تا با او بیعت كنند، مى فرماید: «نزدیك بود حسنین عليه‌السلام زیر دست و پا بماند». (79) در میان بیعت كنندگان با على عليه‌السلام شخصیتهاى برجسته اى همچون طلحه و زبیر حضور داشتند. این دو از اعضاى شوراى شش نفره اى بودند كه خلیفه دوم، عمر، تعیین كرده بود. اینان خود نامزد خلافت بودند، ولى با این حال با على عليه‌السلام بیعت كردند. برخى معتقدند بهتر آن بود كه على عليه‌السلام این دو نفر را دعوت مى كرد و با هدایایى از آنان دلجویى به عمل مى آورد؛ شاید بهتر بود امام عليه‌السلام به آنان اظهار مى كرد كه من در دست یابى به مقام خلافت مدیون شما هستم، و بدین ترتیب، آنان را مطیع خویش ‍ مى ساخت. با توجه به اینكه حضرت به علم الاهى از آینده خبر داشت و با روحیات ایشان نیز كاملا آشنا بود، باید احتمال مى داد كه با آنان مماشات نكند، جنگ برپا خواهد شد. بنابراین بهتر بود براى جلوگیرى از خونریزى و جنگ و اتلاف نیروها، با آنان همكارى و همفكرى مى كرد و در اداره مملكت، با ایشان به مشورت مى نشست؛ مى توانست بخشى از مملكت را كه آنان مى خواستند در اختیارشان بگذارد و قسمى از بیت المال را نیز به آنان واگذار مى كرد، تا در تدبیر قلمرو خویش به كار گیرند. در این صورت، حتى اگر آنان از بیت المال سوء استفاده مى كردند، بهتر از این بود كه هزینه هاى هنگفتى براى جنگ و خونریزى صرف شود. این تفكر سیاست مدارانه، آن زمان نیز در میان برخى از مردم شایع بود و این اشكالات را بر على عليه‌السلام وارد مى ساختند. همین افراد مى گفتند على سیاست ندارد، یا اینكه سیاست معاویه بیشتر است.

همچنین مى گفتند امیرالمؤمنین عليه‌السلام از وضعیت معاویه نیز به خوبى آگاه بود و مى دانست او سیاست مدار حیله گرى است كه مردم را رام كرده و بیت المال را در اختیار گرفته و آن را سخاوتمندانه و به درخواست خود خرج مى كند. اگر على عليه‌السلام با این گونه شخصیتها كنار مى آمد و با اندكى با آنان مماشات مى كرد، چنین جنگها و خرنریزیهایى رخ نمى داد و هزینه هاى فراوان براى آن صرف نمى شد. (80)

پاسخى تعبدى به این شبهات این است كه امیر مؤمنان عليه‌السلام از علم امامت برخودار بود، یا خدا به ایشان امر كرده بود كه چنین كند، و او نمى توانست از امر خداوند تخلف كند؛ و نیز امام عليه‌السلام معصوم است، و خطا نمى كند و مطابق آنچه خدا امر فرموده، عمل مى كند؛ وظیفه او همان بوده كه انجام داده است.

این پرسشها پاسخى قانع كننده تر نیز دارند. پیش از پرداختن به این پاسخ، باید خاطرنشان كرد كه امیر مؤمنان عليه‌السلام در مصرف بیت المال، احتیاط فراوان به خرج مى داد. شبى طلحه و زبیر در حالى خدمت على عليه‌السلام آمدند كه او در روشنایى چراغى مشغول رسیدگى به امور بیت المال بود. امام عليه‌السلام به محض اینكه با ایشان به گفت وگو پرداخت، آن چراغ را خاموش، و چراغ دیگرى روشن كرد. آنان پرسیدند: این چراغ با چراغ دیگر چه فرقى داشت؟ حضرت در جواب فرمود: چراغ اول به بیت المال تعلق داشت و من مشغول رسیدگى به حساب بیت المال بودم، ولى اكنون شما مى خواهید درباره مسائل دیگرى حرف بزنید، و من حق ندارم از چراغ بیت المال استفاده كنم. (81) از سویى، این افراد در زمان خلفاى پیشین از بیت المال بسیار بهره برده، و املاك و ثروتهاى فراوانى به دست آورده بودند و غلامان و كنیزان فراوان داشتند. (82) اینك این افراد با چنین سخت گیریهایى مواجه شده بودند.

اما حقیقت این بود كه على عليه‌السلام این راهها را مى دانست و مى توانست همچون خلفاى پیش از خود رفتار كند. اگر او نیز هر بخش از مملكت را در اختیار یكى از شخصیتها قرار مى داد و مانند خلفاى قبل و بعد از خود، بیت المال را آن گونه كه خود مى خواست، صرف مى كرد، اكنون درباره او چه مى اندیشیدیم؟ در این صورت، میان على عليه‌السلام و معاویه تفاوتى احساس نمى شد. اگر امروز ما میان على عليه‌السلام و دیگران فرق مى گذاریم، بدین جهت است كه على عليه‌السلام در مسیر دیگرى بوده است. اگر آن حضرت غیر از این رفتار مى كرد، مثل معاویه چند صباحى با موفقیت حكومت مى كرد و مى گذشت. اما نام و یاد آن حضرت زنده مانده است و دوست داران او محبت ایشان را نسل به نسل، در دل پرورده اند. على عليه‌السلام كسى نبود كه همچون معاویه فكر و عمل كند. ایراد گرفتن بر سیره حكومتى او سخن تازه اى نیست، و در زمان خود على عليه‌السلام نیز چنین شبهاتى را مطرح مى ساختند و او را با معاویه مقایسه مى كردند. لذا آن حضرت از این سخنان نالیده و فرموده است:

(الدهر اءنزلتى ثم اءنزلتى حتى یقال على و معاویة؛ (83) ) روزگار مرا پایین آورده، و [آن قدر] پایین آورده تا اینكه مى گویند على و معاویه [و مرا با معاویه قیاس مى كنند].

آن زمان نیز همین اصحاب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، كسانى كه سالها در ركاب على عليه‌السلام و در محضر او بودند، مى گفتند كه معاویه نیز ویژگیهاى مثبتى دارد، سخاوتمند و بخشنده است، تدبیرى دارد و كشورى اسلامى را اداره مى كند. همین افراد زمانى كه از على عليه‌السلام گله مند مى شدند، نزد معاویه مى رفتند. حتى نزدیكان على عليه‌السلام هر وقت از على عليه‌السلام گله مند مى شدند و تقاضاهایى داشتند كه على عليه‌السلام به آنها پاسخ مثبت نمى داد، نزد معاویه مى رفتند. آنان این دو را با هم مقایسه مى كردند و معتقد بودند، فقط عدالت و عبادت على عليه‌السلام از معاویه بیشتر است. اما اگر على عليه‌السلام به شیوه اینان و نیز برخى سیاست مداران این عصر عمل مى كرد، مسلمانان بعد از آن حضرت تا به امروز، از اسلام چنین برداشتى مى كردند و این رفتار را وظیفه یك خلیفه اسلامى مى دانستند. در این صورت، خلافت اسلامى با سلطنت كسرا و قیصر تفاوتى نمى داشت.

در نتیجه سیره على عليه‌السلام در آن روزگار است كه مى توان گفت امروز ما با حقیقت اسلام آشنا هستیم و مكتب تشیع را به منزله اسلام اصیل در اختیار داریم. هر چند على عليه‌السلام موفق نشد كه معاویه را شكست دهد و از میان بردارد، توانست سیاست ناب اسلام را به مردم دنیا بشناساند، و به جهانیان نشان دهد كه اسلام اجازه نمى دهد براى تاءمین بعضى از مصالح شخصى یا عمومى، از اصول و مبانى چشم پوشید. اگر على عليه‌السلام آن گونه عمل نكرده بود، اكنون ما نمى دانستیم كه اسلام اجازه نمى دهد دموكراسى غربى بر كشور اسلامى حاكم شود و شیوه اسلام براى اداره جامعه مغایر با شگردهاى حكومت دارى غرب است. هدف على عليه‌السلام ارائه الگوى صحیح براى حكومت اسلامى بود. غرض آن حضرت اجراى احكام الاهى بود، نه به چنگ آوردن حكومت به هر نحو ممكن. از این روى، در شوراى شش نفره، هنگامى كه عبدالرحمن بن عوف از آن حضرت خواست كه علاوه بر عمل بر كتاب و سنت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، عمل به سیره شیخین را نیز بپذیرد تا با او به عنوان خلیفه بیعت كنند، حضرت نپذیرفت، و بدین ترتیب، عثمان به خلافت برگزیده شد و آن حضرت بار دیگر از حق الاهى خود براى مدتى طولانى محروم گشت. (84)

چنین سیاستى با اصول دموكراسى غربى مطابقت ندارد. اگر على عليه‌السلام این گونه عمل نكرده بود، امروز كسى نمى توانست مدعى شود كه اسلام نظام حكومتى خاصى دارد، و در غیر این صورت، اسلام دینى متزلزل و تابع سلیقه ها و قرائتهاى مختلف مى بود؛ قرائتى از آن خلیفه اول، قرائت دیگر از آن خلیفه دوم، و قرائت سومى نیز از آن على عليه‌السلام. اگر اساس و مبنایى در كار نباشد، نمى توان گفت سخن معصوم را باید پذیرفت، ولى قبول سخن دیگران به طور مطلق، ضرورتى ندارد.

سرّ اینكه على عليه‌السلام، مانند خلفاى پیش از خود، با برخى افراد مماشات نكرد، این بود كه او نمى خواست تنها براى زمان خود الگویى ارائه دهد و حكومت را به هر نحوى، پیش برد؛ بلكه مى خواست طرح حكومتى اسلام را براى مردم همه عصرها تا روز قیامت، معرفى كند. اسلام طرفدار عدالت است. اگر عدالت با صلح و سازش و آرامش حاصل آید، نباید قطره خونى ریخته، یا كمترین اهانتى به كسى شود. على عليه‌السلام همان كسى بود كه وقتى شنید خلخال از پاى دخترى یهودى یا زرتشتى كشیده اند، گفت: «اگر مسلمانى از این غصه دق كند و جان دهد، سزاوار است». (85) آیا ممكن است چنین كسى بپذیرد كه بدون دلیل هفتاد هزار نفر كشته شوند.

زمانى كه امام خمینى قدس سره در پاریس بودند، خبرنگاران از ایشان پرسیدند اگر شما پیروز شوید و شاه برود، چگونه حكومتى را بر ایران حاكم خواهید كرد؟ ایشان در جواب فرمودند: «حكومت على عليه‌السلام. الگوى ما حكومت على عليه‌السلام است». (86)

## سیاست معاویه بعد از شهادت على عليه‌السلام

معاویه پس از شهادت امام على عليه‌السلام با سوء استفاده از ضعفهاى جامعه اسلامى آن روز كوشید اندیشه علوى را تحریف كند و تفكر دیگرى را جایگزین آن سازد. او تلاش كرد نگرش مردم را تغییر دهد و طرح دیگرى دراندازد. بر همین اساس بود كه سران و شخصیتهاى بزرگ و رؤ ساى قبایل را با بذل و بخششهاى خود اغفال كرد و در اختیار گرفت، و اكثر مردم نیز تابع رؤ ساى خود بودند. دیگران نیز با ارعاب و تهدید منحرف مى شدند. معاویه طى بیست سال حكومت بر جهان اسلام، براى ایجاد رعب و وحشت، ترور، كشتار و خونریزى بى حد و حساب به راه انداخت و براى این منظور از افرادى چون بُسر بن ارطاة و سمرة بن جندب استفاده كرد. جز شمارى اندك كه حواریون على عليه‌السلام خوانده مى شدند و بیشتر در عراق و حجاز مى زیستند، بقیه مردم مرعوب قدرت و سیاست معاویه بودند. آنان را به خاطر شخصیت معنوى شان دوست مى داشتند و محترم مى شمردند. حجر بن عدى، عمرو بن حمق خزاعى، رشید هجرى و میثم تمار از این جمله اند. آنان مردانى زاهد و با تقوا و داراى مقامات عالى معنوى بودند؛ به گونه اى كه حتى از اخبار غیبى خبر مى دادند. (87) معاویه هرچه كوشید آنان را با تمجید و تعریف فریب دهد و رام خویش سازد، نتوانست. اینان مردانى بودند كه به على عليه‌السلام عشق مى ورزیدند و تمام هستى شان را فداى بیان فضایل و مناقب او مى كردند. معاویه درباره آنان درمانده شد، و سرانجام تصمیم گرفت آنان را از میان بردارد. از این روى، سر عمرو بن حمق را برید و براى همسرش - كه در زندان به سر مى برد - فرستاد. او با دیدن سر بریده شوهرش بر خود لرزید؛ آن گاه سر بر زانو گذاشت و گفت: مدتى طولانى او را از من پنهان كردید و اكنون سر بریده اش را براى من آوردید؛ خوش آمده است. (88)

روزى عمرو بن حمق خدمت امیرالمؤمنین عليه‌السلام رسید و عرض كرد: مولاى من، من به خاطر اینكه شما حاكم هستید و مقامات و امكانات در اختیار دارید، نزد شما نیامده ام؛ من به این دلیل در محضر شما هستم كه خداوند اطاعت شما را بر ما واجب كرده و حق بزرگى و سرورى ما را براى شما قرار داده است. على جان، اگر به من دستور دهید كه تمام كوهها را جابه جا كنم و من چنین قدرتى داشته باشم، چنین خواهم كرد؛ و اگر امر كنید آب تمام دریاها را بكشم و من از عهده آن برآیم، چنان خواهم كرد؛ و اگر فرمان دهید كه تمام عمرم شمشیر به دست با دشمنان شما بجنگم، و من چنین كنم، هنوز نتوانسته ام حق شما را ادا كنم؛ حق شما بر من از این عظیم تر است. امیرالمؤمنین عليه‌السلام خوشحال شد و براى او دعا كرد و فرمود: «اى كاش صد نفر مانند تو در میان مسلمانها بود». (89) فقط شمار اندكى از این درجه ایمان برخوردار بودند. هرچند كشتن این افراد مایه بدنامى معاویه را بین مسلمانها مى شد، كار به جایى رسید كه او جز قتل آنان چاره دیگرى نیافت. دو نفر دیگر از حواریون على عليه‌السلام - یعنى رشید هجرى و میثم تمار - از دست معاویه جان سالم به در بردند. ولى سرانجام به دست عبیدالله بن زیاد، اندك زمانى پیش از شهادت امام حسین عليه‌السلام به شهادت رسیدند. امیرالمؤمنین به آنان خبر داده بود كه چه زمانى و چگونه شهید خواهند شد. روزى به میثم فرمود: چگونه است حال تو آن هنگامى كه تو را بر چوبه اى از نخل به دار بیاویزند و زبان تو را ببرند و بعد با نیزه شكمت را بدرند؟

میثم از حضرت پرسید: آیا در آن حال مسلمان هستم؟

حضرت فرمود: آرى.

میثم خوشحال شد.

على عليه‌السلام فرمود: بدان كه تو را به تبرا جستن از من فرا مى خوانند تا بگویى كه من از على بیزارم. آیا این كار را خواهى كرد؟

میثم گفت: به خدا سوگند تا زمانى كه نفس داشته باشم، چنین نخواهم كرد. سپس على عليه‌السلام به او بشارت داد و فرمود: بدان كه در بهشت با من خواهى بود. (90) این مردان بزرگوار با علم به اینكه با اظهار حقانیت على عليه‌السلام جان خویش را از دست خواهند داد، از بیان حقیقت خوددارى نمى كردند.

سالها بعد، حجاج بن یوسف، سعید بن جبیر را احضار كرد و از او خواست كه از على عليه‌السلام بیزارى جوید؛ ولى سعید از این كار امتناع ورزید. از این روى زبانش را بریدند و او را به شهادت رساندند. (91) همچنین دست و پاى رشید هجرى را بریدند. رشید پیش از شهادتش گفته بود كه من از مولایم على عليه‌السلام شنیده ام كه شما دست و پاى مرا قطع مى كنید و زبانم را مى برید. عبیدالله بن زیاد گفته بود براى اینكه سخن على عليه‌السلام دروغ از كار درآید، این كار را نخواهم كرد. ولى بعد از اینكه دست و پاى رشید را بریدند، او مشغول بیان فضایل على عليه‌السلام شد و عبیدالله مجبور شد توسط حجامى زبان او را ببرد و بر خلاف میل او، این خبر، درست واقع شد. (92)

در این مقام، این سئوال مطرح مى شود كه حدود و شرایط امر به معروف و نهى از منكر چیست؟ آیا این فریضه به محض احساس ضرر جانى ساقط مى شود؟ چرا این بزرگواران جان خویش را بر سر بیان سخن حق نهادند؟ متاءسفانه كار علمى عمیقى را این باره صورت نگرفته است. تنها امام خمینى قدس سره اول بار فتوا دادند كه تقیه در امور مهم حرام است، ولو بلغ ما بلغ. (93) ولى دیگران جرئت نداشتند چنین فتوایى صادر كنند؛ زیرا در این زمینه چندان كارى انجام نشده است. امام خمینى قدس سره هم در مقام عمل، چنین شهامتى داشت و هم در این زمینه به طور عمیق تحقیق و مطالعه كرده بود. از همین روى با شجاعت اعلان كرد: ولو جان شما در خطر باشد، حتى اگر صدها و هزاران نفر نیز كشته شوند، باید نظام اسلامى برقرار شود و باید كسانى كه درصدد از بین بردن اسلام، عقاید اسلامى و ارزشهاى اسلامى هستند، از بین بروند و تقیه در این مسائل حرام است، ولو بلغ ما بلغ.

باید مبانى فقهى این مسئله به طور صحیح تبیین شود تا مشخص گردد كه در چه مواردى تقیه جایز، و در چه مواردى واجب است. آیا مواردى هست كه تقیه جایز، ولى ترك آن ارجح باشد؟ همچنین در كجا نباید به هیچ روى تقیه كرد. اگر این احكام درست تبیین نشود، شیاطین، تساهل و تسامح را به اسلام نسبت مى دهند، و از این طریق، غیرتمندى را از مسلمانان مى گیرند و شك و شبهه در میان جوانان مسلمان ایجاد مى كنند كه چون اسم نظام، اسلامى است، باید تسلیم همه چیز آن بود. حال آنكه در حكومت على عليه‌السلام ینز اگر از والى حضرت خطایى سر مى زد، مردم نزد آن حضرت مى آمدند و اعتراض مى كردند.

روزى على عليه‌السلام اقامه نماز را گفته بود و مى خواست تكبیر بگوید. در همین حال، زنى كه از راه دورى آمده بود، خدمت ایشان رسید و گفت: اى امیر مؤمنان، با شما كارى دارم. حضرت تكبیر نگفت و از كار او پرسید. زن گفت: حاكمى كه براى شهر ما فرستاده اى، به ما ظلم مى كند.

اشك از دیدگان على عليه‌السلام جارى شد و فرمود: بار خدایا، تو مى دانى كه من راضى نبودم كه او به این مردم ظلم كند، و دستور داد قلم و كاغذ آوردند و حكم عزل آن والى را نوشت. (94)

براین اساس، اسلامى بودن حكومت بدین معنا نیست كه كارگزاران آن حكومت اشتباه نمى كنند و نمى توان به آنان اعتراض كرد، بلكه در صورت تخطى مسئولان از وظایفشان، باید آنان را امر به معروف و نهى از منكر، و وظایفشان را به آنان گوشزد كرد.

فصل چهارم: انحراف جامعه در عصر امام حسین عليه‌السلام

پیوسته این پرسش براى ما شیعیان مطرح بوده است كه چرا و چگونه مسلمانان، و به خصوص كسانى كه مدتها در محضر امیر مؤمنان عليه‌السلام بوده اند و از تعالیم ایشان بهره مند شده اند، و نیز كسانى كه، خود، امام حسین عليه‌السلام را براى تصدى امر ولایت و حكومت دعوت كرده بودند، در برابر سیدالشهدا شمشیر بستند و با آن وضع فجیع، ایشان را به شهادت رساندند؟! این امر چنان عجیب است كه اگر هر ساله ماجراى كربلا را بارها بازگو نمى كردند، به سادگى باورپذیر نبود كه چنین واقعه اى امكان پذیر باشد.

پیش تر اشاره شد كه براى پاسخ به این پرسش، باید از واقعه عاشورا قدرى به عقب بازگردیم و وضع جامعه صدر اسلام را به خصوص از زمانى كه بنى امیه در شام قدرت را به دست گرفتند، بررسى كنیم. همچنین خاطرنشان كردیم كه در جامعه اسلام ضعفهایى وجود داشت و این ضعفها زمینه اى بود براى سیاست مدارانى چون معاویه، تا با استفاده از آنها و به كمك عوامل و ابزارهایى به مقاصد خویش دست یابند. با توجه به آنچه گذشت، روشن شد كه بیشتر این ضعفها به پایین بودن سطح اطلاعات دینى و فرهنگ مردم و حكم فرمایى فرهنگ قبیله اى بر جامعه باز مى گشت؛ به گونه اى كه اگر رئیس قبیله اى كارى انجام مى داد، دیگران كوركورانه از او پیروى مى كردند.

به طور كلى در این فصل موضوعاتى چون زمینه هاى اجتماعى انحراف جامعه در عصر امام حسین عليه‌السلام، ابزارها و روشهاى معاویه براى منحرف ساختن جامعه، علل انفعال جامعه در برابر فعالیتهاى معاویه، مقابله با انحراف جامعه و فعالیت مخفى امام حسین عليه‌السلام در زمان معاویه را بررسى مى كنیم.

## زمینه هاى اجتماعى انحراف جامعه

### 1. پایین بودن سطح فرهنگى

نخستین زمینه انحراف جامعه در عصر امام حسین عليه‌السلام، پایین بودن سطح آگاهى و فرهنگ مردم بود. اگرچه چند دهه از بعثت پیامبر مى گذشت و مرزهاى اسلام تا مناطق دوردست گسترده شده بود، هنوز فرهنگ و باورهاى اسلامى از مدینه به دورترین نقاط سرزمینهاى اسلامى، از جمله شام، نرسیده و ایمان به قلبهاى مردم آن بلاد راه نیافته بود.

البته باید دانست ارتقاى سطح معرفت و تربیت اسلامى، به سادگى تحقق نمى یابد؛ به ویژه در منطقه اى مانند شام با حاكمى همچون معاویه.

### 2. روح زندگى قبیله اى

یكى دیگر از زمینه هایى كه معاویه در تثبیت حكومت خویش از آن سود جست، روح زندگى قبیله اى بود. زندگى قبیله اى اقتضا مى كرد كه اگر رئیس ‍ قبیله در كارى پیش قدم مى شد، همه افراد قبیله، یا دست كم اكثریت آنان، به راحتى از او پیروى مى كردند. البته این روحیه را نمى توان به طور كلى امرى منفى تلقى كرد؛ چرا كه در صدر اسلام، اگر رئیس قبیله اى به پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله ایمان مى آورد، سایر افراد قبیله نیز به سادگى و بى هیچ مقاومتى مسلمان مى شدند، و اگر رئیس قبیله مرتد مى شد، مردم آن قبیله نیز بى چون و چرا از او پیروى مى كردند. بعد از رحلت پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نیز همین رخ داد و افراد قبایل به راحتى به اقتفاى رؤ سایشان از اسلام برمى گشتند. (95)

### 3. ضعف ایمان

یكى دیگر از زمینه هایى كه معاویه از آن بهره مى برد، ضعف ایمان مردم بود. عوامل گوناگونى دست به دست هم داد تا طى نیم قرن پس از رحلت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله زمینه رشد دین و دین دارى در جامعه تضعیف شود و از شمار افراد دین باور كاسته گردد. امام حسین عليه‌السلام در حدیثى وضع دین دارى جامعه آن روز را چنین ترسیم مى كند:

(الناس عبید الدنیا و الدین لعق على السنتهم یحوطونه ما درت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون؛ (96) ) مردم بردگان دنیا هستند و دین مانند لیسه اى بر زبانشان است. مادامى كه دنیا و معاششان دایر باشد، از دین دارى دم مى زنند و هنگامى كه امتحان آنان را جدا مى كند، دین داران اندك مى شوند.

مدعیان دین دارى فراوان اند، ولى تا زمانى بر این ادعاى خود پایدار هستند كه دین به دنیایشان صدمه نزند. اما اگر مجبور باشند میان دین و دنیا یكى را برگزینند و با حفظ دین دنیا از دستشان برود، دین داران اندك شمار خواهند بود. از سویى، كسانى كه ایمانى ضعیف دارند، در معرض خطرند كه شیاطینى مانند ابوسفیان از آنان به خوبى سوء استفاده كنند. این ضعف، به خصوص در منطقه شام كه مردم آن فاقد مربیان دینى بودند، بیشتر مشهود بود؛ به طورى كه داستهانهاى عجیبى درباره نادانى و جهالت آنان در تاریخ ثبت شده است. حتى در مدینه نیز - كه مردم در سایه پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله تربیت شده بودند و هنوز مدت زیادى از وفات ایشان نگذشته بود - واقعه غدیر به فراموشى سپرده شد. اینها و پاره اى موارد دیگر، زمینه هایى بود كه معاویه براى رسیدن به اهداف خویش از آنها بهره مى برد.

## ابزارها و عوامل انحراف جامعه

معاویه در زمینه هاى یاد شده از ابزارها و عواملى چند براى پیشبرد اهداف خویش بهره جست. البته بهره گیرى از این ابزارها و عوامل، امر تازه اى نبود. سیاست مداران دنیا معمولا از اعصار گذشته تا دوران معاصر، از این ابزارها سود جسته اند. معاویه نیز این عوامل را به خوبى مى شناخت و با شیوه استفاده از آنها به خوبى آشنا بود. این عوامل عبارت اند از:

### 1. تبلیغات

همه سیاست مداران مى كوشند به مدد تبلیغات، اذهان و افكار مردم را به جهتى كه مى خواهند سوق دهند. البته با گذشت زمان و با تغییر فرهنگ جوامع، كیفیت به كارگیرى ابزارهاى تبلیغاتى و دگرگون مى شود. در سده اول هجرى، عوامل تبلیغاتى در جامعه اسلامى، همچون امروز، مسائلى نظیر اومانیسم، پلورالیسم یا حقوق بشر نبود: تنها اسلام حاكم بود و مردم به خدا و پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله معتقد بودند، و قرائتهاى گوناگون از دین رونقى نداشت. ولى در جامعه آن روز عوامل و ابزارهاى دیگرى بود كه در تبلیغات مى توانستند از آنها به خوبى استفاده كنند. از جمله ابزارهاى تبلیغاتى مورد استفاده در آن زمان، هنر و ادب، و به ویژه شعر بود. شعر در میان عربهاى آن عصر جایگاهى بس مهم داشت. معاویه مى كوشید شاعران معروف و برجسته اى را به كار گیرد تا اشعارى در مدح او و مذمت مخالفانش بسرایند و در میان مردم منتشر كنند. یكى از برجسته ترین این شاعران، اخطل نصرانى بود. (97) وى شاعرى بسیار زبردست به شمار مى آمد و شاگردانى را نیز براى این كار تربیت مى كرد. البته در میان مؤمنان و متدینان، قرآن و حدیث از هر چیز دیگرى اهمیت بیشترى داشت و از این روى، معاویه سعى داشت تا كسانى را براى جعل حدیث گرد آورد. از این جمله مى توان ابوهریره را نام برد. او یكى از جاعلان و حدیث سازان معروف است كه برخى علماى اهل تسنن نیز درباره حدیث سازى او كتاب نوشته اند. ابوهریره احادیثى جعل مى كرد و به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت مى داد، و مردم ساده لوح نیز باور مى كردند. معاویه همچنین از كسانى كه «قراء» نامیده مى شدند، بهره مى گرفت. «قارى» در آن زمان، بسیار پر ارج بود. او تنها به قرائت قرآن با لحن و تجوید نمى پرداخت؛ بلكه در آن عصر، علماى بزرگ دین را قارى مى نامیدند. ایشان كسانى بودند كه قرآن را به خوبى مى خواندند، آن را تفسیر مى كردند و غالبا حافظ قرآن بودند. (98) معاویه از هر سه دسته قراء، شاعران و محدثان بهره گرفت تا دستگاه تبلیغاتى منسجم و همه جانبه اى را به نفع حكومت خویش به راه اندازد.

### 2. تطمیع

معاویه كسانى را كه نمى توانست با شعر، حدیث و قرآن فریب دهد، با ابزار تطمیع مسخر خویش مى ساخت. او رؤ ساى قبایل را بیشتر از طریق وعده پست و مقام و اعطاى هدایا و جوایز سنگین فریب مى داد و آنان را به سوى خود جذب مى كرد. هنگامى كه معاویه براى رئیس قبیله اى كیسه هاى زر مى فرستاد، كمتر كسى یافت مى شد كه بتواند در برابر آنها مقاومت و خویشتندارى كند.

### 3. تهدید

تهدید یكى از ابزار مهم و كارآمد حكومت معاویه براى اجراى اغراض ‍ شیطانى اش بود. كارگزاران معاویه به محض اطلاع از مخالفت عده اى، آنان را دستگیر و زندانى و شكنجه مى كردند و در نهایت مى كشتند. این تهدیدها و آزار و اذیتها، به خصوص درباره اهل بیت عليهم‌السلام با قساوت و شقاوت بسیار همراه بود. (99)

معاویه با استفاده از این عوامل و ابزارها جامعه را به سوى اهداف شیطانى خود منحرف ساخت. البته او هر یك از این عوامل را در جاى مناسب آن به كار مى گرفت؛ از شاعران، محدثان و قاریان به مثابه عوامل و ابزارهاى تبلیغ دستگاه حكومت خود بهره مى برد و رؤ ساى قبایل و اشخاص جامعه را با پول و مقام تطمیع مى كرد و آنجا كه این عوامل كارگر نبودند، از تهدید و ارعاب سود مى جست.

معاویه حدود چهل سال بر سرزمین شام حكومت كرد. از زمان خلیفه دوم تا سال چهلم هجرى حكومتش منحصر به منطقه شام بود و بعد از سال چهلم هجرى و شهادت على عليه‌السلام و صلح امام حسن عليه‌السلام، در مقام خلیفه كل سرزمینهاى اسلامى در آنجا استقرار داشت. او سعى داشت مردم شام را آن گونه كه خود مى خواهد تربیت كند و در راه رسیدن به اهداف خویش، از عوامل و ابزارهاى مذكور به نحو كامل فایده مى برد. او مقدمات این كار را از ابتداى حكمرانى خود بر شام آماده ساخته بود و افراد را شناسایى و آزمایش كرده و تجربه كافى را در این راه به دست آورده بود، و به محض دست یابى به خلافت، اهداف خود را دنبال كرد.

وصیت معاویه در سالهاى آخر عمر، از اهداف دراز مدت او حكایت داشت. او مى خواست سلطنتى را كه به چنگ آورده بود، در خاندانش باقى بماند و یزید جانشین وى شود؛ گرچه خود خوب مى دانست كه یزید، آن گونه كه باید و شاید، لیاقت حكومت را ندارد. او بسیار كوشید تا یزید را به دست افرادى تربیت كند؛ حتى كسانى را گمارده بود كه مراقب او باشند. معاویه براى راهنمایى و كمك به یزید، به او وصیت كرد و بنابر آنچه در منابع تاریخى نقل شده است، خطاب به او گفته بود: من زمینه اى براى سلطنت تو فراهم كرده ام كه هیچ كس دیگرى نتوانسته براى فرزندش فراهم كند. حكومت براى تو مهیاست، به این شرط كه چند امر را رعایت كنى: مردم عراق مى خواهند هر روز حاكمشان عوض شود. اگر آنان چنین خواستند، تو نیز چنین كن. این بهتر از آن است كه صد هزار شمشیر علیه تو كشیده شود. مردم حجاز را احترام كن؛ آنان خود را متولى اسلام مى دانند. هر وقت نزد تو آمدند از آنها پذیرایى كن و جوایزى به آنان بده، و اگر آنها نیامدند، تو نماینده اى نزد ایشان بفرست تا جویاى احوالشان شود و از آنان دلجویى كند. اما چند نفر هستند كه به آسانى زیر بار حكومت تو نمى روند: فرزند ابى بكر؛ فرزند عمر؛ فرزند زبیر و بالاخره فرزند على. باید مراقب این چهار نفر باشى... با حسین مقابله نكن. تا مى توانى بكوش تا از او بعیت بگیرى. اگر بیعت نكرد و با تو جنگید و بر او پیروز شدى، باز هم با او مهربانى كن. درافتادن با حسین به صلاح تو نیست. او فرزند محمد است و در میان مردم جایگاهى بسیار والا دارد و او شخصیتى بسیار متفاوت با دیگران است. (100)

اما یزید همچون پدرش آینده نگرو دوراندیش نبود، و بعد از اینكه به خلافت رسید، بى درنگ به حاكم مدینه دستور داد كه از چند نفر بیعت بگیرد، و اگر بیعت نكردند، آنان را گردن بزند. (101) اینجاست كه مردم، به آسانى و در مدتى كوتاه، دست از اسلام مى كشند و نور دیده پیامبرشان را به قتل مى رسانند؛ كسى كه گذشته از انتسابش به پیامبر و جنبه امامتش، انسانى محبوب و دوست داشتنى بود. او كسى بود كه مردم با دیدن جمالش، عاشق وى مى شدند، و هرگاه اخلاق او را مى دیدند، عاشق اخلاقش مى شدند؛ اگر كسى از او چیزى مى خواست به گونه اى به او مى داد كه نگاه آن سائل در چشم ایشان نیفتد و شرمسار نشود. چنین كسى را با این وضع قساوت آمیز كشتند.

بنابر آنچه گذشت، در آن روزگار مؤمنان واقعى كه ایمان در عمق جانشان رسوخ كرده باشد، بسیار اندك شمار بودند و معاویه با شناخت توده مردم و بهره گیرى از ضعف ایمان آنان توانست از طریق تبلیغ و تطمیع و تهدید، جامعه را به جهتى كه خود مى خواست، سوق دهد.

امام حسین عليه‌السلام با معاویه مانند یزید مقابله نكرد، چون مى دانست او یا هر كس دیگرى اگر در آن شرایط با معاویه مقابله كند، به طور پنهانى از پاى در خواهد آمد، و بعد این امر به كمك دستگاههاى تبلیغاتى و با اشعار و احادیث جعلى، و ترویج انبوهى از اتهامات و افترائات توجیه خواهد شد و عده اى از سخنوران و واعظان دنیادوست و وابسته به دربار - كه همیشه و همه جا، و به خصوص در جامعه هاى دینى، براى گم راه ساختن مردم نقشى اساسى داشته اند - معاویه را در این راه یارى مى رساندند.

قرآن مى فرماید عامل فساد و اختلاف در هر دینى عالمان خودفروخته بوده اند:

(فما اختلفوا إ لا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم؛ (102) ) و جز بعد از آنكه علم براى آنان [حاصل] آمد، [آن هم] از روى رشك و رقابت میان خودشان، دستخوش اختلاف نشدند.

سررشته فساد، ایجاد اختلاف، آشوب، انحراف و فتنه در دست كسانى بود كه راه را مى شناختند. حاكمانى همچون معاویه، این افراد را شناسایى مى كردند و با پول آنان را مى خریدند و به خدمت خود در مى آوردند و عالمان غیرتمند به انحاى مختلف از صحنه خارج مى شدند. شمارى از بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین عليه‌السلام از این دسته بودند و یكى پس از دیگرى ترور مى شدند، یا به بهانه هایى بر دار مى رفتند. (103) حجر بن عدى و میثم تمار از این جمله اند. ایشان در ایمان خود استوار بودند و هیچ یك از این ابزارها بر آنان كارگر نیفتاد، و از همین روى عاقبت اعدام شدند. آنچه باعث مى شد كه مردم از دستورات اسلام منحرف شوند و حتى عواطف دینى، سنن قومى، اخلاق عشیره اى و قبیله اى و مهمان دوستى خود را نیز از كف بدهند همین سه عاملى بود كه معاویه به كار مى برد.

بهترین درسى كه از واقعه عاشورا مى توان گرفت، این است كه دریابیم چگونه مدعیان مسلمانى و كسانى كه خود را پیرو پیامبر مى دانستند، و بارها حسین عليه‌السلام را روى دست پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دیده بودند و مشاهده كرده بودند پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله هنگام سخنرانى بالاى منبر، هرگاه حسین عليه‌السلام از پله هاى منبر بالا مى آمد آن حضرت او را در آغوش مى گرفت (104) و مشاهده كرده بودند كه حضرت گریه حسین عليه‌السلام را تاب نمى آورد (105) و رعایت حق او را به مردم سفارش كرده است، چنین رفتارى با امام عليه‌السلام داشتند و او را به فجیع ترین وضع به شهادت رساندند.

## معاویه و روشهاى به كارگیرى عوامل انحراف جامعه

معاویه از این عوامل در مقاطع مختلف، به شیوه هاى متفاوتى بهره مى برد. از این روى، دوره حكومت وى را مى توان به سه مقطع تقسیم كرد:

### اول. پیش از خلافت امیرالمؤمنین عليه‌السلام

معاویه در این دوران، در شرایط بسیار مساعدى حكومت مى كرد؛ زیرا مقر حكومت وى، یعنى سرزمین شام، منطقه دورافتاده اى به شمار مى آمد و با حكومت مركزى چندان ارتباطى نداشت و مردم آن سامان، پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و حتى اصحاب بزرگ آن حضرت را كمتر دیده بودند. از سوى دیگر، خلیفه دوم و سوم چندان اصرارى بر كنترل معاویه نداشتند؛ به خصوص خلیفه سوم كه دست معاویه را بسیار باز گذاشته بود. در چنین شرایطى، زمینه هر نوع فعالیتى براى معاویه فراهم بود، و او در این مدت، جامعه شام را به دلخواه خود تربیت مى كرد.

### دوم. دوران خلافت امیرالمؤمنین عليه‌السلام

در این دوران، شیوه معاویه، به خصوص در زمینه تبلیغات، تغییر كرد. او على عليه‌السلام و یارانش را به قتل خلیفه سوم، عثمان، متهم ساخت، و بنابراین على عليه‌السلام مى باید قاتلان عثمان را تحویل مى داد تا قصاص ‍ شوند. تبلیغات معاویه در این باره چنان گسترده بود كه بسیارى از مردم تحت تأثیر قرار گرفتند. مسئله خون خواهى عثمان زمینه اى شد تا معاویه بتواند عده اى از مردم را به سوى خود جذب كند و جنگ صفین را در مقابل على عليه‌السلام به راه اندازد. افزون بر كشته هایى كه در درگیریهاى پراكنده به قتل رسیدند، در این جنگ، دهها هزار مسلمان از دو طرف كشته شدند. این غائله با شهادت امیر مؤمنان عليه‌السلام پایان یافت.

### سوم. پس از شهادت امیرالمؤمنین عليه‌السلام

مردم در این دوره از جنگ خسته شده بودند. حتى یاران نزدیك على عليه‌السلام - كه سه جنگ بزرگ جمل، صفین و نهروان را اداره كرده بودند - با مشكلات فراوانى مواجه بودند. این اواخر حكوت امیر مؤمنان نیز كاملا مشهود بود. (106) بعد از شهادت آن حضرت، معاویه از این موقعیت بهره كامل برد و سران سپاه امام حسن عليه‌السلام را با زر و تزویر فریب داد و آن حضرت را به پذیرش صلح مجبور كرد. در این زمان، معاویه بر سراسر كشورهاى اسلامى تسلط یافته بود و افزون بر شام، بر مصر، عراق، حجاز، یمن، شمال آفریقا و ایران نیز فرمان مى راند. از افراد خاندان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فقط امام حسن عليه‌السلام سد راه او بود كه ایشان را نیز با جریان صلح كنار زد. در این دوران، معاویه خود را قادر به انجام هر كارى مى دانست، و از همین روى، به قدرى از عوامل یاد شده سود جست كه مى توان گفت غربت و مظلومیت امام حسن عليه‌السلام و بعد از ایشان، امام حسین عليه‌السلام، بیش از آنى بود كه روز عاشورا بر سیدالشهدا عليه‌السلام گذشت، متاءسفانه اطلاعات تاریخى كافى درباره این دوران بر جاى نمانده، و نیز این مظلومیت اهل بیت عليهم‌السلام به گونه اى نیست كه بتوان با آن، عواطف و احساسات مردم را تحریك، و خاطره هاى آن روزگار را تجدید كرد؛ بلكه تنها با تفكر و تمق مى توان دریافت كه در آن دوره، چه ظلمى بر خاندان رسول عليهم‌السلام مى رفت. دستگاه اموى به قدرى بر ضد خاندان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تبلیغ كرد كه سب و لعن امیر مؤمنان عليه‌السلام بخشى از مراسم عبادى، همچون نماز جمعه، شد و هر خطیبى باید آن حضرت را لعن مى كرد، و مردم پس از نمازهاى عادى خود نیز بر امام على عليه‌السلام لعنت مى فرستادند. (107) در چنین موقعیتى فرزندان امام على عليه‌السلام مى باید صبر و سكوت پیشه مى كردند، و پس از شهادت امام حسن عليه‌السلام نیز، امام حسین عليه‌السلام این بار را به تنهایى بر دوش مى كشید.

تا زمانى كه امام حسن عليه‌السلام زنده بود، امام حسین عليه‌السلام به مصاحبت و پشتیبانى ایشان دلگرم بود؛ اما پس از شهادت او، امام حسین عليه‌السلام در تنهایى خون دل مى خورد و كسى را نمى یافت كه با او درد دل كند. این وضعیت ده سال ادامه یافت. تاریخ، گفت وگوهایى كه میان شیعیان و طرفداران امام حسین عليه‌السلام با دیگران درگرفته، و گاه نامه نگاریهایى كه میان امام حسین عليه‌السلام و معاویه صورت گرفته و نیز برخوردهاى حضورى میان آن حضرت و معاویه را ثبت كرده است، و اینها همه گواه تنهایى و مظلومیت آن حضرت اند. (108) معاویه دو بار به حجاز سفر كرد و گروهى از لشكریان شام را نیز با خود به مكه و مدینه برد و مدتى در آنجا ماند تا زمینه ولایتعهدى یزید را فراهم سازد. در این سفرها، گفت وگوهایى میان معاویه و امام حسین عليه‌السلام رخ داد. معاویه همچنین با شمارى از سران و معتمدان سرشناس مدینه كه تسلیم او نمى شدند، گفت وگو كرد. این افراد شخصیتهاى برجسته اى بودند كه ولایتعهدى یزید را نمى پذیرفتند و معاویه اصرار داشت كه از آنان براى یزید بیعت بگیرد.

در یكى از گفت وگوها كه میان معاویه و امام حسین عليه‌السلام واقع شد، معاویه امام عليه‌السلام را دعوت مى كند و به ایشان مى گوید كه من با شما سخن خصوصى دارم. حضرت مى پذیرد و با او گفت وگو مى كند.

معاویه مى گوید: تمام مردم در مدینه حاضرند ولایتعهدى یزید را بپذیرند؛ فقط شمار چهار نفر این امر را نمى پذیرید. سركرده این افراد نیز شما هستید. اگر شما ولایتعهدى یزید را بپذیرد و بیعت كنید، دیگران نیز گردن مى نهند و بدین ترتیب مصلحت و یكپارچگى امت اسلامى تاءمین مى شود و خون مسلمانان بر زمین نمى ریزد. چرا با یزید بیعت نمى كنید؟

حضرت عليه‌السلام فرمود: تو در مدت حكومت خود، خونهاى زیادى ریختى و بسیار فساد كردى. این آخر عمر وزر و وبالى براى بعد از مرگت فراهم نكن و گناه یزید را به گردن مگیر. چگونه حاضر مى شوى كه او را بر مردم مسلط كنى، در حالى كه در میان مردم كسانى هستند كه مادرشان، پدرشان و خودشان از مادر، پدر و خود او بهتر و براى مردم نافع ترند؟!

معاویه گفت: گویا مى خواهى خودت را مطرح كنى؟ تو مى خواهى بگویى كه مادر و پدرت از مادر و پدر یزید بهترند و خودت از یزید برترى؟

حضرت فرمود: اگر این گونه بگویم چه اشكالى دارد؟

معاویه گفت: اینكه گفتى مادرت از مادر یزید بهتر است، راست گفتى؛ چون اگر جز این نبود كه فاطمه عليها‌السلام از قریش بود و مادر یزید از قریش ‍ نیست، كافى بود. البته علاوه بر اینكه مادر تو از قریش است، دختر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نیز هست. پس مسلما مادر تو از مادر او بهتر است. اما اینكه گفتى پدر تو از پدر یزید بهتر است، جاى تامل دارد؛ زیرا مى دانى كه پدر یزید و پدر تو باهم مبارزه كردند و خدا به نفع پدر یزید حكم كرد. اما این صحیح نیست كه تو از یزید بهترى؛ بلكه یزید براى جامعه اسلامى خیلى بهتر از توست.

حضرت فرمود: مى گویى یزید شرابخوار از من بهتر است؟!

معاویه در پاسخ گفت: از پسر عمویت غیبت نكن.

معاویه، امام حسین عليه‌السلام را نصیحت كرد و گفت: خشونت به خرج نده. از پسر عمویت غیبت و بدگویى نكن. یزید هیچ گاه از تو بدگویى نمى كند؛ بنابراین او از تو بهتر است. (109)

با این ترتیب، زمانى كه بنى امیه عنان قدرت را به دست مى گرفتند، این ایده جبرگرایانه را دامن مى زدند كه «خواست خدا چنین بوده است». چنین تعبیرهاى جبرآمیزى از سوى خلفا در حق امیرالمؤمنین عليه‌السلام نیز ابراز مى شد؛ چنان كه نقل كرده اند در سفرى خلیفه دوم از امیرالمؤمنین عليه‌السلام خواست كه در آن سفر با او همراه شود؛ ولى آن حضرت نپذیرفت و با او هم سفر نشد. خلیفه از این عمل ناراحت و ناراضى بود، و از این روى به ابن عباس كه همراهش بود، گفت: مى دانى چرا پسر عمویت با ما به این سفر نیامد؟ ابن عباس گفت: نه. خلیفه گفت: على در مدینه ماند تا زمینه سازى كند كه بعد از من خلیفه شود. ابن عباس مى گوید: او براى خودش چنین احتیاجى نمى بیند؛ چون معتقد است كه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله او را به عنوان امام تعیین كرده است. آن گاه خلیفه دوم گفت: آرى، پیامبر مى خواست على عليه‌السلام را به جانشینى خود تعیین كند، اما خدا نخواست. (110)

معاویه نیز از این استدلال مغالطه آمیز استفاده مى كرد. یزید نیز در مجلسى كه اسراى اهل بیت عليهم‌السلام را وارد كرده بودند، خطاب به امام زین العابدین عليه‌السلام گفت: حمد خداى را، كه پدرت را كشت. (111)

یكى از سوژه هاى تبلیغى معاویه را دوره بیست ساله حكومتش پس از شهادت امیرالمؤمنین عليه‌السلام - به خصوص درباره شیعیانى كه در عراق و به ویژه در كوفه مى زیستند - این بود كه على عليه‌السلام و حكومت پنج ساله اش را مقصر اصلى عقب ماندگى اقتصادى، ریخته شدن خونها، یتیم شدن كودكان و... جلوه دهد. این ترفند تبلیغى در زمان خود حضرت نیز به اجرا در مى آمد؛ چنان كه على عليه‌السلام از دست دوستانش گلایه مى كرد و مى فرمود: در تابستان به شما مى گویم به جنگ برویم، مى گویید هوا گرم است؛ در زمستان فرمان جهاد مى دهم، مى گویید هوا سرد است، صبر كن هوا بهتر شود، كشاورزى مان عقب افتاده است، محصول كشاورزى مان روى زمین مانده است... ». (112) اینها همه بر اثر تبلیغات معاویه بود. عمال معاویه این تبلیغات را در داخل قلمرو حكومت امیرالمؤمنین عليه‌السلام به راه مى انداختند و مردم را بر ضد آن حضرت تحریك مى كردند و زمینه شورش و آشوب را فراهم مى ساختند.

نظیر این مسائل در انقلاب اسلامى نیز رخ داده است. در روزنامه ها مى نویسند اگر بعد از فتح خرمشهر، امام قدس سره جنگ را متوقف كرده بود، امروز چنین مشكلاتى نداشتیم. (113) امروز سران نهضت آزادى و جبهه ملى، همان كسانى كه امام رحمه الله درباره آنها فرمود: «اینها از منافقین بدترند»، (114) سیاست گذاران پشت پرده كشور شده اند. سوژه تبلیغاتى آنان این است كه مى گویند اگر این جنگ نبود، این همه بدبختى در كشور نبود، و روحانیان را مقصر جلوه مى دهند و مى گویند حكومت آخوندى این جنگ را بر مردم تحمیل كرد. اگر زودتر صلح كرده بودند، كار به اینجا نمى رسید. مشكلات اقتصادى جامعه بر اثر قطع رابطه با امریكاست؛ اگر ایران الان هم با امریكا سازش كند، مسائل و مشكلات ما حل مى شود.

شگرد معاویه این بود كه حرف غلطى را، كه نادرستى آن بدیهى بود، آن قدر تكرار مى كرد تا مردم رفته رفته آن را بپذیرند. اینها نیز درست همین سیاست را به كار مى برند. در برخى موارد، مقام معظم رهبرى در سخنرانیهایشان به صراحت، مطلبى را بیان فرموده، جواب داده اند؛ مثلا ایشان درباره رابطه با امریكا به تفصیل بحث كرده اند. نویسندگان دیگر نیز با شواهد تاریخى و علمى ثابت كرده اند كه رابطه با امریكا نه تنها مشكلات اقتصادى ما را حل نمى كند، بلكه آنها را دو چندان خواهد ساخت. براى مثال تركیه از جمله كشورهایى است كه سر سپرده امریكاست؛ ولى مردم آن، در اعتراض به اوضاع نابسامان اقتصادى اعتصاب مى كنند و خواستار پنجاه درصد افزایش حقوق مى شوند. امریكا، كشورى را كه زمانى بزرگ ترین كشور اسلامى و پایگاه خلافت عثمانى بود، به چنان خوارى اى دچار كرده كه نوكر ریزه خوار خوان اسرائیل شده است. باز هم مى گویند: مشكل ما این است كه با آمریكا سازش نكرده ایم؛ اگر با آمریكا رابطه داشته باشیم، مشكلاتمان حل مى شود. این همان سیاست معاویه است؛ اما سیاست على عليه‌السلام این بود كه وظیفه حاكم اسلامى قبل از هر چیز، اجراى احكام اسلام و حفظ ارزشهاى اسلامى است، و پس از آن نوبت به اقتصاد مى رسد. منطق معاویه و منطق على عليه‌السلام امروز نیز جریان دارد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رگ رگ است این آب شیرین آب شور |  | بر خلایق مى رود تا نفخ صور |

## علل انفعال جامعه در برابر فعالیتهاى معاویه

نظر به اینكه شرایط تاریخى تا حدى تكرار پذیرند و ممكن است موارد مشابه آنها در اعصار دیگر نیز رخ دهد، اكنون این پرسش مطرح مى شود كه گرچه معاویه از ابزار تبلیغات، تواءم با فریب مردم و تحریف حقایق و نیز از حربه تهدید و تطمیع، بسیار بهره برد، چرا مردم فریب خوردند و تحت تأثیر تهدیدها و تطمیعهاى او قرار مى گرفتند؟ این پرسش، در واقع، روى دیگر پرسش قبلى است به عبارت دیگر بنى امیه اثرگذار و مردم اثرپذیر بودند؛ آنان این تبلیغات، تهدیدها و تطمیعها را اعمال مى كردند و مردم در برابر آنها از خود انفعال نشان مى دادند. چرا مردم منفعل شدند و اقدامات بنى امیه كارگر افتاد؟ این مسئله از آن جهت اهمیت دارد كه ممكن است در جامعه امروز نیز چنان وضعى پدید آید و دشمنان اسلام با استفاده از همان ابزارها بخواهند مسیر انقلاب را تغییر دهند. از این روى، لازم است بدانیم چگونه واكنش نشان دهیم، و بكوشیم كه منفعل نشویم. ممكن نیست معاویه، یزید یا عمر سعد دیگرى پیدا شوند؛ زیرا حوادث تاریخى هیچ گاه عینا تكرار نمى گردند، اما مشابه آنها رخ مى دهد؛ چنان كه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده است: «آنچه در بنى اسرائیل روى داده است، در امت من نیز روى خواهد داد؛ حتى اگر آنان در سوراخ سوسمارى وارد شده باشند، شما نیز به داخل آن خواهید شد». (115) اینكه مى گوییم آنچه در صدر اسلام رخ داده، ممكن است بعدها نیز واقع شود، به این معنا نیست كه همان جریانها و حوادث عینا تكرار مى شوند؛ بلكه حوادثى پدید مى آید كه روح و انگیزه آنها همان روح و انگیزه است. انگیزه اى كه معاویه را واداشت تا آن گونه عمل كند، ممكن است در افراد همین عصر نیز وجود داشته باشد، و روشهایى كه معاویه براى رسیدن به مقاصد خود به كار گرفت، ممكن است به كار انسانهاى این عصر نیز بیاید، و انفعالى كه در مردم آن عصر پدید آمد، كم و بیش در مردم این عصر نیز ممكن است پدید آید. بنابر این لازم است بررسى كنیم كه چرا مردم این گونه فریب خوردند و چرا تحت تأثیر تهدیدها و تطمیعها قرار گرفتند، تا از این طریق بتوانیم خود را براى هنگامى كه چنین آزمونى فرا مى رسد، آماده سازیم، و اگر كسانى بخواهند ما را فریب دهند و تهدید یا تطمیع كنند، مقاومت ورزیم. این موضوع را مى توان با توجه به سخنان امام حسین عليه‌السلام در منى كه براى بزرگان و نخبگان ایراد شد، بررسى كرد. (116)

امام حسین عليه‌السلام ابتدا حاضران را این گونه توصیف مى كند: شما بزرگان این امتید؛ شما كسانى هستید كه در سایه اسلام و به بركت مقامات اسلامى و علومى كه دارید، مورد احترام مردمید، و این منزلتى است كه خدا به شما داده است. با اینكه خداوند چنین منزلت و موقعیت اجتماعى اى به شما داده است و به همین سبب، مردم براى شما احترام قایل اند و سخنتان را مى پذیرند، شما از موقعیت خود استفاده نمى كنید.

آن گاه حضرت مواردى از تقصیرها و كوتاهیهاى آنان را بر مى شمارد كه عبارت اند از:

### 1. خوددارى از بذل مال در راه خدا

(فلا مالا بذلتموه؛ ) مالى را در راه ترویج اسلام صرف نكردید. مخاطبان امام كسانى بودند كه حقوق واجب مالى خود را اعم از خمس و زكات و... پرداخت مى كردند. مقصود امام از اینكه مى فرماید مالى را بذل نكردید، چیزى بیش از حقوق مالى واجب است؛ چون گاهى بقاى دین به هزینه كردن اموال نیاز دارد و نمى توان گفت ما حقوق واجبمان را ادا كرده ایم و دیگر حقى بر عهده مان نیست. گام نخست آن است كه از اموال خود راه ترویج اسلام، جلوگیرى از بدعتها و مبارزه با بدعت گزاران بهره گیرید، ولى شما چنین نكردید.

### 2. سستى در جان فشانى براى دین

(و لإنفسا خاطرتم بها للذى خلقها؛ ) جانتان را براى كسى كه آن را آفریده بود، به خطر نینداختید.

خطر و ضرر جانى همیشه و هرجا، وجوب امر به معروف و نهى از منكر را ساقط نمى كند؛ زیرا ترویج دین و مبارزه با دشمنان اسلام چنان نیست كه هیچ خطرى را متوجه انسان نسازد. از این روى، امام حسین عليه‌السلام به این افراد مى فرماید: «شما جان خود را در راه كسى كه آن را آفریده و به شما عطا فرموده است، به خطر نینداختید». چنان كه امام خمینى رحمه الله فرمود: در مهام امور تقیه نیست. تقیه در امور عادى و امر به معروف و نهى از منكرهاى عادى مطرح است، كه اگر ضررى به كسى مى رسد، مى تواند بگوید من آنچه باید بگویم گفتم، و دیگر بیش از این تكلیفى نیست؛ ولى اگر مسئله اى مربوط به اساس و كیان اسلام شود، در آن مورد، صحبت از تقیه در میان نیست. امام خمینى رحمه الله حتى فرمودند: در این گونه مسائل تقیه حرام است، ولو بلغ ما بلغ؛ یعنى كار به هر جا بینجامد، ولو هزاران نفر كشته شوند، نباید تقیه كرد؛ چون اساس اسلام در خطر است. در این صورت، و همان گونه كه امام رحمه الله تعبیر فرموده اند، «در مهام امور» تقیه روا نیست. (117)

### 3. توجه به روابط قومى و گروهى

(و لا عشیرة عادیتموها فى ذات الله؛ ) شما در راه خداوند و براى جلب رضایت او هیچ گاه با خویشاوندان خود [كه در راه باطل بودند] مقابله نكردید.

سومین علت انفعال جامعه در برابر سیاستهاى معاویه، همان روابط قومى و قبیله اى بود. در آن عصر، مسئله ارتباطات قومى و عشیره اى در فرهنگ عربى، اصلى بسیار محكم بود. امروز نیز در میان مردمانى كه زندگى قبیله اى دارند، چنین روحیه هایى به چشم مى خورد و در میان آنان پیوسته نوعى هم بستگى قومى و عشیره اى وجود دارد. این روحیه در میان مردم شهرنشین كمتر یافت مى شود. در آن عصر، روحیه حمایت از عشیره و قبیله در میان عربها بسیار قوى بود. امروزه مشابه این روحیه را در میان كسانى مشاهده مى شود كه در یك جبهه سیاسى و حزبى هستند. این روحیه همانند نقشى است كه در آن زمان، تعصب در قبال عشیره و قبیله، ایفا مى كرد. امروزه تعصب در قبال همخطهاى سیاسى جاى گزین حمایت از عشیره شده است و به هر ترتیب باید عملكرد برخى اشخاص را توجیه كرد یا بر آن سرپوش نهاد؛ اگرچه این شخص سخنانى كاملا مخالف اسلام و راه و روش امام خمینى رحمه الله گفته باشد. (118)

زمان معاویه نیز مسئله حمایت از عشیره و قبیله رایج بود. اگر عضوى از قبیله مرتكب گناهى مى شد، افراد قبیله آن را كتمان مى كردند یا حتى به دفاع از او بر مى خاستند؛ اما اگر از قبیله مخالف، شخصى چنین خطایى مرتكب مى شد، گناه او را بزرگ جلوه مى دادند و خواستار مجازاتش ‍ مى شدند. طرفدارى از عشیره و تعصب قبیله اى مانع آن بود كه مردم به سوى حق گام بردارند. امروز نیز اگر همخطهاى سیاسى، شجاعت اعتراض ‍ در مقابل كارهاى نادرست همدیگر را نداشته باشند و نتوانند اشتباهات یكدیگر را نقد كنند، صورت جدیدى از همان تعصب قبیله اى و عشیره اى را زنده كرده اند.

طبق فرمایش امام حسین عليه‌السلام گاه وظیفه شرعى اقتضا مى كند كه انسان با قوم و خویش خود به دشمنى برخیزد. هر چند در شریعت مقدس ‍ اسلام، صله رحم واجب و قطع رحم او حرام است، اگر طرفدارى از خویشاوندان به بهاى تضعیف اسلام و نظام اسلامى باشد، باید اسلام را بر بستگان و خویشان مقدم داشت و از آنان حمایت نكرد؛ زیرا این امر زمینه را براى سوء استفاده دشمنان فراهم مى سازد. از این روى، امام حسین عليه‌السلام خطاب به نخبگان، یكى از علل تسلط معاویه را علاقه شدید به قبیله و قوم خویش مى شمارد كه باعث مى شد خطاها و اشتباهات آنها را نادیده گیرند و به خاطر خدا با آنان دشمنى نكنند.

بنابراین از جمله علل انفعال و تأثیرپذیرى مردم آن عصر از تبلیغات معاویه، تعلق خاطر به مال و جان و خویشاوندان بود. جامع این امور در فرهنگ اسلامى دنیاپرستى و حب دنیاست:

(حب الدنیا رأس كل خطیئة؛ (119) ) دوستى دنیا سرچشمه همه خطاها و گناهان است.

اكنون این پرسش مطرح است كه حب دنیا كه اساس همه گناهان است چیست؟ آیا اگر انسان ماه و ستارگان یا طبیعت زیبا را دوست داشته باشد، مرتكب گناه شده است؟ یا اگر انسانهاى مخلوق خدا را دوست بدارد، خطا كرده است؟ در پاسخ باید گفت هیچ یك از این موارد، منظور نیست؛ بلكه دلبستگى به امور دنیایى، سوء استفاده از مال، مقام، دوستان و قوم و خویش است كه دنیاپرستى به شمار مى آید.

نشانه اصلى دنیاپرستى آن است كه اگر زندگى انسان به خطر افتد تكالیف اساسى خود را فراموش كند. ممكن است كسى در حال رفاه و امنیت خدمات و كارهاى خیر انجام دهد و به وظایف اجتماعى خود عمل كند، اما هنگامى كه دریافت راه پیش روى او خطرناك است و مال و مقام و جانش تهدید مى شود، ثابت قدم نماند. چنین كسى دنیا دوست است و همه تلاشهاى او براى آن بوده كه خود زنده بماند و از دنیا بیشتر لذت ببرد. از این روى، قرآن كریم و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و ائمه اطهار عليهم‌السلام بزرگ ترین خصوصیت كفار را، خودخواهى، و دنیاپرستى دانسته اند. در مقابل، مشخصه مؤمنان، خودباختگى در راه خدا، ایثار و گذشت، فداكارى و شهادت طلبى است و اینكه زندگى دنیا براى ایشان هدفى اصیل به شمار نمى آید، و از همین روى اگر سعادت، آرمان، دین و ارزشهایى كه به آن دل بسته اند، اقتضا كند كه بمیرند، به راحتى جان مى دهند. امام على عليه‌السلام مى فرماید:

(والله لابن اءبى طالب آنس بالموت من الطفل بثدى اءمه؛ ) (120) به خدا قسم، انس پسر ابوطالب به مرگ، از انس طفل شیرخوار به سینه مادر بیشتر است.

شب عاشورا حضرت زینب عليها‌السلام پس از آنكه دریافت فردا روز شهادت امام حسین عليه‌السلام و همه یاران اوست، خدمت برادر رسید و عرض كرد: برادر جان، این مردان باقى مانده كسانى هستند كه امشب یا در بین راه دسته دسته و گروه گروه از تو جدا شدند و رفتند. آیا ایشان را به خوبى مى شناسى و به وفادارى آنان اطمینان دارى؟

اشك از چشمان مبارك حضرت سرازیر شد و فرمود:

(اءما والله لقد نهرتهم و بلوتهم... یستاءنسون بالمنیة دونى استئناس الطفل بلبن اءمه؛ ) (121) به خدا قسم، من ایشان را آزمودم، و بلكه بارها آنان را از خود راندم و از ایشان خواستم كه همراه اهل و عیال خود از این معركه دور شوند.... اما سرانجام دریافتم كه آنان مرگ در حضور مرا بیشتر دوست دارند و با آن بیشتر از طفل نسبت به شیر مادر ماءنوس اند.

شب عاشوار یاران امام حسین عليه‌السلام با سخنان خود درجه اخلاصشان را نشان دادند. یكى از آنان گفت اگر هفتاد بار كشته شویم، سوزانده شویم و خاكستر بدن ما به باد داده شود، اگر بار دیگر زنده شویم، نزد تو برمى گردیم و در كنار تو مى مانیم تا بار دیگر در ركاب تو كشته شویم. (122)

امام حسین عليه‌السلام در ادامه سخنانش در جمع بزرگان مى فرماید:

(لكنكم مكنتم الظلمة من منزلتكم؛ ) ستمگران را تسكین كردید و اجازه دادید بر شما تسلط یابند. (اءسلمتم امور الله فى اءیدیهم؛ ) امور خداوند را به دست آنان سپردید.

امور الاهى را كه باید به دست مردان خدا انجام شود، به ستمگران سپردید؛ به ایشان رضا دادید و آنان را در رأس امور پذیرفتید.

(یعملون بالشبهات و یسیرون فى الشهوات؛ ) كسانى را سر كار آوردید كه به امور شبهه ناك است و دست مى یازند و به دنبال شهوات هستند.

آنان راه براى شهوت پرستان مى گشایند. مصداق این امور در جامعه امروز نیز فرهنگ سراهایى هستند كه با صرف هزینه هایى هنگفت از بیت المال، زمینه و اسباب گناه را فراهم مى سازند، و روزنامه هایى را كه مشوق گناه هستند، تشویق مى كنند.

حضرت سیدالشهدا عليه‌السلام درباره علت تسلط چنین حاكمانى مى فرماید:

(سلطهم على ذلك فراركم من الموت؛ ) آنچه موجب شده این افراد بر شما سلطه یابند گریز از مرگ بود.

اگر از مرگ نمى گریختید و پایدارى مى كردید و اگر در مقابل دشمن مى ایستادید، آنان عقب نشینى مى كردند.

باید آماده بود تا براى حفظ دین، از مال و جان و خویشان و فرزندان گذشت. قرآن مى فرماید:

(واءعدوالهم ما استطعتم من قوة؛ (123) ) هر قدر در توان دارید، نیروى نظامى و جنگى فراهم آرید.

این نه بدان معناست كه همه آنها را باید به كار برد، بلكه باید در برابر دشمن مصونیت ایجاد كرد؛ چنان كه خداى تعالى مى فرماید:

(ترهبون به عدو الله و عدوكم؛ (124) ) [این نیروها و تجهیزات را فراهم كنید] تا دشمنان خدا و خودتان را بترسانید.

اگر شما آماده شهادت باشید، دشمن عقب نشینى مى كند و حاضر نمى شود جان خود را به خطر اندازد. امام حسین عليه‌السلام به نكته بسیار مهمى اشاره مى فرماید: اگر مردم بخواهند تحت سلطه بنى امیه و دیگر مصادیق طاغوت قرار نگیرند و دینشان محفوظ بماند، باید اموال خود را در راه دین مصرف كنند؛ جانشان را در راه خدا به خطر اندازند و آماده شهادت باشند، و از تعصبات و تعلقات عشیره اى و قبیله اى دست برداشته، به دنبال حق باشند و توجه كنند كه خدا، پیامبر، امام معصوم و امروزه ولى فقیه چه مى گویند. هرچه آنان گفتند، باید اطاعت كرد. این امر، مهم ترین عامل براى حفظ امنیت و وحدت جامعه اسلامى و مانع نفوذ دشمنان و بیگانه پرستان در صفوف مؤمنان است.

امام حسین عليه‌السلام در ادامه سخنانش مى فرماید: «دلبستگى شما به زندگى دنیا كه روزى از شما جدا خواهد شد، مانع آن مى شود كه مردانه به میدان بیایید و در نتیجه دشمنان در شما طمع مى كنند»؛ اما اگر دل به این زندگى نبندید و زندگى آخرت را باور داشته باشید و براى اینكه خدا از شما راضى باشد و سعادت ابدى نصیبتان گردد، از لذایذ این زندگى دست بردارید كه در این صورت هیچ گاه دشمن بر شما مسلط نخواهد شد.

## راههاى مقابله با عوامل انحراف در جامعه

پس از بررسى انحراف جامعه و عوامل آن در عصر امام حسین عليه‌السلام، و نیز چگونگى تأثیرپذیرى مسلمانان در برابر این پدیده، نوبت به كشف راههاى مقابله با انفعال در برابر شگردهاى شیاطینى چون معاویه مى رسد. اگر بخواهیم ضعف مردم آن زمان - كه زمینه را براى تسلط امویان فراهم كرد - در جامعه ما پدید نیاید، یا اگر چنین ضعفى در جامعه امروز رخ داده باشد، برطرف گردد، چه اقداماتى باید صورت گیرد؟ براى نیل به این مقصود باید ابزارهاى سه گانه تبلیغ، تهدید و تطمیع را بى اثر ساخت.

### 1. بالا بردن سطح شناخت

براى مقابله با شگردهاى تبلیغاتى، بهترین عامل، افزایش سطح آگاهى درباره اسلام، تشیع و راه امام حسین عليه‌السلام - كه امروزه در راه امام خمینى رحمه الله تبلور یافته - است؛ از این روى، باید معرفت خود را در این زمینه تقویت كنیم تا دشمنان نتوانند افكار ضد اسلام و امام را به نام خط امام رحمه الله مطرح سازند؛ همان گونه كه معاویه چنین مى كرد. از جمله مواردى كه امام رحمه الله با آن مخافت مى كرد و امروزه به دروغ جزو اهداف مبارزاتى او مطرح مى شود مفهوم آزادى است. آنان، آزادى اى را كه امام خواستار آن بود به بى بند و بارى تفسیر مى كنند، و مى گویند مگر امام رحمه الله نمى فرمود: آزادى، استقلال! این مغالطه اى آشكار است؛ زیرا امام رحمه الله به دنبال آزادى از سلطه دشمنان اسلام بود نه آزادى از خدا، دین و اررشها. امام خمینى رحمه الله تمام عمر خویش را صرف حفظ ارزشهاى اسلامى مى كرد. امام رحمه الله براى حفظ ارزشها قیام كرد، نه براى آزادى مردم از ارزشها. (125) امروزه اگر از برخى مسئولان پرسیده شود چرا در امور فرهنگى ارزشها را رعایت نمى كنید، در پاسخ مى گویند ما به مردم آزادى داده ایم و این بالاترین ارزش است؛ این همان است كه امام رحمه الله مى خواست. اما در حقیقت این سخن همانند سخن معاویه است به امام حسین عليه‌السلام: تو اكنون از یزید بدگویى مى كنى؛ پس تو گناهكار هستى و یزید از تو بهتر است؛ زیرا او از تو بدگویى نمى كند.

این مغالطه اى بسیار زیركانه است، و در صورتى مى توان از تأثیر این گونه مغالطه ها بركنار ماند كه درباره دین و مسائل آن شناختى جامع و عمیق داشت. جوان مسلمان و مؤمن باید در شبانه روز، مدت زمانى را به مطالعه معارف دینى اختصاص دهد. مطالعه مسائل دینى در این عصر بسیار ضرورى است؛ (126) زیرا تبلیغات دشمنان علیه دین و ارزشهاى آن، از طریق ابزارها و وسایلى چون رادیو، تلویزیون، ویدئو، روزنامه، اینترنت و ماهواره به سرعت گسترش یافته است. اگر دین براى كسى عزیز باشد، باید براى آن سرمایه گذارى كند. جوانان مسلمان باید براى مطالعات دینى، بیشتر از ورزش و تحركات جسمى اهمیت قایل شوند. این علم و آگاهى غذاى روح و ایمان است و موجب رشد و تعالى آن مى شود. امروز كه اكثر عوامل اجتماعى، ایمان زداست، نه ایمان آفرین - به ویژه با توجه به ارتباطات فرهنگى كه امروزه برقرار شده است و سیاستهاى فرهنگى غلطى كه اعمال مى شود - فرهنگ جامعه به سوى بى دینى سوق داده مى شود.

### 2. افزایش سطح ایمان و معنویت

تقویت ایمان، عامل دیگرى است كه باید از آن براى مقابله با تهدید و تطمیع دشمنان دین سود جست. انفعال در مقابل این عوامل و ترس از تهدید از نشانه هاى ضعف ایمان است.

براى مقاومت در مقابل تهدیدها و تطمیعها باید ایمان را تقویت كرد، و براى تقویت ایمان، تنها مطالعه كافى نیست، بلكه عمل نیز لازم است. البته معرفت و آگاهى قدم اول است، ولى ایمان با عمل رشد مى كند. انسان هر قدر درباره نماز مطالعه كند، ولى نماز نخواند، ایمانش رشد نمى كند؛ عمل نوعى جنبه تلقینى نیز دارد كه موجب تقویت ایمان است. باید به خود تلقین كرد كه اگر اسلام از من بخواهد، من آماده مرگ هستم. امام حسین عليه‌السلام در روز عاشورا به اصحابش فرمود: (صبرا بنى الكرام فما الموت الا قنطرة تعبر بكم عن البوس و الضراء إ لى الجنان الواسعة و النعیم الدائمة؛ (127) ) اى بزرگ زادگان، اندكى صبر كنید. این مرگ شما را از سختى، گرفتارى و پستى نجات داده، به بهشت پهناور و نعمتهاى جاویدان مى رساند. آیا این امر نامطلوب است؟ چرا باید از چنین مرگى هراسید؟ آیا اگر كسى انسان را از زندان نجات دهد و در قصر زیبایى وارد سازد، از او تشكر مى كنند یا از او دلگیر مى شوند؟ مرگ، انسان مؤمن را از زندان دنیا رها مى سازد و به قصرهاى بهشتى مى رساند. چنین چیزى دوست داشتنى است یا ترسناك؟! اما مرگ براى كافران چنین نیست؛ آنان را از بهشت بیرون مى برد و در جهنم فرو مى اندازد؛ چون همان دنیایى كه براى مؤمن در مقایسه با مقامات اخروى، زندان است، براى كافر، با تمام بدبختیها و گرفتاریها، بهشت است؛ چون كافر در آخرت به اندازه اى عذاب دارد كه هرچه سختى در این دنیا تحمل كند، در مقایسه با عذابهاى آن جهان بهشت است.

مرگ، كافران را از بهشتشان خارج كرده، به جهنم مى برد؛ ولى شما را از زندان نجات داده به باغى پهناور كه پهناى آن آسمانها و زمین را فرا مى گیرد، مى برد: (جنة عرضها السماوات و الا رض. (128) ) آیا چنین مرگى بد و نفرت انگیز است و باید از آن ترسید؟ چنین بود كه نوجوانى سیزده ساله گفت: (الموت اءحلى عندى من العسل. (129) ) آن نوجوان، حضرت قاسم بود كه تحت نظارت عمویش، سیدالشهدا عليه‌السلام تربیت شده بود. ما نیز اگر حسینى باشیم، باید با استفاده از همین تعلیمات، ایمان خود را تقویت كنیم. با ادامه راه حسین عليه‌السلام مرگ براى ما بهترین نجات دهنده است. امام حسین عليه‌السلام خود نیز چنین روحیه اى داشت؛ چنان كه مى فرمود: (و ما اءولهنى إ لى اءسلافى اشتیاق یعقوب إ لى یوسف. (130) ) اشتیاق من به وصال جدم و پدرم و برادرم به اندازه اشتیاق یعقوب به دیدن یوسف است. حضرت با این سخنان، اصحاب خود را تربیت كرد و در نتیجه، آنان آماده شهادت بودند.

در دوران انقلاب، جوانانى كه پیش تر، تحت تأثیر فرهنگ منحط شاهنشاهى قرار گرفته بودند، با بیانات امام خمینى قدس سره مشتاق شهادت شدند و حماسه هایى به یاد ماندنى در جبهه هایى جنگ آفریدند. سخنان حیات بخش امام قدس سره از عمق جان او برمى خاست و در جانها مى نشست. بنابر این اگر از روش پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله ائمه اطهار عليهم‌السلام درس بگیریم و روحیه شهادت طلبى و آمادگى براى مرگ در راه خدا را به صورت یك آرمان ترویج دهیم، هیچ كس بر ما مسلط نخواهد شد.

## فعالیت مخفیانه امام حسین عليه‌السلام در زمان معاویه

امام حسین عليه‌السلام از زمان شهادت امام حسن عليه‌السلام تا مرگ معاویه و روى كار آمدن یزید، كوشید افرادى را تربیت كند به كمك آنان در جامعه موج بیافریند. آن حضرت ده سال مخفیانه فعالیت كرد. او در گوشه و كنار و به صورت محرمانه، افراد معدودى را مى یافت و آنان را راهنمایى مى كرد؛ به خصوص در ایام حج كه بسیارى از مردم كشورهاى مختلف جمع مى شدند، آن حضرت مى كوشید تا در مسجدالحرام، منى یا عرفات با آنان به گفت وگو بنشیند و ایشان را راهنمایى كند. امام حسین عليه‌السلام در منى و در میان جمعى كه احتمال مى داد سخنش در دل آنان مؤ ثر افتد، به دور از چشم معاویه و مأمورانش فرمود:

(اسمعوا مقالتى و اكتموا قولى؛ (131) ) حرف مرا بشنوید، اما رازدار باشید (سخن مرا پنهان دارید و افشا نكنید).

در این دوره، امام حسین عليه‌السلام نمى توانست به طور علنى مبارزه كند؛ چرا كه در این صورت او را ترور مى كردند و نتیجه اى نیز از این كار به دست نمى آمد. بر این اساس، حضرت سعى داشت تا ابتدا شرایط فرهنگى مناسبى را در جامعه پدید آورد. از این روى، ایشان با افراد مورد اعتماد به صورت انفرادى، یا گاه جمعى به گفت وگو مى نشست و آنان را به حق سفارش مى كرد و مى فرمود: ترس من از این است كه حق در روى زمین، به كلى كهنه و فراموش شود و كسى نداند كه حق چیست.

اگر مردم حق را بشناسند، ولى هوا و هوس و دنیاپرستى و مقام پرستى مانع شود كه بدان عمل كنند، كار بر علما آسان مى شود؛ چون حجت بر مردم تمام شده است، و عالمان دین حجت دارند كه مردم حق را مى شناسند، و با این حال بدان عمل نمى كنند. اما جایى كه حق در حال فراموش شدن است، وظیفه عالم سنگین تر مى شود. در چنین وضعیتى اگر بتواند علنا فعالیت كند، رسالتش را به انجام رسانده است، و در نهایت اینكه، همچون شیخ فضل الله نورى، در راه اداى تكلیف خود، بر دار مى رود و به شهادت مى رسد. اما زمانى كه گوینده حق، آماج تهمتها و افتراها قرار گیرد، دیگر سخن گفتن، اثرى نخواهد داشت. در این صورت، گفتن و نگفتن مساوى است و این امر باعث رنج و عذاب روحى بسیار است. امام حسین عليه‌السلام نیز در چنین موقعیتى بود. او در مدینه، زادگاه خود، و جایى كه مردم او را بارها بر دوش پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دیده بودند، نمى توانست سخن بگوید، و باید در ایام حج در منى، گروهى را جمع مى كرد و با آنان به طور خصوصى سخن مى گفت.

اقدام دیگر امام، سخنان ایشان با جمعى از نخبگان در سفر حج است. حضرت در این سفر فرصتى به دست آورد و از دوستان و یارانش، افرادى را شناسایى كرد. آن گاه اجتماع محرمانه اى تشكیل داد و براى ایشان سخن گفت. حضرت ابتدا آنان را سرزنش كرد كه چرا به وظیفه خود عمل نمى كنند، امر به معروف و نهى از منكر نمى كنند و از مال و جان خود مى ترسند. سپس فرمود: (اللهم انك تعلم انه لم یكن ما كان منا تنافسا فى سلطان و لا التماسا من فضول الحطام؛ ) خدایا تو مى دانى آنچه ما در این مدت، از زمان پدرم تا به حال، انجام داده ایم، براى آن نبوده كه بر سر جیفه دنیا با دیگران رقابت كنیم؛ ما در پى حكومت و مقام نبوده ایم و نخواسته ایم از حطام و خار و خس دنیا براى خود چیز اضافه اى به دست آوریم.

(ولكن لنرى المعالم من دینك و نظهر الاصلاح فى بلادك؛ (132) ) این همه، در درجه نخست، براى این بود كه ما آثار، نشانه ها و ارزشهاى دین را به مردم نشان دهیم و به وظیفه هدایتگرى خویش عمل كنیم تا مردم حق را از باطل بشناسند و حق لابه لاى ابرهاى تیره و آبهاى گِل آلود گم نشود؛ و نیز كوشیدیم تا حد توانمان كارهاى فاسد را اصلاح كنیم و مانع كارهاى غلطى شویم كه در جامعه صورت مى گیرد. هدف ما این بود كه در سایه این انجام وظیفه، مردم ستم دیده به امنیت برسند.

معاویه به امام حسین عليه‌السلام مى گوید: اگر تو با یزید بیعت كنى، امنیت جامعه حفظ مى شود. امام حسین عليه‌السلام نیز در مقابل مى فرماید: امنیت مردم را تو از بین برده اى؛ به جان و مال و ناموس مردم تجاوز كرده اى؛ و زمانى كه بُسر بن ارطاة، از سوى معاویه و به هدف قتل و غارت شیعیان امیر مؤمنان عليه‌السلام به مدینه آمد، به دختران مهاجرین و انصار تجاوز كرد. (133)

(و یعمل بفرائضك و سننك و اءحكامك؛ ) هدف ما این است كه واجبات، مستحبات و احكام خدا در جامعه اجرا شود. ما براى مال و مقام، قیام نكردیم و مقصودمان از به خطر انداختن جانمان، فراهم كردن زمینه عیش و عشرت نیست.

(فانكم الا تنصرونا و تنصوفانا قوى الظلمة علیكم؛ ) اگر شما به ما كمك نكنید و با ما انصاف نورزید، ظالمان بر شما پیروز مى شوند.

(و عملوا فى اطفاء نور نبیكم؛ ) و مى كوشند تا نور پیامبرتان را خاموش كنند.

امام حسین عليه‌السلام بیست سال در مدینه این گونه رفتار مى كرد. او نمى توانست در خطبه نماز جمعه سخنرانى كند؛ چرا كه خطیب از جانب معاویه انتخاب مى شد و على عليه‌السلام را لعن مى كرد.

اگر امام حسین عليه‌السلام در چنین موقعیتى قیام مى كرد، بیشترین نتیجه این قیام آن بود كه عده اى از مردم به دلیل از دست رفتن فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تاءسف مى خوردند، و بعد از مدتى نام او فراموش ‍ مى شد؛ زیر از سویى معاویه با تبلیغات و شگردهاى شیطانى خود هدف قیام حضرت را تعریف مى كرد و به این ترتیب، امام و قیامش در تاریخ گم مى شد. (134) از سوى دیگر، مردم عراق كه مهم ترین طرفداران خاندان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بودند پس از جنگهاى دوران حكومت امیر مؤمنان عليه‌السلام خسته شده بودند و در جنگ و جهاد شركت نمى كردند. اما در زمان یزید، شرایط به گونه اى بود كه امام مى توانست چنین قیام حساب شده اى ترتیب دهد.

امام حسین عليه‌السلام بارها از شهادت خود خبر داده بود، (135) ولى به هر حال، قیام الاهى حضرت، راهى بود كه به شهادت ختم مى شد، و از این روى، نام سیدالشهدا و آرمان او تا ابد، همچون چراغ فروزانى در همه زمانها روشن خواهد ماند.

فصل پنجم: ریشه یابى واقعه عاشورا

همه كسانى كه در پیكار با امام حسین عليه‌السلام شركت داشتند، مسلمانانى بودند كه در ظاهر نماز مى خواندند و در میان آنان هیچ فرد بت پرست، یهودى یا مسیحى اى نبود. همگى آنان - به نقل مسعودى - از مردم كوفه (مقر حكومت على عليه‌السلام) بودند و حتى یك نفر از مردم شام در میان آنان به سر نمى برد. (136) اما چگونه ممكن است، عده اى با اینكه اهل نماز و روزه اند و در جنگهاى صدر اسلام بر ضد دشمنان نبرد كرده و بسیارى از آنان در این راه زخمها برداشته اند، فرزند پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را - كه پس از هزار سال دشمنان و بیگانگان با شنیدن ویژگیهایش شیفته او مى شوند - به نام پیروى از اسلام و اقامه خلافت اسلامى، بكشند؛ افرادى كه خود، چندى پیش، او را به حكومت بر خود دعوت كرده اند. به راستى علت این تحول چیست و چگونه تغییرى این چنین در انسان پدید مى آید؟

## علل رویارویى مردم با امام حسین عليه‌السلام

تحولاتى كه در رفتار انسان رخ مى دهد، به عواملى بستگى دارد. این عوامل در شكل دهى رفتارهاى اختیارى انسان مؤ ثرند. در رفتارهاى اختیارى انسان كه بر اساس اراده، پیش ساختار ذهنى و انگیزه انجام مى گیرند، دو دسته از عوامل دخالت دارند: دسته اول، عوامل فكرى و نظرى هستند؛ بدین معنا كه انسان پیش از انجام هر كار، به خصوص امور پیچیده اجتماعى و سیاسى، ضرورى است درباره آن فكر كند و مبانى، مبادى و غایت آن را تشخیص دهد. البته هر كس به فراخور بضاعت فكرى خود مسائل را تجزیه و تحلیل مى كند. براى مثال، كسانى كه اندیشه اى عمیق تر دارند، مسائل را به طور كامل بررسى كرده، به ریشه هاى اصلى آن مى رسند و آن كه سطحى نگرند، به ظاهر امور بسنده مى كنند، اما این گونه افراد نیز براى انجام كارهاى خود دلایلى ارائه مى دهند. بنابراین زمانى كه انسان قصد دارد كارى را انجام دهد - به خصوص زمانى كه انجام آن با خطراتى همراه باشد - باید درباره آن بیندیشد و دلیل قانع كننده اى براى انجام آن بیابد؛ چنان كه رزمندگان اسلام براى شركت در جهاد و استقبال از شهادت، دلیلى محكم و انگیزه اى قوى داشتند و با بینش و تفكر معنوى عمیقى وارد میدان مى شدند. در مقابل، مخالفان انقلاب نیز براى كارهاى خود تفكر و توجیهى دارند.

این دسته عوامل، به شناخت و بینش آدمى باز مى گردند. او باید به گونه اى دریابد كه آیا عملش صحیح و شایسته سرمایه گذارى هست یا هزینه كردن عمر و جان و مال براى آن، توجیه پذیر نیست. این افكار به اعتقاد كلى انسان به خدا، آفرینش خود، این جهان و جهان پس از مرگ باز مى گردند و اینكه آیا پس از مرگ عالم دیگرى نیز وجود دارد یا نه؟ و در صورت وجود عالم دیگر، زندگى این جهان و عالم پس از مرگ باهم چه رابطه اى دارند؟ این گونه مسائل باید براى انسان حل شوند تا او بتواند بر اساس باورهاى خود تصمیم بگیرد.

دسته دیگرى از عوامل نیز در رفتار انسان دخالت دارند كه از دایره اعتقاد، تفكر و بینش انسان خارج اند. بدین معنا كه گاه انسان به برخى از امور علاقه و تمایل دارد و آنها را انجام مى دهد؛ در حالى كه ممكن است از نظر فكرى آن كارها را زشت و ناپسند بداند. چنان كه اغلب كسانى كه سیگار مى كشند، خود معتقدند استعمال دخانیات ناپسند، و براى سلامت آنان زیان آور است؛ اما با این حال از استعمال آن لذت مى برند.

این موضوع، به عوامل شناختى بازنمى گردد، بلكه عامل دیگرى در كار است كه تمایل به انجام كار را در انسان ایجاد مى كند. مى گویند عوامل دسته اول به عقل، و عوامل دسته دوم به عشق بازمى گردد. به عبارت علمى تر عوامل دسته اول به شناخت، و عوامل دسته دوم به گرایشها، امیال و انگیزه ها مربوط است. این عوامل، به طور كلى در رفتارهاى صحیح و ناصحیح انسان مؤ ثرند. بنابراین اگر تفكر و بینش بر استدلال صحیح استوار باشد، ما را به نتیجه مطلوبى خواهد رساند كه سعادت ابدى را در پى خواهد داشت. اما اگر انحرافى در فكر ایجاد شد و انسان سنگ بناى خود را كج نهاده، پایه و اساس تفكر خویش را بر مقدمات غلط استوار ساخت، امیدى به خوشبختى و كام یابى او نخواهد بود؛ زیرا اگر مقدمات اولى تفكر نادرست باشد، تمام افكارى كه در پى آن مى آیند، راه انحراف خواهند پیمود.

در زمینه كششها و تمایلات نیز این امر صادق است. چنان كه اگر انگیزه ها و تمایلات انسان جهت دار باشد، ممكن است به راهى درست هدایت شود یا در كوره راههاى نادرستى منحرف گردد. براى مثال، انسان به غذا خوردن تمایل دارد. در حالى كه هر غذایى براى او مفید نیست. از این روى، مى توان میل به غذا خوردن را به گونه اى هدایت كرد كه همیشه موجب سلامت انسان باشد. او مى تواند هنگام گرسنگى از غذایى كه براى بدن مفید است استفاده كند، یا بر اثر عادتهایى بد كه در نتیجه تلقینات، تبلیغات و عواملى خاص مانند شرایط محیطى و خانوادگى كسب مى شود، به جاى گوشت لذیذ بره، از گوشت بعضى حیوانان حرام گوشت - كه حتى لذیذ نیستند - تناول كند. بنابراین، میل به خوردن در همگان وجود دارد، اما كیفیت جهت دادن به این میل تا حد زیادى در اختیار خود انسان است.

در زمینه شناخت نیز ممكن است فكر انسان منحرف شود و این امر در رفتار او تأثیر نامطلوب بگذارد. چنان كه در زمینه گرایشها و انگیزه ها، گاه تمایلات انسان به سمت و سوى ناشایستى جهت مى گیرد و نتایج ناگوارى در رفتار او به بار مى آورد. این دو دسته عوامل، در تمام افعال فردى و اجتماعى انسان قابل شناسایى اند. بنابراین همان گونه كه هر یك از فعالیتهاى شخصى افراد بر سلسله اى از مبانى فكر و نظرى و دسته اى از مبانى انگیزشى مبتنى است، مسائل اجتماعى نیز از قواعد خاصى پیروى مى كنند.

هنگام بعثت پیامبر گرامى اسلام در جزیرة العرب، مردمى كه با واقعیت ظهور اسلام روبه رو بودند، از دو منظر متفاوت به این مسئله مى نگریستند. در آن زمان، عوامل مختلفى در شكل گیرى مسائل فكرى و نظرى، و گرایشها و انگیزه ها، تأثیر داشت. تركیب این افكار و انگیزه ها، نتایج گوناگونى به بار آورد كه پیدایش گروهى به نام منافقین از آن جمله بودند. در ریشه یابى حادثه كربلا نیز مى توان به عوامل زیر اشاره كرد:

### 1. تقلید ناروا

یكى از علل مهم انحراف در رفتار انسان، تقلید ناروا و بى جا از نیاكان و گذشتگان است. چنان كه عده اى از مردم عصر پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به سبب تقلید از عقاید پدران خود رسالت پیغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله را باور نمى كردند. آنان انگیزه اى نیز براى بحث و گفت وگو با آن حضرت و تحقیق و درخواست دلیل و معجزه در این باره نداشتند. این افراد سطحى نگر، به سبب داشتن مبانى فكرى سست و بى پایه در حدى نبودند كه در این زمینه تحقیق و بررسى كنند. همان گونه كه در عصر حاضر بیشتر مردم براى اعتقادات خود در پى دلیل و برهان و یقین نیستند. در آن زمان نیز عده اى از نظر فكرى ضعفهایى داشتند و نه تنها پیامبرى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را نمى پذیرفتند، وجود خداوند را نیز باور نداشتند و پرستش ‍ بتها را نیز براى آنان به منزله یك سنت بود. همان گونه كه در كشور ما بعضى از سنتها وجود دارد و كسانى بدون اینكه دلیل معقولى داشته باشند، آنها را رعایت مى كنند. (137)

پس از گسترش اسلام، بسیارى از مردم بدون دلیل و مدرك كافى مسلمان شدند. براى نمونه، اگر رئیس قبیله اى مسلمان مى شد، همه افراد قبیله به دنبال او مسلمان مى شدند و اگر روز بعد، همین رئیس، كافر و مرتد مى شد، دیگران نیز به اسلام پشت مى كردند. دلیل این امر تقلید بى منطق و بدون پشتوانه عقلى بود. البته باید به یاد داشت كه تقلید به طور كلى مذموم نیست، و اگر تقلید از زندگى انسان حذف شود، شیرازه حیات اجتماعى مى گسلد. آنچه ناپسند به شمار مى آید، تقلید كوركورانه، بدون دلیل و بى منطق است.

### 2. انحراف در شناختها و گرایشها

چنان كه گذشت، تمام انحرافهاى فردى و اجتماعى به انحراف در دو دسته عوامل مؤ ثر در رفتار انسان، بازمى گردند: انحراف در تفكر، بینش و شناخت؛ و انحراف در میل، انگیزه و جاذبه اجتماعى. اگر تفكر انسان صحیح باشد و كششهاى باطنى او نیز در مسیر درست قرار گیرد، دنیا بهشت مى شود. مشكلات زندگى اجتماعى كه به رفتار انسانها مربوط مى شود، گاه ثمره اشتباه در مبانى فكرى یا، به تعبیر دیگر، نادانى انسان است. براى مثال، گاه مسئله اى به درستى براى انسان حل نمى شود، اما او تصور مى كند او را به خوبى فهمیده است. چنان كه امام خمینى قدس سره نیز در فرمایشهایشان بسیار این عبارت را تكرار مى كردند كه: «آقایان توجه ندارند». ایشان این تعبیر را درباره فردى كه مسئله اى را به درستى درك نكرده بود به كار مى بردند. گاه انسان مسئله اى را به درستى مى فهمد، اما تمایلى ندارد كه براساس فهم خود به آن عمل كند؛ گاهى نیز با آنكه مى داند كارى مبناى عقلایى ندارد و براى اجتماع زیان بار است، براى ارضاى هوى و هوس ‍ خود، بدان دست مى یازد. عواملى كه در صدر اسلام موجب چنین انحرافهایى شد، از این دو دسته خارج نبودند.

در فرهنگ صدر اسلام، واژه «فتنه» بر چنین وضعى دلالت داشت. در آن زمان، این تعبیر هنگامى به كار مى رفت كه مردم به رفتار ناهنجار اجتماعى اى مبتلا مى شدند و عده اى را به گم راهى و انحراف مى كشاندند. چنان كه در قرآن كریم این تعبیر، بارها به كار رفته است. (138) امیرالمؤمنین عليه‌السلام نیز در نهج البلاغه درباره فتنه سخن زیبایى دارد. ایشان فرموده است: «منشاء فتنه ها هوى و هوسهاى پیروى شده و احكام و نظرهاى بدعت آمیزى اند كه در آنها با كتاب خدا مخالفت شده است. براساس آنها، بعضى از مردم بعضى دیگر را بر مبناى غیر دین خدا دوست مى دارند. پس ‍ اگر باطل با حق مخلوط نمى شد، بر حقیقت جویان ترسى نبود و اگر حق از مشتبه شدن به باطل مصون مى ماند، زبان معاندان از آن دور مى ماند. ولى بخشى از این گرفته مى شود و بخشى از آن. در این هنگام، شیطان بر دوستانش چیره مى شود و تنها كسانى نجات مى یابند كه رحمت خدا شامل حالشان شده است». (139)

براساس فرمایش امیرالمؤمنین عليه‌السلام، فتنه هاى اجتماعى دو منشاء دارند: نخست هوسهایى كه در افراد بشر پیدا مى شوند. اگر مردم مى توانستند هوسهایشان را كنترل كرده، به مسیر صحیحى سوق دهند و در عمل به آنها جانب اعتدال را نگاه دارند، چنین فتنه هایى پدید نمى آمد؛ عامل دوم نیز مسائلى هستند كه به نام دین مطرح مى شوند، در حالى كه به آن ارتباطى ندارند. انتساب این بدعتها به دین، به منظور اغفال مردم ساده دلى است كه باور مى كنند، این امور جزو دین اند، در حالى كه چنین نیست و اینها همه بدعت به شمار مى آیند، «آراء تبتدع» یعنى نوآوریهایى كه بخشى از دین قرار داده مى شود در حالى كه جزو آن نیستند. در این میان، عده اى از مردم گم راه شده، از آنها پیروى مى كنند و از دین منحرف مى شوند؛ و در چنین موقعیتى با قرآن مخالفت مى شود. زمانى كه این آراى جدید به نام دین عرضه مى شود، قرآن متروك مى گردد، و در روابط میان مردم ملاكهاى دینى در نظر گرفته نمى شود. آن گاه است كه ارتباطهاى اجتماعى به امورى ضد دینى بدل مى شوند، و اگر عده اى به دنبال باطل مى روند نیز به این دلیل است كه فتنه گران، عناصر حقى را در مجموعه باطل گنجانده اند كه مردم را مى فریبد و به سوى باطل مى كشاند، و به این ترتیب، كسانى كه قصد فتنه دارند، باطل را باحق درآمیخته، به مردم عرضه مى كنند. كسى كه مى خواهد دسته گلى فراهم آورد، از هر گلى شاخه اى مى چیند و بعد، شاخه ها را به یكدیگر ضمیمه مى كند. اگر تمام گلها بدبو و مسموم باشند، سراغ آن نمى رود؛ اما اگر همراه با گلهاى معطر، چند شاخه گل مسموم در این دسته گل قرار داده شود، ممكن است كسانى فریفته گلهاى خوشبو شده، به تصور اینكه دسته گل خوشبویى را استشمام مى كنند، مسموم شوند. در چنین شرایطى كه حق و باطل با یكدیگر آمیخته شده است، شیطان مى تواند طعمه هاى خود را از میان مردم شكار كند. در این میان، كسانى طعمه شیطان هستند كه از امتزاج حق و باطل فریب مى خورند و براى شناسایى حق از باطل آگاهى كافى ندارند؛ چشمشان به نقاط مثبتى دوخته شده و عناصر حق، آنان را به خود جذب كرده است؛ غافل از اینكه در بین عناصر حق، عناصر مسموم و زهرآگینى هست كه ایشان را به زوال و نابودى مى كشاند. در این میان، تنها كسانى نجات مى یابند كه براساس تقدیر الاهى و نظام محكم و حكمت آمیزى كه خدا برقرار ساخته است، در صدد یافتن حق برآیند و آن را پیدا كنند. اینان از آفتهاى شیطانى مصون مى مانند.

### 3. مفاهیم متشابه؛ ترفندى براى فتنه انگیزى

كسانى كه قصد دارند در جامعه فتنه ایجاد كنند، حق و باطل را با یكدیگر مى آمیزند تا زمینه اشتباه را در جامعه فراهم سازند. این افراد، شعارهاى زیبا و فریبنده اى مطرح مى كنند و هم زمان، سخنان ناحقى را نیز به آنها پیوند مى زنند. در این موارد از الفاظ متشابه، غیر شفاف و چندمعنایى استفاده مى شود. در مقابل، الفاظى كه معناشان روشن است و كسى درباره آنها به اشتباه نمى افتد، به كار نمى گیرند.

این افراد در سخنرانیها، بحثها، نوشته ها، كتابها و شعارهایشان الفاظى به كار مى برند كه بر معانى مختلفى دلالت مى كند. بدین ترتیب، همان طور كه مى توان معانى صحیحى از آنها برداشت كرد و مصادیق خوبى برایشان در نظر گرفت، معناى صرف باطل یا معناى عامى كه شامل مصادیق باطل نیز هست، براى آنها تصور كرد. در جامعه امروز، واژه «آزادى» مصداق خوبى براى این گونه الفاظ است و هركس آن را مى شنود، معناى مثبتى در ذهنش ‍ تداعى مى شود. اما در مقام اختلاط حق و باطل، گفته نمى شود كه آزادى از خدا، عقل، دین و ارزشهاى انسانى منظور از آزادى است، یا آزادى از جهل، ظلم، بندهاى اسارت و اوهام شیطانى مراد آنان است. اگر آشكارا گفته شود كه منظور، آزادى از بندهاى اسارت است، این اشعار براى كسى ناخوشایند نخواهد بود؛ زیرا هیچ كس دوست نمى دارد كه دیگران بر كشورش مسلط شوند یا در امور داخلى آن دخالت كنند. شایسته آن است كه جامعه اى خود بر سرنوشتش حاكم باشد و دیگران در امور او دخالت نكنند، اما آزادى از خدا، به هیچ روى پسندیده نیست و نمى توان خود را از بندگى خداوند رها كرد. آزادى از ارزشها و عقل نیز این گونه است.

امیرالمؤمنین عليه‌السلام در جایى دیگر مى فرماید:

(انما سمیت الشبهة شبهة لانها تشبه الحق؛ (140) ) نام شبهه را بدین دلیل شبهه گذاشته اند، كه به حق شباهت دارد.

اگر باطل به حق شباهت نداشت و تشخیص آنها از یكدیگر آسان بود، دیگر فتنه اى پدید نمى آمد. بنابراین فتنه ها در نتیجه آمیزش حق و باطل ایجاد مى شود. (141)

كسانى كه در عصر امام حسین عليه‌السلام از حاكمان بنى امیه فریب خوردند نیز از تبلیغات ابهام آلود و سخنان دوپهلوى آنان تأثیر پذیرفتند.

این خاندان فتنه گر حق و باطل را با هم آمیختند و از الفاظ مبهم و غیر شفاف استفاده كردند تا مردم در گم راهى و حیرت باقى بمانند و آن گاه خود در فرصت مناسب، از این گم راهى جامعه سوء استفاده كردند. از این روست كه روشن كردن حق و باطل اهمیت ویژه اى دارد.

### 4. تحمیل رأی خود بر قرآن

از دیگر عوامل انحراف مردم در صدر اسلام، تفسیر قرآن به رأی خود و تحمیل رأی و نظر خویش بر این كتاب آسمانى بود. چنان كه مى دانیم یكى از حكمتهاى نصب جانشین معصوم براى پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، پیش گیرى از انحراف مردم، جلوگیرى از رفتن آنها به بیراهه و بیان نظر قرآن است، ولى از نخستین روز رحلت پیغبمر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مسیر حركت مردم تغییر كرد. امیرالمؤمنین عليه‌السلام طى سى سال حكومت خود و خلفا تلاش فراوانى كردند كه فكر مردم را اصلاح و از پیدایش ‍ انحرافهاى فكرى آنان جلوگیرى كنند، ولى یك گروه كوچك نمى توانست در مقابل گروهى كه تمام قدرت سیاسى و نظامى كشور را در اختیار داشت، چندان تأثیرگذار باشد. آن امام حتى پس از رسیدن به خلافت در حضور مردمى كه با ایشان بیعت كردند، بارها از نادانى، ناآگاهى، غفلت و بى توجهى آنان گلایه كردند. در طول پنج سال خلافت ظاهرى ایشان نیز، فرصت كافى برایشان فراهم نشد كه تمام تلاش خود را براى تعلیم مردم و آگاه كردن آنان به كار گیرند. بخش عمده زمان حكومت آن حضرت در جنگ گذشت. از آن جمله جنگ عظیم صفین بود كه مدت زیادى طول كشید و در آن صد هزار نفر از مسلمانان كشته شدند. این جنگ و جنگهاى دیگر، فرصتى براى امیرالمؤمنین عليه‌السلام باقى نگذاشتند كه آن حضرت به ارتقاى سطح شناخت و آگاهى مردم بپردازد. با این حال، گاهى امیرالمؤمنین عليه‌السلام با استفاده از همین فرصتهاى اندك، خطبه هایى ایراد مى فرمودند و ضمن آشكار ساختن حقایق، مردم را از اشتباهات و انحرافات برحذر مى داشتند.

آن حضرت در این خطبه ها، در موارد فراوانى، با تعبیراتى عجیب، از كسانى نام مى برد كه مردم را گم راه مى كنند. این در حالى است كه هنوز چند دهه بیشتر از وفات پیغمبر اكرم صلى الله و علیه و اله نگذشته بود. امام در یكى از این خطبه ها فرموده اند: «شبهه را بدین جهت شبهه گفته اند كه به حق شباهت دارد، اما اولیاى خدا چراغشان یقین و راهنمایشان نشانه ها و علایم هدایت است. اما دشمنان خدا در این وضع، به گم راهى فرا مى خوانند و راهنما و نشانه آنان كورى است». (142)

وقتى چنین جوّ تیره و مبهمى در فضاى فرهنگى جامعه پدید مى آید و مطالب شبهه ناك رایج مى شود، تنها گروه اندكى كه اولیاى خدا و مؤمنان برجسته و ممتاز هستند، از یقین و هدایت بهره مند مى شوند و از فضاى تیره شبهه، جان سالم به در مى برند. گویا در این میسر، نشانه هایى براى هدایت به سویى خاص نصب شده است و اولیاى خدا به مدد نورانیت باطنى خود و با كمك آن نشانه ها حق و باطل را از یكدیگر تمییز مى دهند و به سوى حق رهنمون مى شوند. اما دشمنان خدا در این شرایط شبهه ناك، افزون بر اینكه خود روى به سوى باطل دارند، یكدیگر را نیز به گم راهى دعوت مى كنند. راهنماى ایشان نیز در این مسیر كورى است. چقدر مى توان از كورى براى یافتن راه كمك گرفت؟ آنان، آن چنان كوردل هستند و نور هدایت از ایشان سلب شده است كه هیچ راهنمایى ندارند و دیگران را نیز جز به سوى گم راهى دعوت نمى كنند. بنابراین زمانى كه شبهه اى ایجاد مى شود و جوّ فكرى و فرهنگى شبهه ناك، آلوده و تیره و تار مى گردد، تنها اولیاى خدا هستند كه به مدد یقین، از شبهه نجات مى یابند، اما دیگران همچنان در گم راهى و حیرت باقى مى مانند.

امیر مؤمنان عليه‌السلام مى فرماید: «و دیگرى كه عالم نامیده مى شود - در حالى كه عالم نیست - كتاب خدا را به رأی خود تفسیر كرده، حق را با هواى خود منطبق ساخته است. پس ظاهر او شكل انسان است، ولى قلب و باطنش، باطن حیوان. نه حق و راه هدایت را مى شناسد كه از آن پیروى كند، نه گم راهى را، كه از آن بازگردد. این [شخص] مرده زنده هاست». (143) اگر این سخنان در جامعه آن روز مصداق نداشت، امیر مؤمنان عليه‌السلام آنها را به زبان نمى آورد. آن حضرت از كسانى یاد مى كند كه خود را عالم معرفى مى كنند، در حالى كه بهره اى از علم نبرده اند، و مجموعه اى از افكار انحرافى را گرد آورده و آن را علم نامیده اند. این افراد مجموعه اى از گم راهیها و نادانیهاى دیگران را جمع آورده، افتخار مى كنند از حرفهاى دیگران باخبرند و مى پندارند علم همین است!

چنین كسانى كه خود از علم حقیقى بى بهره اند، قرآن را براساس رأی خویش تفسیر و مضامین آن را طبق نظر خود معنا مى كنند؛ آرایى كه مجموعه اى از گم راهیهاست. اینان كه خود را عالم، فیلسوف و دانشمند مى نامند، ظاهرى مانند انسان دارند، اما قلب و باطنشان حیوانى است. حاصل تلاش و سرمایه آنان مجموعه اى از شبهه ها است كه به نام علم جمع آورى كرده اند. این افراد به گفته امام زنده نیستند، بلكه مردگانى هستند كه خود را میان زندگان جاى داده اند.

امام على عليه‌السلام از دست چنین افرادى مى نالد؛ زیرا باعث شده اند مردم سطحى نگر، كه درك درستى از مسائل ندارند، فریفته آنان شوند؛ به خصوص آن گاه كه سخن آنان به تعبیرات زیباى ادبى نیز آراسته شود. هنگامى كه این افكار و مطالب شبهه ناك در جامعه گسترش یابد، سطح معلومات یقینى و اعتقادات ثابت در جامعه اسلامى تنزل مى یابد؛ به ویژه آنكه این سخنان از كسانى شنیده شود كه در جامعه به منزله عالم شناخته مى شوند. در این شرایط مردم دچار تردید مى شوند و از خود مى پرسند كه كدام یك از این سخنان متضاد را باید پذیرفت. رفته رفته اعتقاد آنان سست شده، به ضعف فكر و اعتقاد مبتلا مى شوند. به این ترتیب كسانى نیز كه در پى سوء استفاده از این مردم هستند، طعمه خوبى به دست مى آورند؛ زیرا اعتقاد و افكار این افراد، مبناى حكم، منطقى و عقلانى ندارد. آنان سخنانى را از دیگران شنیده و پسندیده اند و به دلیل اینكه با شرایط آنان نیز سازگار بوده است، آنها را باور كرده اند؛ زیرا انسان به طور طبیعى آنچه را با خواسته ها و امیالش موافق باشد، سریع تر مى پذیرد.

### 5. شرایط متغیر اجتماعى

پس از رحلت پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، شرایط اجتماعى اى كه آن حضرت پدید آورده بود به نوعى تغییر كرد و نیز بعد از آنكه امیر مؤمنان عليه‌السلام به خلافت ظاهرى رسید شرایط به نوعى دیگر دگرگون شد. این دگرگونیها را كسانى پدید مى آوردند كه به نحوى به پیامبر نزدیك بودند: برخى پدر زن پیامبر و بعضى همسر پیامبر بودند و اشخاصى چون طلحه و زبیر را از اصحاب و نزدیكان آن حضرت به شمار مى آمدند. این امر موجب سرگردانى، تحیر و انحراف مردم مى شد. در چنین شرایطى كه شبهه ها در جامعه رواج یافته و عالم نماها به گم راه كردن مردم مشغول بودند، على عليه‌السلام باید مردم را متوجه مى ساخت كه رفتارشان اشتباه و عقایدشان نادرست است و بسیارى از سخنانى كه طى 25 سال به آنان گفته شده، و رفتارهایى كه براساس این اعتقادات صورت گرفته، صحیح نبوده است. اما زمان حكومت امام على عليه‌السلام كوتاه تر از آن بود كه بتواند این اشتباهات و انحرافات را اصلاح كند و بیشتر آن در جنگ گذشت.

در زمان پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نیز جنگهاى فراوانى با كفار و مشركان درگرفت، جنگهاى عصر امیرالمؤمنین عليه‌السلام با جنگهاى عصر پیامبر متفاوت بود. جنگهاى زمان امیرالمؤمنین عليه‌السلام میان گروههاى مسلمان رخ داد؛ گروههایى كه سردمدار یكى از آنها همسر پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بود و فرماندهى آن را دو تن از اصحاب بزرگ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله - كه یكى از آنان پسر عمه ایشان بود - بر عهده داشتند. در دوره خلافت حضرت امیر عليه‌السلام این جنگها به قدرى ادامه یافت كه همه مردم خسته شدند. به همین دلیل، در زمان امام حسن عليه‌السلام پیشنهاد صلح به سرعت پذیرفته شد. امام حسین عليه‌السلام نیز با نسلى روبه رو بود كه بهره و شناخت كافى از معارف اسلامى نداشتند. افرادى در سراسر جامعه پیدا شده بودند كه افكار انحرافى و شبهه ناك را مى پراكندند و مردم از آنان تأثیر مى پذیرفتند. رفته رفته كار به جایى رسید كه كسى كه قرار بود بر مسند جانشینى پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله تكیه زند به طور علنى برخلاف دستورهاى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رفتار مى كرد و شراب مى نوشید. چنین كسى باید احكام اسلام را اجرا مى كرد و مردم نیز باید با چنین شخصى بیعت مى كردند. سرانجام نه تنها مردم شام، بلكه مردم مدینه نیز - جز چند تن - همگى با یزید بیعت كردند. در چنین شرایطى، تغییر فكر و نوسان فكر، امرى طبیعى است.

در زمان امام حسین عليه‌السلام، شرایط به گونه اى بود كه در جامعه زیربناى فكرى ثابتى باقى نمانده بود تا مردم بتوانند به آن اتكا كنند. ارزشهاى ثابتى بر جاى نمانده بود تا بتوان به آنها اعتماد كرد. همه باورها و ارزشها ضعیف شده بودند. در این شرایط، اگر عده اى با یك استدلال ضعیف، مطلبى را مى پذیرفتند، چون از پایه فكرى مستحكمى برخوردار نبودند، به سرعت مضطرب مى شدند. در این میان، مردم كوفه كه با كلمات حضرت على عليه‌السلام انسى داشتند و از هیاهوى مردم شام نیز دور بودند و هنوز وجدانهایى بیدار در میان آنان یافت مى شد، مشكلات حكومت اموى را به خوبى دریافته، خطرهاى حكومت معاویه را لمس ‍ مى كردند. از سویى، مردم شام را نیز در جنگ صفین شناخته بودند و از حیله هاى آنان آگاه بودند. از این روى، نخست براساس راهنمایى وجدان الاهى و فطرت سالمشان به این نتیجه رسیدند كه براى نجات یافتن از حكومت كسى مانند معاویه و بدتر از او، یزید، بهتر است با امام حسین عليه‌السلام با عنوان خلیفه بیعت كنند، و به این ترتیب از امام حسین عليه‌السلام دعوت كردند. ولى همین مردم، نه ایمان محكمى داشتند، نه از معرفت صحیحى برخوردار بودند، و فقط گرایش فطرى سالمى در ایشان پیدا شده بود كه ریشه عقلانى قوى اى نداشت. آنان همچنین از عواطف انسانى و مذهبى محكمى كه پشتوانه ایمان و باورهایشان باشد، برخوردار نبودند. به همین دلیل، به سرعت مضطرب شده، تغییر رفتار دادند. در این هنگام بود كه عبیدالله بن زیاد وارد كوفه شد. او با پوششى به كوفه قدم گذاشت كه مردم تصور كردند وى امام حسین عليه‌السلام است. عبیدالله در حالى كه صورت خود را پوشانده بود، به همراه عده اى به داخل شهر شد و دارالاماره را تصرف كرد. پس از آن، با سوء استفاده از ضعف ایمان مردم كوفه و تهدید و تطمیع، آنان را از یارى امام حسین عليه‌السلام بازداشت. او سران قبایل و طوایف را با هدایایى آرام كرد. مردم را نیز در مسجد كوفه گرد آورد و به آنان فهماند كه همه مسلمانان با یزید بیعت كرده اند و امروز حكومت حق، حكومت یزید است؛ هر كس با او مخالفت كند، مخالف اسلام و نظام اسلامى است. او گفت وظیفه دارد از چنین آشوبهایى جلوگیرى كند و بنابراین اجازه نمى دهد در این شهر كسى با شخص دیگرى جز یزید بیعت كند. بدین ترتیب، عبیدالله بن زیاد مردم را از یارى امام حسین عليه‌السلام بازداشت. همچنین دستور داد كسانى چون مسلم بن عقیل وهانى بن عروه را كه سران نهضت به شمار مى آمدند، در حضور مردم سر ببرند و بدنهاى آنان را در كوچه و خیابان بیندازند. مردم نیز با دیدن چنین وضعى ترسیدند و از صحنه خارج شدند.

حال این پرسش اساسى مطرح مى شود كه اگرچه طبیعى است افراد سست ایمان كه اعتقادات ضعیفى دارند، در چنین شرایطى به سرعت در مقابل تهدیدها بترسند و عقب نشینى كنند، چرا این مردم به روى امام حسین عليه‌السلام شمشیر كشیدند.

### 6. تطمیع و نفاق؛ عوامل كلیدى فاجعه كربلا

از جمله عوامل انحراف مردم در عصر امام حسین عليه‌السلام، تطمیع بود. اگر وعده هایى كه به امثال عمر سعد داده شده بود، در كار نبود، هرگز كسى مانند او به جنگ با امام دست نمى یازید. عمر بن سعد فردى عادى نبود. پدر او، سعد بن ابى وقاص، یكى از بزرگان و فرماندهان ارتش در زمان خلفا بود. سعد كسى بود كه كشور ایران را فتح كرد و در جنگ قادسیه به پیروزى رسید. (144) از این روى، طرفداران فراوانى داشت و نامزد حكومت بر مركز ایران بود. در آن زمان، كشور ایران، در میان همه كشورهاى اسلامى ایالتى ممتاز و رؤیایى بود. حكومت رى، یعنى مركز ایران نیز به عمر بن سعد وعده داده شده بود. در آن دوران، حكومت تنها شامل اجراى قوانین نبود، بلكه حاكم «مالك الرقاب» و صاحب اختیار كشور، مردم و اموال بیت المال بود و مى توانست به دلخواه خود در آنها دخل و تصرف كند. به عبارت دیگر، حكومت در زمان بنى امیه، دیكتاتورى و سلطنتى بود. عده اى از مردم هم از ابتدا ایمان نداشتند و به طمع امور دنیوى اظهار اسلام كرده بودند.

بنابراین پاسخ این پرسش كه چگونه مردم حاضر شدند امام حسین عليه‌السلام را بكشند، این است كه برخى از آنان با پول خریده شده بودند، گروهى دیگر با تهدید، و از ترس كشتارهاى قساوت آمیز، و در نهایت، توده مردم نیز تحت تأثیر تبلیغات و شگردهاى شیطانى معاویه فریب خورده بودند. در چنین شرایطى، مجالى براى انتخاب آگاهانه مردم باقى نمى ماند. از این روى، وقتى مسلم بن عقیل به كوفه مى آید و مسائل را براى مردم تبیین مى كند، با او هم پیمان مى شوند، ولى به زودى بیعت خود را نقض ‍ مى كنند و فرستاده امام را در مقابل دشمن، تنها مى گذارند. بدین ترتیب كسانى كه خود براى امام حسین عليه‌السلام نامه نوشته بودند و او را براى پذیرفتن حكومت دعوت كرده بودند، در كربلا مقابل آن حضرت ایستادند و بر روى ایشان شمشیر كشیدند؛ چنان كه براى ریختن خون فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از یكدیگر سبقت مى گرفتند. چنین بود كه صبح عاشورا وقتى عمر سعد مى خواست لشكر خود را سوى خیمه هاى امام حسین عليه‌السلام حركت دهد، نماز خواند و بعد گفت:

(یا خیل الله! اركبى و بالجنة اءبشرى؛ (145) ) اى سواران خدا، بر اسبهایتان سوار شوید و به بهشت بشارت یابید.

عمر سعد براى اینكه خود به حكومت برسد، كشتن امام حسین عليه‌السلام را راه رسیدن به بهشت مى خواند!

این حقایق تاریخى عبرتهایى گران بها براى همه انسانهاست. امام حسین عليه‌السلام هزار و سیصد سال پیش به شهادت رسید و یزید و عمر سعد نیز از میان رفتند، ولى نه راه سیدالشهدا عليه‌السلام و نه نگرش یزید و عمر سعد پایان یافته است. بنابراین باید مصادیق این دو راه و نگرش را شناخت، و نیز باید دانست كه عزت دنیا و آخرت در سایه اطاعت و بندگى خدا و پیروى از راه و روش امام حسین عليه‌السلام است.

## قیام عاشورا و احیاى معارف اسلامى

پس از رحلت پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله گرچه خلافت اسلامى به بیراهه رفت، قوت احكام اسلام در جامعه محفوظ ماند؛ زیرا هنوز اصحاب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در میان مردم حضور داشتند و طنین كلام رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله در گوش آنان طنین انداز بود، و كسى جرئت نداشت آشكارا با احكام اسلام مخالفت كند؛ چنان كه روزى خلیفه دوم، عمر - براى آزمودن مردم - بالاى منبر گفت: اگر روزى من از احكام اسلام منحرف شوم، شما چه خواهید كرد؟ آیا از من اطاعت مى كنید؟ شخص عربى برخاست و شمشیر كشید و گفت: «اگر روزى تو كج شوى، با این شمشیر، تو را راست مى كنیم». (146) از این روى، در آن زمان زمینه مخالفت صریح با احكام اسلام وجود نداشت. بدعتهاى ایجاد شده در آن زمان نیز به گونه اى بود كه مردم متوجه مخالفت آنها با احكام اسلام نمى شدند، زیرا خود رفتار پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را دیده و سخنان آن حضرت را شنیده بودند، و مخالف رفتار و گفتار ایشان را بر نمى تافتند.

از زمان عثمان اوضاع به تدریج تغییر كرد و كار به جایى رسید كه معاویه به طور رسمى مانند سلاطین ایران و روم، سلطنت مى كرد، و خود را صاحب اختیار مسلمانان مى دانست. در چنین وضعیتى، اگر امام حسین عليه‌السلام مانند حضرت امیر عليه‌السلام - در زمان خلفا - رفتار مى كرد، هیچ تأثیرى نداشت و كسى به سخنان او توجه نمى كرد، چون معرفت مردم درباره اسلام و همچنین انگیزه و ایمانشان ضعیف شده بود. پس از گذشت پنجاه سال از زمان پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، نسل جدیدى در میان مسلمانان پدید آمده بود كه اسلام را به درستى نمى شناخت و چندان تمایلى به عمل به احكام و معارف آن نداشت. در چنین موقعیتى وظایف جدیدى براى رهبر جامعه اسلامى پدید مى آید. چنان كه معاویه از مردم مدینه براى یزید كه همه او را مى شناختند و از اخلاق و رفتار فاسد او آگاه بودند، بیعت گرفت. تمام مردم نیز غیر از شمارى اندك با او بیعت كردند.

در زمان خلیفه اول و دوم با احكام اسلام به طور علنى مخالفت نشده بود. از این روى، اگر مى گفتند عملى خلاف حكم خدا و سنت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است، مردم از انجام آن پرهیز مى كردند. اما در زمان خلیفه سوم عثمان، مردم شاهد به غارت رفتن بیت المال بودند و به فرمایش ‍ امیرالمؤمنین عليه‌السلام مى دیدند كه كارگزاران حكومت «مانند چهارپایانى كه گیاه بهارى را مى خورند، آن را مى بلعند». (147) مردم مى دیدند حاكمى از طرف خلیفه معرفى مى شود كه كاخها مى سازد؛ صدها برده و كنیز مى خرد؛ اموال زیادى را تصاحب مى كند و هیچ كسى نیز به او اعتراض نمى كند. با مشاهده این اعمال، به تدریج قبح آنها از بین رفت و مردم تصور مى كردند كه این اعمال چندان اشكالى ندارد؛ چرا كه در غیر این صورت حاكمان و نمایندگان خلیفه مسلمین چنین نمى كردند. سرانجام كار بدانجا رسید كه یزید آشكارا شراب مى خورد. به سگ و میمون بازى مى پرداخت و كسى به او اعتراض نمى كرد. در حالى كه پیش تر به محض ‍ اینكه ثابت مى شد كسى شرب خمر كرده است او را تازیانه مى زدند، در این زمان خلیفه مسلمین هر روز شراب مى خورد.

در چنین وضعیتى اگر امام حسین عليه‌السلام، تنها به این نصیحت اكتفا مى كرد كه اى مردم گناه نكنید؛ كسى كه مشروب بخورد به جهنم خواهد رفت، كسى به گفته هاى او توجه نمى كرد، و در صورت اصرار بر این كار ممكن بود او را ترور كنند؛ چنان كه امام حسن عليه‌السلام را به دست همسرش مسموم كردند. معاویه بسیارى از شخصیتها را با عسل مسموم به قتل رساند. او مى گفت: (ان لله جنودا من العسل؛ (148) ) خدا لشكریانى از عسل دارد». معاویه حتى دوستان نزدیك خود را ترور مى كرد. اگر امام حسین عليه‌السلام در چنین وضعیتى تنها به موعظه، فعالیت فرهنگى، تدریس و مسئله گویى مى پرداخت، تأثیرى نمى داشت.

در چنین وضعیتى، كه نه شرایط جهاد و فعالیت نظامى وجود داشت، و نه درس و موعظه اثر مى كرد، فقط یك راه براى امام حسین عليه‌السلام باقى مانده بود و آن استفاده از جایگاه معنوى و آبروى خویش براى نجات اسلام بود؛ زیرا هنوز در میان مردم كسانى بودند كه امام حسین عليه‌السلام و برادرش امام حسن عليه‌السلام را بر دوش پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دیده و شاهد بودند كه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چقدر به آنان اظهار محبت مى كرد؛ لب و دندانشان را مى بوسید و به مردم درباره آنها سفارش مى كرد و مى فرمود: «هر كس این دو را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر كس با آنان دشمنى ورزد با من دشمنى كرده است». (149) از این روى، مردم هنوز در اعماق وجود به خاندان پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله علاقه داشتند، و گرچه از ایشان اطاعت نمى كردند به طور فطرى هنوز به اهل بیت عليهم‌السلام محبت داشتند؛ حتى در كاخ یزید، همسران و كنیزان او هنگامى كه متوجه شدند اسراى كربلا از خاندان پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هستند، فریاد اعتراض برآوردند.

بنابراین آن حضرت با تدبیر و بهره بردارى از شرایط موجود، این حركت را به گونه اى تنظیم كرد كه بتواند از قیام و شهادت خود بهره كامل ببرد. از جمله شرایطى كه براى بهره بردارى سیدالشهدا عليه‌السلام فراهم شد این بود كه مردم كوفه - پایتخت حكومت امام على عليه‌السلام - كه سالها پاى منبر حضرت على عليه‌السلام نشسته بودند، هنگامى كه متوجه شدند قرار است یزید بر مسند خلافت آن بزرگوار تكیه زند، با خود اندیشیدند كه براى پیش گیرى از این كار راهى وجود ندارد جز اینكه امام حسین عليه‌السلام را به كوفه دعوت كنند و به پذیرش حكومت وادارند.

امام حسین عليه‌السلام با اینكه مردم كوفه را به خوبى مى شناخت و مى دانست كه آنان به عهد خود وفا نخواهند كرد، این موقعیت را مغتنم شمرد تا براى طرحى كه در نظر داشت، از آن بهره گیرد: مبارزه شهادت طلبانه علیه دستگاه فساد، ظلم و كفر. بنابراین علت اینكه امام حسین عليه‌السلام چنین رفتارى در پیش گرفت، این بود كه راهها دیگر مسدود بود و آن حضرت تنها با فدا كردن آبرو، خون و عزیزانش و اسارت خواهران و فرزندانش مى توانست اسلام را زنده نگاه دارد. اگر آن بزرگوار چنین نمى كرد، جریانى كه از دوران حكومت عثمان - در زمان معاویه - شروع شده بود ادامه مى یافت و احكام اسلام - به خصوص در شام - به كلى فراموش مى شد.

بر این اساس نه تنها معارف تشیع و اهل بیت عليهم‌السلام به بركت خون حضرت سیدالشهدا عليه‌السلام زنده مانده است، همان قدر از اسلام كه در اختیار اهل تسنن هست نیز به بركت خون او حفظ شده است. زمینه چینیهاى امام حسین عليه‌السلام موجب شد كه پس از شهادت آن بزرگوار در گوشه و كنار مملكت اسلامى قیامها و حركتها آغاز گردد. اگر پیش ‍ از آن زمینه فرهنگى لازم فراهم نشده بود، شهادت امام حسین عليه‌السلام راه به جایى نمى برد و حكومت بنى امیه را متزلزل نمى ساخت. بعد از عاشورا حركت توابین و قیامهاى دیگرى به وقوع پیوست. گرچه هیچ یك از آنها نتوانست حكومت مركزى قوى اى به وجود آورد، ولى بنى امیه نیز دوام نیاورد و دیگر نتوانست، به نام حكومت اسلامى، احكام و معارف اسلام را به بازى بگیرد. در نتیجه قیام حضرت سیدالشهدا عليه‌السلام، مردم متوجه شدند كه بنى امیه، خلیفه بر حق رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله نیست و این اولین خدمتى بود كه امام حسین عليه‌السلام با قیام خود انجام داد؛ زیرا پیش از آن مردم باور كرده بودند اطاعت هر كس كه بر این مسند بنشیند، مانند پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله واجب است، حتى اگر زنازاده اى باشد كه در حال حكم كردن و نماز خواندن مست و لایعقل است!

امام حسین عليه‌السلام به مردم فهماند كه حاكم باید معصوم باشد یا به اذن معصوم عليه‌السلام منسوب شده باشد و طبق احكام خدا رفتار كند. در غیر این صورت حاكم با مردم تفاوتى ندارد. اطاعت كسى بدون چون و چرا واجب است كه معصوم بوده و خدا عصمت او را تضمین كرده باشد. افراد دیگرى كه از طرف معصوم - با اذن خاص یا با اذن عام - تعیین مى شوند، در صورتى اطاعتشان واجب است كه طبق احكام شرع عمل كنند، وگرنه، اطاعت هر حاكمى واجب نیست. بسیارى از اهل تسنن، هنوز معتقدند اگر كسى علیه حكومت اسلامى وقت قیام كند، خونش هدر است، اما اگر همین شخص مهدور الدم در این اقدام حرام خود پیروز شد و حكومت را به دست گرفت، اطاعت او بر دیگران واجب است. هنوز بسیارى از اهل تسنن چنین اعتقادى دارند. امام حسین عليه‌السلام به مردم فهماند نه تنها اطاعت چنین شخصى به طور مطلق واجب نیست، بلكه اگر خلاف شرعى از او مشاهده شد، باید ابتدا از او انتقاد كرد و راه درست را به وى نشان داد، و در مرحله بعد او را تهدید كرد و تا جایى باید پیش رفت كه اگر بقاى اسلام و حفظ ارزشهاى آن منوط به ریختن خون است، در این راه خون داد.

## تشابه جامعه ما با زمان امام حسین عليه‌السلام

امروزه، جامعه ایران بسیار شبیه جامعه صدر اسلام و عصر امام حسین عليه‌السلام است، و اگر كسى بخواهد جامعه اسلامى را از مسیر خود منحرف سازد؛ باید از ابزارهاى سه گانه، تطمیع، تهدید و تبلیغ بهره گیرد. منافقان پرشمارى براى نابودى انقلاب اسلامى، در درون كشور به همان اعمال و شگردهایى دست مى یازند كه منافقان صدر اسلام درباره حسین عليه‌السلام به كار بردند. البته امروزه علاوه بر خیانت منافقان، كمكهاى خارجى نیز افزوده شده است، هرچند نقش مستقیم را عوامل داخلى ایفا مى كنند. قدرتى مثل امریكا به طور مستقیم دخالت نمى كند، ولى عوامل داخلى را شناسایى كرده، آنان را به كمك دستگاههاى تبلیغاتى، كمكهاى مالى و ابزارهاى دیگرى چون ایجاد فتنه، آشوب و ترور تقویت مى كند.

از همان راهى كه دشمنان اسلام توانستند اسلام را مسخ و منحرف كنند، و در نهایت، توانستند امام حسین عليه‌السلام را بكشند، امروز نیز دشمنان اسلام مى خواهند این نهضت را از مسیر خود منحرف سازند.

امروزه وسایل ارتباط جمعى، از جمله مطبوعات، از مهم ترین ابزارهاى تبلیغاتى اند كه در آنها واقعیت را واژگون نشان مى دهند و از تهمت و افترا فروگذار نمى كنند؛ به ویژه هجمه هایى كه با هدایت و حمایت دشمنان اسلام علیه مقدسات دینى صورت مى گیرد و ضروریات اسلام را به چالش ‍ مى كشد. با توجه به گسترش اسلام، این نوع دشمنیها پیچیده تر شده است. از این روى، كسانى كه خدمت مى كنند، اجرشان بیشتر است، چنان كه كسانى نیز كه خیانت مى كنند، گناهشان بزرگ تر است؛ زیرا محدوده خدمت و خیانت گسترده تر شده است. زمانى كه معاویه بر دستگاه خلافت تسلط یافت، بر عده اى از مردم حكم مى راند كه شتر نر و ماده را از هم تشخیص ‍ نمى دادند. (150) او نماز جمعه را روز چهارشنبه خواند، و كسى اعتراض ‍ نكرد. (151) ولید بن عقبه، یكى از امیران بزرگ بنى امیه در كوفه، در حال مستى نماز صبح را چهار ركعت خواند. بعد از اینكه به او گفتند نماز صبح دو ركعت است، گفت: امروز حال خوشى داشتم؛ اگر مى خواهید بیشتر برایتان بخوانم. (152) اگرچه امروزه فریب دادن جوانانى كه در انقلاب رشد كرده اند، به آسانى ممكن نیست، ولى شگردها و حیله هاى دشمنان نیز پیچیده تر شده است.

یكى دیگر از جنبه هاى قابل مقایسه جامعه امروز با روزگار امام حسین عليه‌السلام، انحطاط گروهى از مردم به پست ترین مراتب، و در مقابل، ارتقاى جمعى به بالاترین مدارج انسانیت است. در واقعه عاشورا كسانى در رذالت به جایى رسیدند كه نظیر آنان در عصر جاهلیت پیش از اسلام نیز یافت نمى شد. در میان عرب پیش از اسلام، كسى كه به بى رحمى و قساوت قلب حرمله یافت نمى شود كه گلوى نازك طفل شش ماهه اى را كه در حال جان دادن است و آخرین لحظات عمرش را مى گذراند، با تیر سه شعبه زهرآلود بشكافد.

قول قرآن به این مطلب اشاره كرده، مى فرماید:

(و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین إ لا خسارا؛ (153) ) آنچه از [آیات] قرآن نازل مى كنیم براى مؤمنان شفا و رحمت است، ولى براى ظالمان جز زیان و خسران نمى افزاید.

قرآن همان گونه كه مؤمنان را هدایت مى كند، بر فساد، انحراف و كفر ظالمان نیز مى افزاید. مثال قرآن در عالم طبیعت، آب باران است. هرگاه باران در جایى كه گل مى روید، ببارد، گلهاى با طراوت و خوشبو بیشتر مى شوند؛ اما در محلى كه گیاهان سمى مى رویند، بارش باران باعث مى شود بیشتر سمى شوند. در جامعه آن روزگار نیز در سایه ظهور اسلام، افراد عالى مقامى چون سلمان، ابوذر، عمار، میثم تمار و سعید بن جبیر و... رشد كردند؛ همچنین كسانى كه شب عاشورا خطاب به امام حسین عليه‌السلام گفتند اگر هفتاد بار كشته شویم، باز آرزو داریم در ركاب تو به شهادت برسیم. (154) اما از سوى دیگر، آن قساوتها و بى رحمیها نیز رشد كرد؛ به گونه اى كه كسانى پیدا شدند كه هدایت الاهى را زیر پاى گذاشتند و از رحمت خدا روى گرداندند و در نهایت، بر شقاوت و قساوتشان افزوده شد.

انقلاب اسلامى ایران نیز انسانهایى را پرورش داد كه در تاریخ اسلام كم نظیرند. داستان حنظله غسیل الملائكه در عصر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، پیوسته باعث اعجاب و شگفتى جوانان قبل از انقلاب مى شد. او از اصحاب جوان پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بود كه روز پیش از جنگ احد عروسى كرد، و با اجازه پیامبر شبى را كنار همسرش گذراند و صبح روز بعد، در جنگ احد شركت كرد. او قبل از آنكه براى غسل جنابت فرصتى یابد، در جنگ به شهادت رسید. پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره او فرمود: ملائكه را مى بینم كه از آسمان آب آورده اند و حنظله را غسل مى دهند به همین مناسبت، وى حنظله غسیل الملائكه - یعنى كسى كه ملائكه او را غسل داده اند - نامیده شد. (155) در جریان انقلاب اسلامى ایران و طى دفاع مقدس، مردم ایران جوانان بسیارى مانند حنظله را مشاهده كردند، و رزمندگانى كه آرزو مى كردند، جنازه آنان پیدا نشود. (156)

از سوى دیگر، در جریان انقلاب منافقان ملحدى تربیت شدند كه در شیطنت و نفاق نظیر آنان كمتر پیدا مى شود. این افراد در جامعه از موقعیت و احترام برخوردارند؛ زیرا آنان دستگاههاى تبلیغاتى قوى اى در اختیار دارند كه به مدد آن مطامع خویش را پى مى جویند؛ براى مثال، ایشان غیرت را به نام خشونت محكوم، و تساهل و تسامح را ترویج مى كنند. بدین ترتیب، غیرت را از مردم مى گیرند تا كسى در مقابل هجمه هاى ناجوانمردانه به اساس اسلام اعتراض نكند؛ و اگر كسى اعتراض كرد، او را خشونت طلب مى خوانند و شخصیتش را به چالش مى كشند. این تأثیر عامل اول، یعنى تبلیغات است كه همچون عصر معاویه به طور كامل از آن استفاده مى كنند؛ همچنین از عامل دوم یعنى تطمیع با پول و پست و مقام براى تاءمین اهداف حزبى بهره مى برند، و پس از آن نیز نوبت به تهدید مخالفان با شیوه هایى گوناگون مى رسد.

## نهضت عاشورا؛ الگوى انقلاب اسلامى

انقلاب اسلامى از نهضت عاشورا سرمشق گرفت و اگر امام حسین عليه‌السلام در آن عصر قیام نمى كرد، انقلاب اسلامى ایران هرگز تحقق نمى یافت. ولى پس از انقلاب، رفته رفته ضعفهاى جامعه آن روزگار در مردم ما آشكار و تكرار مى شود.

امروزه در جامعه ما كسانى هستند كه انتقاد از گناه، بدعت یا انكار ضروریات دین از جانب مسئولان را غیبت، و موجب تضعیف حكومت اسلامى مى خوانند. چنان كه معاویه هنگامى كه امام حسین عليه‌السلام فسق یزید را بازگو كرد، گفت: تو غیبت مى كنى. (157) اگر باب انتقاد از حاكمان باز نباشد، اساس اسلام از میان مى رود و داستان معاویه تكرار مى شود و دوباره به نام دین، استبداد سلطنتى در جامعه حكم فرما مى گردد. امام حسین عليه‌السلام در برابر حاكمى كه مخالف دین عمل مى كرد، مى ایستاد، و بدین ترتیب این سنت را در جامعه اسلامى بنیاد نهاد: ابتدا با موعظه و نصیحت، و در مراحل بعد نیز از راههاى دیگر، تا جایى كه اگر حفظ ارزشهاى اسلامى در گرو نثار خون بود، مؤمن مى باید آماده فداكارى باشد. بدین جهت امام خمینى قدس سره فرمود: هرچه داریم از امام حسین عليه‌السلام است. امام حسن عليه‌السلام و امام حسین عليه‌السلام، هر دو امام و هر دو سرور جوانان بهشت بودند و امام حسین عليه‌السلام به برادر بزرگ تر خود احترام مى گذاشت؛ اما علت اینكه ما بیشتر از امام حسین عليه‌السلام یاد مى كنیم این است كه براى آن حضرت شرایطى پیش آمد كه نوعى فداكارى را مى طلبید و این شرایط براى امام دیگرى فراهم نشد. بر همین اساس، آن بزرگوار الگو شد؛ الگویى كه تا پایان قیامت كارآیى خواهد داشت.

تا زمانى كه چنین روحیه اى در مردم وجود دارد دشمنان اسلام آنان را به دیده طمع نمى نگرند. زمانى دشمن به نفوذ در حكومت اسلامى امیدوار مى شود كه چنین روحیه اى در جامعه كم رنگ شده باشد. اینجاست كه دشمن به پیروزى خود بر آنان اطمینان خواهد یافت، زیرا این مردم از مرگ مى هراسند.

امام خمینى قدس سره در زمانه ما اولین كسى بود كه چنین درسى به مردم داد. او گفت كه همیشه تقیه واجب نیست، بلكه در بعضى موارد حرام است و باید تا پاى جان ایستاد.

امام خمینى قدس سره احیاكننده سنت حسینى در زمان ما بود. حركت او، جانى تازه به اسلام، و عزتى دوباره به مسلمانان بخشید. عزتى كه در سایه حركت ایشان نصیب مسلمانان شد، در طول تاریخ 1400 ساله اسلام نظیر ندارد. (158)

این عزت در سایه پیروى از امام حسین عليه‌السلام به دست آمد. حفظ این روحیه موجب مى شود كه خدا بر عزت ما بیفزاید. اما اگر این روحیه از دست برود و راحت طلبى و پول پرستى جاى شهادت طلبى بنشیند و امور اقتصادى و رفاه، مهم ترین مسائل باشد، سراشیبى سقوط جامعه از همین نقطه آغاز مى شود. عزت در سایه شهادت طلبى، و ذلت در سایه دنیاطلبى به دست مى آید. باید توجه داشت سنت الاهى این نیست كه وقتى عزتى نصیب مردمى شد، آن را براى همیشه تضمین كند؛ بقاى این عزت تا زمانى تضمین شده است كه مردم عامل آن را حفظ كنند.

## انقلاب و خطر انحراف

سرگذشت بنى اسرائیل عبرت بزرگى درباره وقوع انحراف در انقلاب است. خداوند متعال در قرآن از هیچ طایفه اى به اندازه بنى اسرائیل تعریف نكرده است. خداوند خطاب به بنى اسرائیل مى فرماید:

(اءنى فضلتكم على العالمین؛ (159) ) شما را بر همه جهانیان برترى دادم. حضرت موسى و هارون علیمها السلام را فرستاد تا آنان را از چنگال فرعونیان نجات دهند. اما بعد از چندى نوبت به امتحان رسید. چند روزى كه حضرت موسى به كوه طور رفت، آنان گوساله پرست شدند. به همین كسانى كه خدا به ایشان عزت داده بود و در حقشان فرموده بود (فضلتكم على العالمین، ) دستور داده شد كه «صورتهاى خود را بپوشانید و با شمشیر یكدیگر را بكشید». هزاران نفر از بنى اسرائیل، كه گوساله پرست شده بودند، در یك روز، به دست همدیگر كشته شدند. هنگامى كه از نعمت خدا قدردانى نكردند، در جریان مخالفت با تحریم صید در روز شنبه، هزاران نفر از ایشان مسخ شدند و به صورت میمون در آمدند. در آیه خطاب به آنان مى فرماید:

(آتاكم مالم یؤ ت اءحدا من العالمین؛ (160) ) آنچه كه خدا به شما داده به هیچ كدام از مردم جهان نداده است.

اما همین مردم، زمانى كه قدر نعتهاى خدا را ندانستند، عذاب الاهى بر ایشان نازل شد. خدایى كه ارحم الراحمین است، هنگام عقوبت اشد المعاقبین نیز هست. این سنت تغییرناپذیر الاهى است كه اگر قدر نعمت را ندانید، از شما گرفته خواهد شد. باید از روزى ترسید كه بر اثر ناسپاسى، این عزت در معرض خطر قرار گیرد. عزت مسلمانان در صدر اسلام به دست حاكمان، درباریان، نخبگان، خواص و نیز توده مردم ناآگاه به خطر افتاد. اكنون نیز خطر، ابتدا از سوى حاكمان، اسلام را تهدید مى كند. (161) تمامى كسانى كه به گونه اى در تقویت این افراد مؤ ثر بودند، در همه این گناهان تا هر زمان كه آثار آنها بر جاى باشد شریك اند؛ چنان كه روایت آمده است:

(من سنن سنة سیئة كان علیه وزره و وزر من عمل بها؛ (162) ) هر كس ‍ سنت و روش بدى بنیاد نهد، هم گناه خود را به دوش مى كشد و هم گناه كسى را كه به آن عمل كرده است.

همچنین خداى تعالى مى فرماید:

(من یشفع شفاعة سیئة یكن له كفل منها؛ (163) ) هر كس شفاعت ناپسندیده اى كند در [شر] آن سهم دارد.

بعضى از مردم گمان مى كنند رأی دادن، امرى است كه تنها به خودشان بازمى گردد، در حالى كه چنین نیست. رأی دادن حق نیست، بلكه تكلیف است. باید در انتخابات شركت كرد و اصلح را شناخت و به او رأی داد. مسامحه در رأی دادن جایز نیست. رأی دادن از سر هوس، بازى با اسلام است. باید تحقیق و بررسى كرد كه چه كسى براى اداره مملكت از دیگران اصلح است. اهمیت سپردن چنین امانتى به كسى كه مى خواهد سرنوشت كشورى را در دست گیرد، از عروس كردن یك دختر كمتر نیست. اگر بخواهند دخترى را شوهر دهند، درباره خواستگار تحقیق مى كنند. آیا براى انتخاب فرد اصلح در جامعه همین چند پوستر عكس و شعار كه به در و دیوار نصب مى شود، كافى است؟ رأی دادن یك تكلیف است، نه حق شخصى. در این دنیا انسان را به علت رأی دادن مؤ اخذه نمى كنند، ولى روز قیامت هر اثرى بر رأی انسان مترتب شود، در آن شریك است. اگر این اثر، خیر باشد در ثواب آن شریك است و اگر گناه، فساد، فحشا، بى عفتى، رشوه خوارى و سایر گناهان، رأی دهنده نیز سهمى از آن خواهد داشت. همچنین نمى توان از زیر كار شانه خالى كرد؛ زیرا این كار یك تكلیف است. اگر این امر، یك حق بود، انسان مى توانست از آن استفاده كند، همچنان كه مى توانست از آن صرف نظر كند؛ اما این گونه نیست. رأی دادن تكلیفى واجب است. باید اصلح را شناسایى كرد و به او رأی داد.

از گذشته ها باید پند گرفت. اگر كسى در تقویت برخى از افراد گناهكار و مفسد شریك بوده است، مى باید توبه كند و در گفت وگوهاى خانوادگى و معرفى آنان به دوستان توجه داشته باشد كه چه كسى تقویت مى شود. مسائل حكومت اسلامى و مسلط كردن افراد بر جان و مال و ناموس مردم امورى بسیار مهم و تكلیفى شرعى اند.

## ما در كدام جبهه ایم: سپاه حسین عليه‌السلام یا لشكر كوفه؟

پس از تحلیل روحیه مردم كوفه، این مسئله مطرح مى شود كه آیا ما هم اكنون از اینكه مانند كوفیان رفتار كنیم، در امانیم؟ ما كوفیان را بى وفا مى دانیم و شعار مى دهیم كه على را تنها نمى گذاریم. به طور قطع مردم ما چنین اعتقادى دارند و این شعار از صمیم قلب آنان برمى خیزد، اما حوادث روزگار، پستى و بلندیهاى مى آفریند كه روحیه انسان را دگرگون مى سازد؛ زیرا افراد دیگرى نیز قبلا چنین سخنانى گفته اند؛ ولى بر اثر تغییر و تحولات روزگار، تغییر نظر داده اند. لازم است هر انسان هوشیار و آگاهى با خود بیندیشد كه اگر در زمان امام حسین عليه‌السلام مى بود، در كدام گروه قرار مى گرفت؟ آیا واقعا به صف اقلیت هفتاد و دو نفرى مى پیوست، یا در لشكر سى یا صد و بیست هزار نفرى شام و كوفه مى ایستاد یا میان كسانى كه بى طرف ماندند، مى نشست. البته ما در زیارت مى گویى: (یا لیتنا كنا معكم و نفوز معكم...؛ یا لیتنى كنت معكم فاءفوز فوزا عظیما...؛ ) اى كاش ما هم در كربلا بودیم و در ركاب حضرت سیدالشهدا عليه‌السلام شهید مى شدیم! شاید این آرزویى از صمیم دل باشد، اما آیا مى توان اطمینان داشت كه اگر در آن موقعیت قرار گرفته بودیم، تغییر عقیده نمى دادیم؟ آیا مى توان یقین داشت كه اگر بر روى امام حسین عليه‌السلام شمشیر نمى كشیدیم، بى طرف نمى شدیم؟ چنان كه كسانى از جمله عبیدالله بن حر جعفى بودند كه امام حسین عليه‌السلام، خود، با آنها صحبت كرد و ایشان را به همراهى خود فراخواند. حضرت نزد او رفت و با او سخن گفت و او را به سپاه خود دعوت كرد، اما او در جواب گفت كه اسب و شمشیرش را در اختیار مى گذارد. امام عليه‌السلام نیز به او فرمود: اسب و شمشیرت را بردار و از این جا دور شو! اگر در این سرزمین بمانى و نداى نصرت خواهى ما را بشنوى و به یارى ما نیایى، در جهنم جاودانه خواهى ماند. از اینجا فرار كن كه صداى مرا نشنوى! آیا اگر ما در آن زمان بودیم، بهتر از عبیدالله بن حر جعفى عمل مى كردیم؟

اگر بخواهیم خود را بیازماییم، باید ببینیم آیا مشابه شرایطى كه در آن زمان بود، در زمان ما نیز وجود دارد یا خیر؟ اگر آن شرایط وجود دارد، آیا بر ما اثر سوئى داشته است یا نه؟ آیا تمایل مردم ما به ارتكاب گناه بیشتر شده است یا نه؟ آیا واقعا ما به گونه اى هستیم كه بتوانیم خود را جزو یاران امام حسین عليه‌السلام به شمار آوریم؟ اگر دلایلى كه موجب شد مردم كوفه از اهل بیت عليهم‌السلام دور شوند در جامعه ما وجود داشته باشد، ما هم باید بترسیم كه مبادا همان انحرافات در جامعه ما پدید آید.

یكى از آن عوامل، ضعف شناخت بود. اگر اعتقادات ما سطحى است و پشتوانه منطقى و عقلى ندارد باید نگران آینده و عاقبت كار باشیم. ما تنها همین قدر مى دانیم كه امامى بود، و پس از امام عليه‌السلام نیز باید از مقام معظم رهبرى به عنوان جانشین امام، اطاعت كرد؛ اما نمى دانیم دلیل وجوب اطاعت از ولى فقیه چیست. اگر دلیل این مسئله را ندانیم، با مطرح شدن یك شبهه، اعتقاد ما سست مى شود؛ در حالى كه طبق فرمایش امیر مؤمنان عليه‌السلام نجات اولیاى خدا در مقابل شبهه به این دلیل است كه یقین دارند و اعتقادات آنان مبتنى بر دلیل قطعى است. اگر در زمان ما شبهه ها رایج شد؛ معلم در كلاس درس مسائل شبهه ناك مطرح كرد و كسى به او پاسخ نداد؛ استاد دانشگاه در كلاس درس شبهه پراكنى كرد و كسى چیزى نگفت؛ اگر كسانى گفتند دین افیون حكومتهاست و كسى آنان را ساكت نكرد، باید ترسید همان بلایى كه مردم كوفه بدان مبتلا شدند، گریبان ما را نیز بگیرد. اگر احكام اسلام پاى مال شد و مردم سخاوتمندانه و با تساهل و تسامح از كنار آن گذشتند، باید ترسید مبادا روزى برسد كه مردم دوباره با یزید بیعت كنند.

تساهل و تسامح مقدمه فرهنگ بى دینى است. اگر ما در قبال احكام دین بى اعتنا شدیم باید از روزى بترسیم كه آنچه بر سر مردم كوفه آمد، بر سر ما نیز بیایید؛ هر چند شاید بتوان گفت كه مردم كوفه در آن زمان بهتر از دیگران بودند؛ زیرا وضعیت مردم مدینه به گونه اى بود كه امام حسین عليه‌السلام از آنجا فرار كرد. مردم مدینه از همان ابتدا با یزید بیعت كردند، در حالى كه كوفیان ابتدا حضرت سیدالشهدا را براى پذیرش خلافت دعوت كردند.

یكى از عواملى كه موجب حادثه كربلا شد، سست شدن مبانى فكر و اعتقادى مسلمانان در آن زمان بود. اینك ما باید از تاریخ عبرت بگیریم. اگر شعار حمایت از ولایت فقیه سر مى دهیم، در صورتى مى توانیم به آن وفادار باشیم كه اعتقاد ما بر اساس دلیل منطقى و محكم در ذهن ما رسوخ كند؛ باید دلایل وجوب اطاعت از ولى فقیه را به خوبى بدانیم؛ در غیر این صورت به دام شبهه مى افتیم، و ایمانمان متزلزل مى شود و شك جاى آن را مى گیرد، و با وجود شك، نمى توان مردانه در راه قدم گذاشت. اگر نوجوان سیزده ساله اى نارنجك به كمر مى بندد و زیر تانك مى رود، به این دلیل است كه یقین دارد هنگام شهادت سرش در امان، سیدالشهدا عليه‌السلام است، و این تفكر كه این حرفها، شعارهایى احساسى و تبلیغاتى است، همان سخن ابوسفیان است كه گفت: (لا جنة و لإنار)

اگر استاد دانشگاه در دانشكده الهیات گفت: «معلوم نیست هر چه خدا بگوید راست باشد و بر راست گویى خدا دلیلى نداریم» و اگر سخنران مورد تاءیید مسئولان بلند پایه كشور گفت: «قرآن هم نقدپذیر است و تمام آن درست نیست» (164) و همه در برابر این سخن سكوت كردند، آیا مى توانیم اطمینان داشته باشیم كه جزو هفتاد و دو نفر یاران سیدالشهدا عليه‌السلام خواهیم بود؟

بر این اساس، باید بكوشیم مبانى فكرى و اعتقادى خود را با تشكیل جلسات مذهبى سالم و آموزنده تقویت كنیم، و از سوى دیگر، ارزشهاى انقلاب و اسلام را زنده نگاه داریم. همان طور كه شگردهاى شیطانى جامعه امروز بسیار شبیه عصر امام حسین عليه‌السلام است، راه مقابله با آنها نیز همان راهى است كه امام حسین عليه‌السلام فراروى نهاد. شرط نخست مقابله با این اعمال شیطانى، دل نبستن به دنیاست. امام حسین عليه‌السلام فرزندان، دوستان و یاران خود را به گونه اى تربیت كرده بود كه وقتى قاسم، نوجوان سیزده ساله، از امام حسین عليه‌السلام پرسید كه آیا او به شهادت مى رسد یا نه؟ حضرت در جواب فرمود: مرگ در نظر تو چگونه است؟ قاسم گفت:

(الموت اءحلى عندى من العسل؛ (165) ) مرگ نزد من از عسل شیرین تر است.

این سخن قاسم شعار نبود، بلكه او آنچه در عمق دلش بود، بر زبان آورد؛ مرگ براى او واقعا از عسل شیرین تر بود. براى مقابله با توطئه هاى پیچیده شیطانى باید از دل بستن به دنیا دورى جست تا روحیه شهادت و نهراسیدن از مرگ پدید آید؛ چنان كه خداى تعالى مى فرماید:

(قل یا اءیهات الذین هادوا إن زعمتم اءنكم اءولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت؛ (166) ) [اى پیامبر] بگو اى یهودیان، اگر گمان مى كنید كه شما دوستان خدا هستید و دیگر مردم این گونه نیستند، آرزوى مرگ كنید.

زیرا اگر انسان را دوست داشته باشد، ملاقات او را نیز دوست مى دارد و از دیدار محبوبش نمى گریزد. باید عملا در این مسیر حركت كرد و آروزهاى دور و دراز را از خود دور ساخت، فریب زرق و برق دنیا را نخورد و مرگ را در راه خدا بزرگ ترین افتخار دانست. در این صورت است كه مى توان نهضت را حفظ كرد. این درسى است كه امام حسین عليه‌السلام به انسانها داده است. با وجود جوانان شهادت طلب بود كه انقلاب به ثمر رسید. جوانان به على اكبر و قاسم اقتدا كردند و پیران به حبیب بن مظاهر. براى بقاى نهضت نیز باید این روحیه را حفظ و تقویت كرد. (167)

فصل ششم: اهداف قیام عاشورا

یكى از مهم ترین پرسشها درباره عظیم و بى نظیر عاشورا، پرسش از هدف سیدالشهدا عليه‌السلام از این حركت است. پاسخهایى كلى به این سئوال داده اند؛ از جمله اینكه قیام آن حضرت براى احیاى دین، امر به معروف و اصلاح امت بوده است. اما این پاسخ، خود، پرسشهایى جزئى و فرعى پدید مى آورد: با این حركت سیدالشهدا عليه‌السلام چه اصلاحى صورت گرفت؟ قیام امام حسین عليه‌السلام چه نوع امر به معروفى بود كه باید به این صورت انجام مى گرفت؟ و با این روش، چگونه دین احیا مى شود؟ آیا این حضرت در هدف خود توفیق یافت؟ و آیا با قیام خود توانست حكومت و امت اسلامى را اصلاح كند و جلو مفاسد را بگیرد؟

سخنان امام حسین عليه‌السلام، خود، بهترین پاسخ به این پرسشهاست. از این روى، براى آنكه علت قیام آن حضرت را دریابیم، ابتدا بخشهایى از سخنان ایشان را در این باره از نظر مى گذرانیم، و سپس، درباره قسمتهاى مختلف آن به بحث و بررسى مى پردازیم.

## الف. اصلاح مفاسد، هدف اصلى قیام امام حسین عليه‌السلام

با توجه به سخنان آن حضرت، اصلاح امت از جمله مهم ترین اهداف قیام ایشان به شمار مى رود؛ چنان كه در وصیت ایشان به برادرش، محمد حنفیه، آمده است:

(إنى لم اءخرج اءشرا و لا بطرا و لا ظالما و إنما خرجت لطلب الا صلاح فى اءمة جدى صلى‌الله‌عليه‌وآله (168) ) من نه براى گردش و تفریح خروج مى كنم و نه براى اینكه فسادى در زمین به راه اندازم و ظلمى كنم، بلكه فقط براى اصلاح در امت جدم خروج مى كنم.

در تعبیر (لطلب الا صلاح) نكاتى چند نهفته است؛ زیرا امام نفرموده: (إنما خرجت للا صلاح، ) بلكه فرموده است: (إنما خرجت لطلب الا صلاح؛) یعنى من در جست وجوى اصلاح خروج مى كنم. همچنین نظیر این تعبیر، در خطبه و سخنرانى آن حضرت براى نخبگان و علما نیز وجود دارد و امام حسین عليه‌السلام این خطبه را زمانى ایراد كرد كه هنوز سخنى از خروج و مبارزه با یزید در میان نبود. امام عليه‌السلام در پایان این خطبه دست به دعا برداشته، مى فرماید:

(اللهم إنك تعلم انه لم یكن ما كان منا تنافسا فى سلطان و لا التماسا من فضول الحطام، ولكن لنرى المعالم من دینك و نظهر الا صلاح فى بلادك؛ (169) )

پروردگارا، تو مى دانى آنچه از ما سر زده براى رقابت در به دست آوردن قدرت یا در جست وجوى ثروت و نعمتهاى زاید نبود، بلكه براى آن بود كه معالم دین تو و معیارهاى اسلامى را به مردم نشان دهیم، و اصلاح را در بلاد تو ظاهر كنیم.

یعنى نشان دهیم دین چیست و نشانه هاى آن كدام است و چگونه و با چه معیارى مى توان دین داران را از بى دینان باز شناخت. كلمه «نظهر» در جمله(نظهر الا صلاح فى بلادك) دو معنا مى تواند داشته باشد: اول اینكه، روشن كنیم اصلاح چیست؛ و دیگر آنكه اصلاح را تحقق بخشیم و آن را بر فساد غالب گردانیم.

### مفهوم اصلاح

امروزه «اصلاح» یكى از واژه هایى است كه در ادبیات سیاسى كاربرد فراوان دارد و مقام معظم رهبرى نیز بر این واژه بسیار تكیه كرده اند. ما براى بررسى این واژه، ابتدا معناى آن را، و سپس موارد استعمالش را در قرآن و روایات بیان مى كنیم، آن گاه مطالبى را كه بیشتر جنبه كاربردى دارد، عرضه مى داریم. اصلاح، واژه اى عربى و از ریشه «ص ل ح» است. این كلمه دو معنا دارد: یكى از ماده صُلح، و دیگرى از ماده صَلاح. اصلاح از ماده صُلح، به معناى آشتى دادن و رفع اختلاف و مشاجره بین دو فرد یا دو گروه است. واژه اصلاح به این معنا در قرآن كریم، درباره اصلاح بین دو همسر به كار رفته است.

(فابعثوا حكما من اءهله و حكما من اءهلها إن یریدا إ صلاحا یوفق الله بینهما...؛ (170) ) [براى زن و شوهر كه با یكدیگر اختلاف پیدا كرده اند] داورى از طرف خانواده زن، و داورى از طرف خانواده مرد انتخاب كنید. اگر زن و شوهر واقعا بخواهند آشتى و سازش كنند، خدا بین آنان سازش برقرار خواهد كرد.

همچنین در جاى دیگر درباره آشتى زن و شوهر مى فرماید:

(و إن امراءة خافت من بعلهإنشوزا اءو إ عراضا فلا جناح علیهما اءن یصلحا بینهما صلحا والصلح خیر؛ (171) ) و اگر زنى از ناسازگارى یا روى گردانى شوهرش بیمناك باشد، بر آن دو گناهى نیست كه بین خود صلحى كنند و صلح بهتر است.

نظیر این واژه تعبیر دیگرى وجود دارد كه بسیار به كار مى رود و در قرآن نیز آمده است. آن تعبیر (اصلاح ذات البین) است كه به معناى آشتى دادن دو نفر یا دو گروه با یكدیگر اختلاف دارند. قرآن مى فرماید: (و اءصلحوا ذات بینكم. (172) ) در روایات نیز براى (اصلاح ذات البین) پاداش بسیارى وعده داده شده است؛ براى مثال فرموده اند اگر دو مؤمن یا دو گروه یا دو خانواده با یكدیگر قهرند و باهم اختلافى دارند، سعى كنید آنها را آشتى دهید، و ثواب این كار از ثواب یك سال نماز و روزه بیشتر است. (173) دامنه ( اصلاح ذات البین) تا اصلاح میان دو گروه از مردم درون جامعه اسلامى كه با هم مى جنگند گسترش مى یابد: (و إن طائفتان من المؤمنین اقتتلوا.... (174) ) در اینجا نیز قرآن دستور مى دهد كه سعى كنید ابتدا آنها را آشتى دهید: (فاصلحوا بینهما. )

بنابراین كلمه اصلاح در جایى كه دو گروه باهم مى جنگند، در معناى صلح دادن و آشتى دادن به كار رفته است. در این موارد، اصلاح بین دو فرد یا دو گروه، به معناى آشتى دادن آنان با یكدیگر است.

استعمال دیگر واژه اصلاح، از ماده صَلاح است. صلاح در مقابل فساد است و معمولا آن را در زبان فارسى به «شایستگى» ترجمه مى كنند. كار صالح یعنى كار شایسته، و فرد صالح یعنى فرد شایسته. اصلاح به این معنا نیز در مقابل افساد و به معناى انجام كار شایسته یا برطرف كردن فساد است. به كسى كه در صدد است كه كار شایسته انجام دهد و فسادها، نقصها و عیبهاى موجود در جامعه را برطرف كند، «مصلح» مى گویند و كسى را كه در صدد بر هم زدن امور و ایجاد فساد در جامعه است، «مفسد» مى نامند. تعبیر ( مفسد فى الارض) نیز از همین ریشه به دست آمده است. این معناى اصلاح، با (اصلاح ذات البین) و آشتى دادن دو فرد یا دو گروه ارتباط ندارد؛ زیرا كسى كه مى خواهد فسادى را برطرف كند یا كار شایسته اى انجام دهد، با فرد خاصى روبه رو نیست. پس مى توان گفت این اصلاح كه از ماده صلاح است، دو نوع مصداق دارد: یكى به معناى انجام كار شایسته و دیگرى به معناى برطرف كردن فساد، تبهكارى و جلوگیرى از بزهكارى. این دو نوع مصداق اصلاح در قرآن نیز استعمال شده است؛ از جمله (إ لا الذین تابوا و اءصلحوا؛ (175) ) كه به معناى كسانى است كه توبه كردند و اصلاح كردند. (واءصلحوا) یعنى (عملوا عملا صالحا؛ ) به جاى كارهاى غلط و گناهانى كه انجام داده بودند، اصلاح كردند؛ یعنى كار خوب و شایسته انجام دادند. ولى آنچه بیشتر مفهوم اجتماعى دارد و در كلمات امام حسین عليه‌السلام مطرح شده است و در ادبیات سیاسى و اجتماعى امروز نیز به كار رفته است، اصلاح مفاسد است كه در مقابل افساد به كار مى رود.

اما مفهوم اصلاح كه امروزه به كار مى بریم، ویژگى خاصى در اصطلاحات سیاسى پیدا كرده و معادل «رِفُرم» و در مقابل «انقلاب» به كار مى رود. مى گویند تغییراتى كه در جامعه ایجاد مى شود، گاه تدریجى و آرام است و با آهنگ كُند صورت مى گیرد كه در این صورت، به آن «رِفُرم» مى گویند؛ و كسانى را كه در صدد ایجاد چنین تغییراتى در جامعه برآیند «اصلاح طلب » مى نامند و معادل انگلیسى آن «رِفُرمیست» (176) است. در مقابل، كسانى كه مى خواهند با سرعت اوضاع را تغییر دهند، انقلابى هستند. انقلاب به معناى تغییر اجتماعى ناگهانى، تند و با سرعت است كه گاه همواره با خشونت رخ مى دهد. انقلاب اسلامى ایران نمونه اى از این قبیل است. واژه اصلاح است. به منزله اصطلاحى سیاسى و در مقابل انقلاب، معناى اخصى براى اصلاح است. این اصطلاح، ریشه لغوى ندارد و نیز اصطلاحى دینى و مذهبى نیست، بلكه اصطلاح سیاسى جدیدى است كه در مقابل انقلاب به كار مى رود. از این روى اصلاح در قرآن و روایات به این معناى خاص به كار نرفته است. بر این اساس، آن گاه كه امام حسین عليه‌السلام مى فرماید: (خرجت لطلب الا صلاح فى اءمة جدى؛ ) مراد ایشان این معناى خاص اصلاح نیست؛ زیرا كارى كه ایشان انجام دادند، حركتى تدریجى، آرام و بى خشونت نبود؛ بلكه عبارت بود از جنگ، كشته شدن و فدا كردن انسانهاى شریف در راه رسیدن به هدف مقدس.

مقام معظم رهبرى در فرمایشاتشان به این نكته اشاره كرده اند كه وقتى ما مى گوییم اصلاح، معناى خاص آن را كه امروزه در اصطلاح سیاسى به كار مى رود، در نظر نداریم، بلكه منظور ما هرگونه مبارزه با فساد و رفع مفاسد است؛ خواه به صورت تدریجى باشد، خواه به صورت دفعى و انقلابى. از این روى، فرمودند انقلاب اسلامى ایران، خود، بزرگ ترین اصلاح بود؛ با اینكه در اصطلاح سیاسى امروز به آن اصلاح نمى گویند. منظور ایشان این بود كه ما وقتى با اصطلاح قرآن و روایات، از اصلاح سخن مى گوییم، معناى اعم آن را اراده مى كنیم؛ چه آن اصلاح به صورت تدریجى باشد، چه به صورت دفعى و انقلابى، و تند و با آهنگ سریع. از همین روى، انقلاب اسلامى بزرگ ترین اصلاح بود؛ زیرا موجب از بین رفتن مفاسد بسیارى گردید؛ هرچند این كار به صورت نسبتا سریع انجام شد. البته دوران نهضت، پانزده سال طول كشید تا به پیروزى رسید؛ ولى زمانى كه انقلاب پیروز شد، نظام سابق به صورت دفعى تغییر كرد و دستگاهها و سیاستهاى سابق ناگهان تحول یافت، قانون اساسى جدید وضع شد و تحولى بنیادین و همه جانبه رخ داد.

### تأثیر نظام ارزشى در تعریف اصلاح

صلاح و فساد در قرآن از عام ترین مفاهیم ارزشى هستند. مفاهیمى كه به كار مى بریم، گاه در محدوده «هست»ها و «نیست»ها قرار مى گیرند و گاه در محدوده «باید»ها و «نباید»ها. مفاهیمى را كه بطن معناى آنها «باید» و «نباید» است، مفاهیم ارزشى مى گویند. گزاره هایى چون «كدام كار خوب است؟»، «چه كارى را باید انجام داد؟»، «كدام كار بد است؟»، «چه كارى را نباید انجام داد؟» گزاره هاى ارزشى هستند. صلاح و فساد نیز دو مفهوم ارزشى اند. صلاح یعنى كار شایسته اى كه باید در پى آن بود و انجام داد، و فساد یعنى چیزى كه باید مانع آن شد و نباید انجامش داد. بنابراین وقتى صلاح و فساد را تحلیل كنیم، در معناى آنها باید و نباید مى یابیم. مفاهیم ارزشى گاهى محدودند و در زمینه خاصى به كار مى روند و گاه نیز بسیار وسیع اند و همه كارهاى خوب یا همه كارهاى بد را در برمى گیرند. بنابراین به مفاهیمى كه همه كارهاى خوب یا همه كارهاى بد را در بر مى گیرند، مفاهیم ارزشى عام مى گویند. در قرآن مفهومهاى ارزشى عامى وجود دارد. «صلاح» و «فساد» از جمله این مفاهیم است. از دیگر مفاهیم ارزشى عام قرآن «معروف» و «منكر» است. معروف یعنى هر كار خوب، و منكر یعنى هر كار بد. «خیر» و «شر» نیز از مفاهیم عام ارزشى اى هستند كه در قرآن كریم با همین ویژگى به كار رفته اند. یكى از خواص مفاهیم ارزشى این است كه معیارهاى تجربى و عینى ندارند. مثلا گزاره هایى همچون «هوا گرم است» یا «اینجا روشن است» را مى توان با تجربه عینى نشان داد؛ زیرا اگر هوا به گونه اى است كه انسان عرق مى كند و ناراحت مى شود، پس گرم است؛ اما اگر هوا چنان باشد كه انسان به خود بلرزد، سرد است. به همین ترتیب، مى توان چراغ را نشان داد و گفت روشن است، و اگر كلید آن را بزنیم، خاموش مى شود. صحیح یا غلط بودن این موارد با تجربه حسى و عینى روشن مى شود. بدین ترتیب، مى توان گفت كه جمله هاى «اینجا روشن است» و «هوا گرم است» یا «هوا گرم نیست» صحیح است یا غلط؛ اما مفاهیم ارزشى این گونه نیستند و با تجربه حسى نمى توان خوبى یا بدى شان را مستقیما ثابت كرد. از سوى دیگر مفاهیمى چون «خوب و بد»، «صلاح و فساد» و «معروف و منكر» تابع دستگاه و نظام ارزشى اند. جوامع مختلف براى خود، نظام ارزشى خاصى دارند؛ یعنى مجموعه اى از كارها را خوب و با ارزش مى دانند و مجموعه اى دیگر را بد و ناروا مى شمارند. ممكن است كارى در یك نظام ارزشى، خوب، و همان كار در نظام ارزشى دیگر، بد باشد. مثلا در یك جامعه احترام گذاشتن به دیگران به شكل خاصى صورت مى گیرد، و آن را خوب مى دانند، در حالى كه همان كار را در جامعه دیگر بد و زشت مى شمارند بنابراین «صلاح» و «فساد» متناسب با نظامهاى ارزشى، متفاوت اند و این گونه نیست كه همه مردم یك چیز را خوب و یك چیز را بد بدانند.

با توجه به اینكه «صلاح و فساد» و «اصلاح و افساد» از مفاهیم ارزشى هستند، اگر در موردى به كار روند، مى توانیم بپرسیم كه «اصلاح » طبق كدام نظام ارزشى. آیا منظور اصلاح به معناى غربى است یا به معناى اسلامى؟ چنان كه مقام معظم رهبرى فرمودند: «در جامعه ما اصلاح اسلامى، ایمانى و انقلابى مورد قبول همه است، اما اصلاح امریكایى مورد قبول هیچ كس ‍ نیست». از این روى، درباره فرق اصلاح غربى با اصلاح اسلامى مى توان گفت: اصلاح تابع نظام ارزشى و فرهنگى جامعه اى است كه این واژه در آن به كار مى رود. باید دید در آن جامعه چه كارى را خوب و شایسته، و چه كارى را بد و ناشایست مى دانند؛ و براى سنجش خوب و بد و شایسته و ناشایست چه معیارى دارند. بنابراین براى اینكه بدانیم چه كارى خوب و چه كارى بد است، ابتدا باید معیار خوب و بد را مشخص كنیم؛ یعنى ببینیم كدام نظام ارزشى را پذیرفته ایم. آیا نظام ارزشى اسلامى را پذیرفته ایم و مى خواهیم «اصلاح» را بر اساس این نظام ارزشى انجام دهیم؛ یعنى مى خواهیم هر چیزى را كه اسلام خوب مى داند، انجام دهیم و هر چیزى را بد مى شمارد، با آن مبارزه كنیم. یا مى خواهیم آنچه جامعه غرب و غربیان مى گویند خوب است، انجام دهیم، هرچند ضد دستورات اسلام باشد، و كارى را كه آنها مى گویند بد است، با آن مبارزه كنیم، هرچند كارى باشد كه اسلام آن را خواسته باشد.

لازم است در این باره توضیح دهیم كه همه مردم، در هر شرایطى و با همه اختلافهاى فرهنگى، ناشایست بودن برخى از امور را مى فهمند و مى پذیرند؛ براى نمونه اگر كسى بى جهت دیگرى را بزند یا به او ناسزا بگوید؛ كسى را بى جهت ترور كنند، یا كسى را برخلاف قانون و بدون آنكه به كسى ظلم كرده باشد، بكشند؛ كسى مال دیگرى را بى جهت تصرف كند یا به ناموس او تعرض كند، در این صورت، همه مردم چنین فردى را مذمت مى كنند و كار او را زشت و ناشایست مى شمارند. در واقع، همه مردم این قبیل امور را - كه مصادیق ظلم و ستم هستند - مى شناسند و در تمام فرهنگها آنها را ناروا مى دانند. از سوى دیگر، امورى هستند كه همه مردم در خوب بودن آنها هم عقیده اند؛ مانند خدمت كردن براى سلامتى مردم؛ چنان كه اگر كسى دارویى را كشف كند و در اختیار مردم قرار دهد، به طور قطع، در نظر همه مردم كار شایسته و خوبى انجام داده است. اما همه موارد كارهاى خوب و بد این گونه نیستند. برخى از موارد، در جوامع مختلف ارزشهاى متفاوتى دارند؛ از جمله اینكه امریكا خواستار جهانى شدن فرهنگ است، بدین معنا كه مى خواهد فرهنگ خود را بر تمام جهان تحمیل كند. به عبارت دیگر، به وحدت فرهنگ، یعنى از جهانى كردن فرهنگ غربى دم مى زند. این بدان جهت است كه آنها مسائلى را خوب و مسائلى دیگر را بد مى دانند، و از دیگران مى خواهند كه آنان هم باید این گونه فكر كنند؛ از جمله اینكه معتقدند مجازاتهاى سخت، مثل بریدن دست، كتك زدن، اعدام كردن زشت و بد است. از این روى، در اعلامیه حقوق بشر آمده كه همه كشورها باید مجازاتها خشونت آمیز را لغو كنند؛ مجازاتهایى مانند احكام جزایى اسلام كه از دیدگاه آنان مجازاتهاى خشونت آمیز به شمار مى آید. این مجازاتها، به زعم ایشان، مجازاتهایى خشونت آمیزند و اعلامیه حقوق بشر خواستار لغو آنهاست؛ یعنى اعمال این مجازاتها و حتى وجود چنین قوانینى از جمله مصادیق فساد است و باید اصلاح شود. اصلاح در اینجا، به معناى لغو چنین قوانینى است؛ در حالى كه ما مسلمانان بر اساس ‍ فرهنگ اسلامى معتقدیم باید به آنچه قرآن فرموده است، عمل شود و در غیر این صورت، فساد صورت گرفته است. فساد به معناى ترك و تعطیل حدود الاهى است، نه اجراى آنها. در مقابل، غربیها معتقدند اجراى حدود اسلامى، افساد، زشت و بد است؛ باید با آن مبارزه كرد؛ قوانین آن را لغو كرد و مانع عمل به آنها شد؛ و این، اصلاح خواهد بود. این اصلاح بر اساس ‍ فرهنگ غربى است؛ چنان كه در اعلامیه حقوق بشر نیز آمده است. مراد آنان از مبارزه با خشونت، مبارزه با چنین احكام و قوانینى است، وگرنه قبح و زشتى خشونتهاى عادى را همگان قبول دارند. درباره زشتى اعمالى همچون فحش دادن و بد اخلافى كردن میان ما و غربیها اختلافى نیست، و همگان این افعال را بد مى دانند؛ ولى اختلاف در این است كه با دزد چگونه باید رفتار كرد. آیا دست او را مى توان برید؟ و آیا قاتل را مى توان اعدام كرد؟ آیا آشوبگران، محارب به شمار مى آیند، و در این صورت، مجازات آنها چگونه باید باشد؟ غربیها معتقدند برخورد خشونت آمیز با این افراد از مصادیق فساد است و امروزه دنیاى مدرن این اعمال را برنمى تابد و باید آنها را ترك و اصلاح كرد. اگر در مجموعه قوانینى، چنین احكامى وجود دارد، آن مجموعه قوانین شایسته زندگى متمدنانه غربى نیست؛ پس باید اصلاح شود. اما اصلاح از نظر اسلام كاملا برخلاف نظریه غربیهاست؛ اگر حدود الاهى در زمینه اى تعطیل شده باشد، باید آن را اجرا كرد تا اصلاح شود. اگر قانونى برخلاف قانون اسلام است، باید آن را تغییر داد تا اصلاح شود. اگر قانون موافق اسلام شد، «اصلاح»، و اگر ضد اسلام شد، «افساد» صورت گرفته است.

### اصلاح از دیدگاه منافقان

از زمانهاى گذشته، سوء استفاده از واژه هایى چون اصلاح و كاربرد ناصحیح آنها، از جمله شیوه هاى منافقان بوده است. منافقان افرادى دوچهره اند و همیشه به گونه اى سخن مى گویند كه دو پهلو، و براى هر دو طرف حق و باطل، قابل توجیه باشد، آنان همیشه بین حق و باطل قرار دارند؛ نه حق خالص را برمى گزینند و نه باطل صرف را. بدین جهت، اگر اهل حق پیروز شدند، خود را جزو جبهه حق قلمداد مى كنند: (اءلم نكن معكم؛ (177) ) «مگر با شما نبودیم». اما اگر اهل باطل غلبه یافتند، مى گویند ما از ابتدا آنها را بر حذر مى داشتیم: (مذبذبین بین ذلك لا إ لى هؤ لاء و لا إ لى هؤ لاء. (178) ) این افراد فرصت طلب هیچ طرفى را قبول ندارند، بلكه تنها به دنبال منافع خودشان هستند؛ چنان كه هم اكنون چنین روحیه اى در بعضى افراد جامعه مشاهده مى شود: زمانى كه منافع آنان اقتضا مى كرد، انقلابى بودند؛ اما آن گاه كه دیگران روى كار آمدند، خود را اصلاح طلب نامیدند و در صف مقابل ایستادند. این افراد هر روز بر حسب شرایط تغییر چهره مى دهند كه این از خواص نفاق است.

یكى دیگر از ویژگیهاى اهل نفاق این است كه همیشه خود را مصلح مى دانند؛ چنان كه خداى تعالى درباره آنان مى فرماید:

(و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الاخر و ما هم بمؤمنین # یخادعون الله و الذین آمنوا و ما یخدعون إ لا اءنفسهم و ما یشعرون؛ (179) )

میان مردم كسانى هستند كه مى گویند ما به خدا و قیامت ایمان داریم، [ولى دروغ مى گویند] آنان مؤمن نیستند. [گمان مى كنند] خدا و مؤمنان را فریب مى دهند، در حالى كه تنها خود را فریب مى دهند ولى خود نمى فهمند.

از جمله ادعاهاى آنان این است كه:

(و إ ذا قیل لهم لا تفسدوا فى الا رض قالوا إنمإنحن مصلحون؛ (180) ) اگر به ایشان گفته شود كه در روى زمین فساد [و جرم و جنایت و خلاف قانون] نكنید، مى گویند: ما اهل اصلاح هستیم.

اما منظور اینان از «اصلاح» امر دیگرى است. وقتى خداوند به ایشان مى گوید: ( لا تفسدوا، ) كار آنان را بر اساس نظام ارزشى الاهى و قرآنى، افساد دیده و آنان را از این كار نهى مى كند؛ اما ایشان نظام ارزشى دیگرى را پذیرفته اند. امروز مى توان نظام مورد نظر آنها را در نظام ارزشى امریكایى یا غربى مجسم كرد. زمان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نیز یك نظام ارزشى الحادى در مقابل نظام اسلامى پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وجود داشت. تفاوتى نمى كند؛ هرچه غیر اسلام است، الحادى و كفر است؛ چه نظام ارزشى الحادى غربى و چه نظام ارزشى الحادى عصر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله؛ زیرا از نظر اسلام، همه گونه هاى كفر یكسان اند: (الكفر ملة واحدة. ) از این روى قرآن در پاسخ ایشان مى گوید: (اءلا إنهم هم المفسدون. ) ضمیر فصل و «الف و لام» كه دلالت بر حصر مى كند، گویاى آن است كه مفسدان واقعى آنان هستند؛ همین كسانى كه ادعا مى كنند ما اصلاح مى كنیم، و در واقع دروغ مى گویند.

در جامعه كنونى ما جلوه هاى نفاق به طور گسترده پراكنده است؛ از جمله سخنان برخى كه مى گویند ما روشنفكر مذهبى هستیم؛ اما نمى دانند مذهب چیست. وقتى سخن از وحى به میان مى آید، مى گویند وحى تجربه اى شخصى است؛ یعنى شخص حالى پیدا مى كند و در این حال مى پندارد كه خدا با او حرف مى زند؛ و این تصور، همان وحى است. آن گاه كه سخن از دین در میان است، مى گویند اصلا دین به امور شخصى باز مى گردد، نه امور اجتماعى. دین نه اقتصاد دارد، نه سیاست، نه به مسائل اجتماعى مى پردازد و نه به ارزشهاى اخلاقى. ارزشها نیز جزو دین نیستند؛ چون متغیرند و هر روز طبق سلیقه هاى اشخاص تغییر مى كنند. دین را مجموعه اى از مناسك و آداب و رسوم قراردادى، با عنوان پرستش ‍ مى دانند؛ پرستش چیزى كه شخص گمان مى كند خداى اوست. گاهى ممكن است این مفهوم در قالب بت پرستى متبلور شود و گاه نیز در قالب خداپرستى، یا ممكن است كسى دوگانه پرست باشد و كسى دیگر سه گانه پرست، دین همین است. هیچ كدام از اینها با هم تفاوت ندارند. این یك صراط مستقیم و آن دیگرى نیز صراط مستقیم دیگرى است. پرستیدن بتى كه از سنگ تراشیده شده، یك صراط مستقیم است؛ عبادت آن خدایى هم كه اسلام مى گوید از جسم و جسمانیات، منزه و كمال مطلق است، دین و صراط مستقیم دیگرى است. این صراطها چندان تفاوتى باهم ندارند؛ زیر هیچ كدام از این مسائل واقعیت ندارد و همه دروغ هستند، و میان دروغها فرقى نیست. چنین كسانى نه تنها ادعاى دین دارى مى كنند، بلكه خود را رهبر و راهنماى دینى مردم نیز مى دانند.

چنین كسانى ادعاى اصلاح طلبى دارند؛ اما اصلاح طلبى طبق كدام نظام ارزشى؟ آنان خود مى گویند: هیچ نظام ارزشى ثابتى در عالم وجود ندارد و نمى تواند وجود داشته باشد. البته زمانى كه درباره احكام اسلام سخن به میان مى آید، براى فریب دیگران مى پذیرند كه این احكام، احكام اسلامى است، ولى احكامى مناسب براى هزار و چهار صد سال پیش؛ اما امروز شرایط تغییر كرده و اسلام نیز دینى پویاست و مى تواند هر روز تغییر شكل دهد. از این روى، احكام اسلام نیز باید تغییر یابند.

اما حقیقت آن است كه قرآن چنین اصلاحى را، افساد مى شمارد.

### اصلاح مطلوب

حال باید دید امام حسین عليه‌السلام كه هدف از قیامش را اصلاح اعلام كرد، چگونه اصلاحى را در نظر داشت. اصلاح در قالب نظامى «خودساخته » و «متغیر»؟ یا - آن چنان كه خود فرمود - عمل به احكامى كه جدش آورده بود؟

براى روشن شدن معناى اصلاح از نظر امام حسین عليه‌السلام، بهتر است یكى از خطبه هاى آن حضرت را كه میان راه كربلا ایراد فرموده است، بررسى كنیم. حضرت در منزل بیضه فرمود:

(اءیها الناس ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله قال من رأی سلطانا جائرا مستحلا لحرام الله ناكثا عهده مخالفا لسنة رسول الله یعمل فى عباد الله بالا ثم و العدوان فلم یغیر علیه بفعل و لا قول كان حقا على الله اءن یدخله مدخله الا و إن هؤ لاء قد لزموا طاعة الشیطان و تركوا طاعة الرحمن و اءظهروا الفساد و عطلوا الحدود و استاءثروا بالفى ء و احلوا حرام الله و حرموا حلاله اءنا اءحق من غیر.... (181) )

توضیح

اگر كسى مشاهده كند كه فرد سلطه جویى با زور بر دیگران چیره شده، پیمان خدا و عهد عبودیت (182) را مى شكند و با دستورات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مخالفت مى ورزد و با ظلم و تعدى با مردم رفتار مى كند، اگر كسى چنین قدرتمندى را دید و با گفتار و رفتار خود نكوشید تا وضع موجود را تغییر دهد، خدا حق دارد او را نیز با همان ستمكار وارد جهنم كند در آنجا با ستمكاران هم نشین شود؛ زیرا سكوت در برابر منكر، امضاى عمل كسى است كه مرتكب آن شده است.

سپس حضرت مى فرماید: مى دانید كه بنى امیه ملازم اطاعت شیطان شدند و از پیروى خدا روى گردانیدند؛ زیرا عهد خدا این بود كه شیطان را عبادت نكنند: (اءن لا تعبدوا الشیطان إنه لكم عدو مبین. ) آنان در مقابل، شیطان را اطاعت مى كنند اما از فرمان خدا سر مى پیچند.

(واظهروا الفساد. ) اینان فساد را ظاهر كردند، و آن را در جامعه پدید آوردند. حضرت در عطف تفسیر عبارت قبل مى فرماید: (و عطلوا الحدود؛ ) «حدود الاهى را تعطیل كردند». آنجا كه باید دست دزد را برید، نمى برند؛ جایى كه باید زانى و زانیه را تازیه زد، نمى زنند و آنجا كه باید دیگر احكام الاهى را اجرا كنند، نمى كنند. در فرهنگ امام حسین عليه‌السلام این قبیل امور، تعطیل حدود الاهى و از جمله مصادیق فساد است.

(و استاءثروا بالفى ء؛ ) «بیت المال را به خود و نزدیكان خود اختصاص ‍ دادند» بیت المالى كه باید صرف همه مسلمانان شود، امكاناتى كه باید به طور یكسان، در اختیار همگان قرار گیرد، در اختیار نزدیكان و خویشان قرار مى دهند.

(و احلوا حرام الله؛ ) «حرام خدا را حلال كردند»؛ مانند سخنان كسانى كه اسلام را سیال مى خوانند و به بهانه پویایى فقه پاره اى از امورى را كه تا به حال حرام بوده حلال مى شمارند. آنان با این سخنان به طورى امر را مشتبه مى كنند كه متدینان نیز مى پرسند آیا ممكن است روزى رقص حلال شود. یا چه زمانى روابط آزاد پسر و دختر جایز مى شود؟

امام حسین عليه‌السلام در این زمان خود را سزاوارترین شخص براى عمل به فرمایش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و اعتراض به رفتار چنین حاكمى مى دانست؛ از این روى مى فرماید: (و انى اءحق من غیر؛ ) من سزاوارترین فرد براى تغییر این وضع هستم، و حركت من براى اصلاح این امور است.

بنابراین با توجه به فرمایشهاى امام حسین عليه‌السلام، مصداق «اصلاح» - كه در وصیت نامه آن حضرت به برادرش محمد حنفیه آمده - اجراى حدود الاهى، تقسیم عادلانه بیت المال مسلمین و امكانات اقتصادى، ادارى و قانونى میان همه مردم و مبارزه با تبعیضهاى قومى و حزبى و... بود. امام حسین عليه‌السلام قیام كرد تا این فسادها را براندازد. در جامعه ما نیز كسانى هستند كه اصلاح طلبى را این گونه معنا مى كنند؛ چنان كه مقام معظم رهبرى فرمود: همه ما طالب چنین اصلاحى هستیم. هیچ مسلمانى نمى تواند مخالف این نوع اصلاح باشد، مگر كسانى كه به خدا و احكام دین خدا ایمان ندارند و به دروغ و براى فریب مردم ادعاى دین دارى مى كنند.

اصلاحى خوب است كه بر اساس اسلام و نظام ارزشى آن باشد، نه نظام ارزشى غرب؛ زیرا كفار دشمن اسلام اند و نباید الگو قرار گیرند. آنان با ارزشهاى اسلامى مخالف اند، در حالى كه ما مسلمانان خواستار تحقق فرمانهاى خدا و ارزشهاى اسلام هستیم. غرب مى گوید این امور خلاف اعلامیه حقوق بشر است؛ اما «خوب» در نظر ما آن است كه اسلام خوب بداند و «بد» آنكه اسلام بد مى شمارد.

امام حسین عليه‌السلام با تعبیر دیگرى نزدیك به همین مضمون مى فرماید:

(إن هؤ لاء القوم لزموا طاعة الشیطان و تركوا طاعة الرحمن و اءظهروا الفساد فى الارض و اءبطلوا الحدود و شربوا الخمور؛ ) این قوم (بنى امیه) ملتزم اطاعت شیطان شدند و اطاعت رحمان را ترك كردند و فساد را روى زمین آشكار ساختند و حدود را باطل كردند و به شرابخوارى پرداختند.

امام عليه‌السلام مى فرماید اینان حدود الاهى را باطل كردند. باطل كردن با تعطیل حدود فرق دارد؛ زیرا باطل كردن بالاتر از تعطیل كردن است. زمانى ممكن است گفته شود امروز شرایط به گونه اى نیست كه ما بتوانیم حدود الاهى را اجرا كنیم، ولى گاه مى گویند این حكم، بى مورد، و خلاف انسانیت و ارزشهاى انسانى است؛ همان طور كه جبهه ملى درباره لایحه قصاص ‍ گفت. (183) امروز نیز اتباع آنها به صورت صریح تر، شبیه این سخنان را بر زبان مى رانند و در محافلى چون كنفرانس برلین رسما احكام اسلامى را محكوم كرده، مى گویند باید این احكام تغییر یابند. (184)

امام حسین عليه‌السلام در این خطبه نیز مانند خطبه اى كه در منى، در حضور عالمان و نخبگان ایراد كردند، بر قیام در برابر حكومت بنى امیه تاءكید مى ورزند:

(اءنا اءولى بنصرة دین الله و إ عزاز شرعه؛ (185) ) من به یارى دین خدا و عزیز داشتن شریعت او، سزاوارتر هستم.

بنى امیه شریعت خدا را منزوى ساخته و از صحنه جامعه كنار نهاده بودند. امام حسین عليه‌السلام خود را موظف مى داند كه دین را یارى كند و شریعت را عزیز گرداند. امام در ادامه مى فرماید:

(و الجهاد فى سبیله لتكون كلمة الله هى العلیا؛ (186) ) من باید در راه خدا جهاد كنم تا سخن خدا برترین باشد.

چنان كه كسى بالاتر از سخن خدا سخن نگوید، نه اینكه مانند روشنفكر نمایان امروزى بگویند صحیح است كه این سخن خداست، ولى این حرف براى هزار و چهارصد سال پیش مناسب بود و امروز ما خود مصلحت خودمان را بهتر مى فهمیم.

امام حسین عليه‌السلام به برادرش محمد حنفیه وصیت مى كند كه:

(إنما خرجت لطلب الاصلاح فى اءمة جدى؛ ) من براى طلب اصلاح در امت جدم قیام مى كنم.

ولى نمى فرماید: (للاصلاح فى اءمة جدى. ) منظور امام حسین عليه‌السلام از كلمه «طلب» شاید اشاره به این مطلب باشد كه من نمى گویم مى توانم چنین كارى انجام دهم و همه مشكلات و مفاسد را برطرف سازم. اما در این راه قدم برمى دارم و مى كوشم. اگر مردم نیز به وظیفه خود عمل كردند و مرا یارى رساندند، این كار صورت خواهد گرفت و مفاسد اصلاح خواهند شد، اما اگر مردم كمك نكردند، من به تكلیف خود عمل كرده ام. البته باید گفت هدف امام حسین عليه‌السلام كه «طلب الاصلاح» بود، به بهترین وجه، تحقق یافت؛ زیرا تحولى ایجاد كرد كه پس از هزار و سیصد سال در شرق و غرب عالم براى او مى گریند و به یاد او براى احیاى دین خدا قیام مى كنند. یكى از ثمرات این حركت، انقلاب اسلامى ایران بود. البته نظیر چنین ثمراتى در تاریخ اسلام بارها رخ داده است، گرچه هیچ كدام به شكوهمندى انقلاب اسلامى ایران نبوده اند.

## ب. امر به معروف و نهى از منكر

امام حسین عليه‌السلام پس از طلب اصلاح در امت جدش امر به معروف و نهى از منكر را از جمله اهداف قیام خود معرفى مى كند:

(و اءن آمر بالمعروف و اءنهى عن المنكر؛ ) و اینكه امر به معروف و نهى از منكر كنم.

مفهوم «امر به معروف و نهى از منكر» روشن است، ولى چه تفاوتى میان امر به معروفى كه در كتابهاى فقهى آمده و شرایط خاصى دارد، با امر به معروفى كه امام حسین عليه‌السلام مى فرمود و بدان عمل مى كرد، وجود دارد. این چگونه امر به معروفى است كه باید براى تحقق آن دست زن و فرزندان خود را گرفت و در بیابانى بى آب و علف، با كسانى كه به امر به معروف توجه نكرده اند، جنگید و كشته شد؟ در كتابهاى فقهى براى امر به معروف و نهى از منكر شرایطى ذكر شده است. در امر به معروف لازم است كه انسان خوف ضرر نداشته باشد؛ در صورتى كه امام حسین عليه‌السلام با یقین به ضرر، امر به معروف كرد. آیا این عمل با احكامى كه درباره امر به معروف و نهى از منكر مى شناسیم، سازگار است؟ برخى مى گویند این نوع امر به معروف حكمى است كه اختصاص به امام حسین عليه‌السلام داشت و این امر در حق ایشان، به نحوى، جنبه آسمانى داشت. برخى دیگر نیز مى گویند هر كدام از ائمه اطهار عليهم‌السلام وظیفه اى اختصاصى داشته اند كه از جانب خدا براى آنان مشخص شده بود و این اعمال ملاك عامى نداشته و قابل سرایت به دیگران نیست. اكنون باید دید كه آیا این پاسخها صحیح و قانع كننده اند یا نه.

پیش از پاسخ به این پرسش و بررسى آراى مزبور، به اهمیت امر به معروف و نهى از منكر در قرآن، روایات و كلمات اهل بیت اشاره مى كنیم.

### اهمیت امر به معروف و نهى از منكر

در جامعه ما كه فرهنگ اسلامى در آن حاكم است، از جمله اولین مسائلى كه در خانواده و مدرسه به كودكان آموزش مى دهند، اصول و فروع دین است. در شمار فروع دین، فرع هفتم و هشتم را امر به معروف و نهى از منكر ذكر مى كنند؛ یعنى امر به معروف و نهى از منكر نیز مانند نماز و روزه واجب است. بنابراین مى توان گفت همه مردم مى دانند كه این مسئله از ضروریات دین است. در این زمینه، هیچ شك و شبهه اى وجود ندارد و كسى نمى تواند بگوید كه قرائت من این است كه در اسلام امر به معروف و نهى از منكر واجب نیست.

همچنین آیات فراوان و متنوعى درباره امر به معروف و نهى از منكر وجود دارد كه جاى هیچ شبهه و ابهامى را باقى نمى گذارد. (187) در این باره روایات بسیارى نیز از معصومان عليهم‌السلام وارد شده است.

شیخ طوسى قدس سره در كتاب تهذیب و همچنین مرحوم كلینى در اصول كافى روایت كرده اند كه امام باقر عليه‌السلام به جابر مى فرماید: «در آخرالزمان مردمى خواهند بود كه از گروه خاصى پیروى مى كنند كه ریاكارند و تظاهر مى كنند كه قارى و اهل عبادت اند. آنان تازه كار و ساده لوح اند، نه امر به معروفى را بر خود واجب مى دانند نه نهى از منكرى را، مگر زمانى كه از ضرر و زیان محفوظ باشند؛ پیوسته در این راه براى خود عذر و بهانه مى تراشند». (188)

آن گروه خاص كه مردم به رفتار و گفتارشان اعتماد مى كنند، كسانى اند كه مردم آنان را با عنوان عالم و شخصیتهاى موجه مى شناسند و سخنشان را مى پذیرند. این اشخاص چنین صفاتى دارند:

(یتقرؤ ون و یتنسكون: ) تظاهر مى كنند و قارى و عابدند. ( تیقرؤ ون) از ماده قراء است. در صدر اسلام، كسانى داراى مرتبه علمى بالا به شمار مى آمدند كه قرآن و علوم قرآنى را خوب مى دانستند و مى توانستند به دیگران تعلیم دهند. این افراد را «قراء» مى نامیدند؛ براى مثال، هنگامى كه مى خواستند براى شهرى، كشورى یا گروهى كه تازه مسلمان شده بودند، مبلغ بفرستند، یكى از این قراء را مى فرستادند و آنان قرآن را به مردم تعلیم مى دادند و تفسیر مى كردند و به این ترتیب، آنان را با معارف اسلام آشنا مى كردند. از این روى قراء عالمان و دانشمندان برتر صدر اسلام به شمار مى آمدند. اما در این میان، افرادى نیز بودند كه خود را به لباس قراء در مى آوردند، در حالى كه صلاحیت این عنوان را نداشتند. آنان تنها به این كار تظاهر مى كردند. امروزه، «روحانى نما» معادل مناسبى براى اصطلاح قراء مى تواند باشد. امام باقر عليه‌السلام مى فرماید: مردم آخرالزمان پیرو روحانى نمایانى مى شوند كه تظاهر مى كنند قارى و عالم اند.

همچنین این افراد تظاهر به عبادت مى كنند. «یتنسكون» از ماده «نُسك» است و ناسك كسى است كه عبادت مى كند. تنسك یعنى تظاهر به عبادت كردن. كسانى كه چندان اهل عبادت نیستند، ولى در حضور مردم به گونه اى رفتار مى كنند كه مردم مى پندارند آنان اهل عبادت اند.

(حدثاء و سفهاء: ) از دیگر صفات این افراد، تازه كارى و سطحى نگرى است. (لا یوجبون اءمرا و لإنهیا عن منكر الا إ ذا امنوا الضرر؛ ) این افراد كه مردم از آنها تبعیت مى كنند، خود را به امر به معروف و نهى از منكر مكلف نمى دانند و از وجوب امر به معروف و نهى از منكر در میان مردم سخنى به میان نمى آورند، مگر جایى كه براى آنان ضررى نداشته باشد. آنان این گونه به مردم القا مى كنند كه امر به معروف و نهى از منكر فقط هنگامى واجب است كه عمل به آن براى انسان مشكلى ایجاد نكند.

(یطلبون لإنفسهم الرخص و المعاذیر؛ ) این متظاهران به تقوا، پیوسته به دنبال بهانه اند كه از زیر بار تكلیف شانه خالى كنند؛ زیرا امر به معروف و نهى از منكر، خواه ناخواه، مشكلات و تبعاتى در پى دارد و كسانى كه نهى از منكر مى شوند، از گرد شخص نهى كننده پراكنده شده، رفتار دوستانه اى با او در پیش نخواهند گرفت.

بدین ترتیب این افراد، عالم نما و روحانى نما هستند و به هیچ روى، صلاحیت ندارند كه مردم را رهبرى و راهنمایى كنند. اینان عالمان حقیقى را از عرصه كنار مى زنند و خود جاى گزین آنان مى شوند. این افراد براى آنكه عالمان حقیقى را از صحنه بیرون كنند، لازم است كارى انجام دهند كه آنان را از چشم مردم بیندازند؛ از این روى مى كوشند نقطه ضعفهایى از عالم حقیقى پیدا كنند. ساده ترین كارى كه در این باره مى توانند كرد، این است كه اشتباهى در كلام یا رفتار آن عالم حقیقى بیابند و آن را به غایت بزرگ جلوه دهند. عالمان نیز همچون معصوم نیستند، ممكن است گاه مرتكب اشتباه شوند؛ زیرا انسان غیرمعصوم هر قدر هم تقوا داشته باشد، حتى اگر نزدیك به عصمت باشد، باز مصون از اشتباه نخواهد بود؛ از این روى، ممكن است از روى اشتباه كار خلافى انجام دهد یا حتى ممكن است كارى را واجب پندارد، و بعد معلوم شود كه اشتباه كرده است. بنابراین امكان دارد كه در رفتار و گفتار بهترین عالمان و بهترین شخصیتها نیز نقطه ضعفهایى پیدا شود. این روحانى نماها منتظر فرصت اند تا بتوانند از روحانیان حقیقى نقطه ضعفى پیدا كنند و آنها را بزرگ جلوه دهند و عالمان حقیقى را در چشم مردم تضعیف و ترور شخصیت كنند تا مردم از اطراف عالمان واقعى پراكنده شوند.

امام باقر عليه‌السلام در ادامه حدیث، به جابر مى فرماید:

(یتبعون زلات العلماء و فساد علمهم؛ ) اینان اشتباهات و لغزشهایى را كه در رفتار و گفتار عالمان حقیقى رخ داده است دنبال مى كنند.

(یقبلون على الصلاة و الصیام و ما لا یكلمهم فى نفس و لا مال؛ ) این عالم نمایان، در انظار مردم به نماز و روزه و اعمالى كه براى مال و جانشان خطرى ندارد، روى مى آورند، در حالى كه امر به معروف و نهى از منكر ممكن است به مال و جان انسان آسیب برساند.

(و لو اضرت الصلاة بسائر ما یعملون باموالهم و اءبدانهم لرفضوها كما رفضوا اءتم الفرائض و اءشرفها؛ ) اگر زمانى شرایطى پیش آید كه نماز خواندن هم موجب بروز مشكلى براى مالها و بدنهایشان شود، نماز را نیز ترك مى كنند.

زیرا ملاك ترك امر به معروف و نهى از منكر نیز ضرر بود. اگر نماز هم موجب ضرر به مال و جان باشد، براساس همان ملاك آن را ترك مى كنند. چنان كه كامل ترین و شریف ترین فریضه ها، یعنى امر به معروف و نهى از منكر را به علت ضرر به مال و جان ترك كردند؛ از ترس اینكه مبادا به منافعشان خسارت وارد آید. از این روى، اگر نماز هم ضررى براى آنان داشته باشد، آن را نیز ترك مى كنند.

امام باقر عليه‌السلام در این مقام، امر به معروف را اتم الفرائض و اشرف الفرائض، و حتى بالاتر از نماز مى خوانند. ایشان در ادامه نیز اهمیت نهى از منكر و امر به معروف را متذكر مى شوند: (ان الا مر بالمعروف و النهى عن المنكر فریضة عظیمة؛ ) امر به معروف و نهى از منكر فریضه بسیار بزرگى است كه واجبات دیگر نیز وابسته به آن اند: (بها تقام الفرائض. ) از این روى، حیات و بقاى دین و احكام آن به امر به معروف و نهى از منكر وابسته است. اگر به این دو واجب عمل نشود، واجبات دیگر نیز از یاد مى روند.

سپس حضرت نیتجه گیرى مى كنند كه: (هنالك یتم غضب الله علیهم؛ ) زمانى كه مردم این گونه شدند و دنباله رو چنین افرادى گشتند، غضب خدا بر آنان كامل مى شود و خداوند همه مردم را عقوبت مى كند: (فیعمهم بعقابه، فیهلك الا برار فى دار الفجار؛ ) هنگامى كه عقاب و عذاب عمومى خدا براى همه مردم نازل شد، بد و خوب، و تر و خشك را باهم مى سوزاند، (والصغار فى دار الكبار؛ ) حتى كودكان نیز همراه با بزرگ ترها مشمول عقوبت خواهند شد.

امام عليه‌السلام دوباره بر اهمیت امر به معروف و نهى از منكر تاءكید ورزیده، مى فرمایند:

(ان الامر بالمعروف و النهى عن المنكر سبیل الانبیاء؛ ) امر به معروف و نهى از منكر راه و روش انبیاست.

كسانى كه مى خواهند در راه انبیا گام بردارند، باید اهل امر به معروف و نهى از منكر باشند، وگرنه راه دیگرى پیموده اند و دنباله رو انبیا نبوده اند.

(و منهاج الصالحین: ) امر به معروف و نهى از منكر، شیوه صالحان است. (فریضة عظیمة بها تقام الفرائض؛ ) فریضه بزرگى است كه اقامه واجبات دیگر نیز در گرو عمل به امر به معروف و نهى از منكر است.

(و تاءمن المذاهب: ) امنیت راهها در سایه امر به معروف حاصل مى شود، (و تحل المكاسب؛ ) كسبها در سایه آن حلال مى گردند. اگر مردم مى خواهند كسب و تجارت حلال داشته باشند، باید در اقامه امر به معروف و نهى از منكر بكوشند. در غیر این صورت، رفته رفته ربا در كسب آنها راه مى یابد و مردم حلال و حرام را از یكدیگر تشخیص نخواهند داد. زمانى كه وضع چنین شد، كسب حلال یا حرام مشتبه مى شود.

(و ترد المظالم: ) اگر كسى حق دیگرى را ضایع كرده باشد، رواج امر به معروف و نهى از منكر در جامعه باعث مى شود كه حق به صاحبش ‍ برگردد.

(و تعمر الارض: ) از جمله بركات امر به معروف و نهى از منكر، عمران و آبادانى زمین است. امر به معروف و نهى از منكر مانع تخریب محیط زیست به دست سودجویان اقتصادى مى شود؛ زیرا این اعمال در دایره منكرات قرار دارند.

(و ینتصف من الاعداء: ) زمانى كه امر به معروف و نهى از منكر پابرجا باشد، دشمنان نیز به رعایت انصاف وادار مى شوند. آن گاه كه اهل امر به معروف و نهى از منكر صاحبان قدرت باشند، دشمنان جرئت نمى كنند به ظلم و ستم دست یازند و مؤمنان را آماج هجومهاى خصمانه قرار دهند.

در نهایت، حضرت مى فرماید: (و یستقیم الامر؛ ) كارها در سایه امر به معروف و نهى از منكر به سامان مى رسد. این همان اصلاح است؛ زیرا وقتى كارها به سامان مى رسند كه مفاسد برطرف شوند. اینها از جمله نتایج امر به معروف و نهى از منكرند.

### وظیفه مسلمانان در برابر منكرات

امام باقر عليه‌السلام درباره اجراى عملى امر به معروف و نهى از منكر مراحلى را ذكر مى كنند.

1. (فانكروا بقلوبكم: ) نخستین وظیفه مسلمانان در مقابل منكرات جامعه انكار قلبى و احساس نفرت از آن، و اظهار اشمئزاز و انزجار از آن است، به طور قطع، نخستین گام در برخورد با گناه، واكنش قلبى و ابراز خشم و غضب در برابر آن است. در مقابل، رضایت و خشنودى قلبى از گناه در جامعه، از جمله علایم نفاق و نخستین مرحله آن است؛ زیرا اگر انسان به حكم خدا راضى نباشد، دلش از عدم اجراى احكام خدا خشنود مى شود بنابراین نخستین اقدام در مقابل انجام گناه این است كه انسان ناراحت شود كه چرا این اعمال صورت مى گیرند.

2. (والفظوا بالسنتكم: ) دومین مرحله امر به معروف و نهى از منكر، اعتراض زبانى به انجام گناه و معصیت است. این مرحله - كه اولین اقدام عملى شمرده مى شود - بهتر است با ملایمت و مهربانى صورت گیرد.

3. (وصكوا بها جباههم: ) سومین مرحله از مراحل امر به معروف و نهى از منكر، برخورد تند است. تعبیر (صكوا بها جباههم) یعنى به پیشانى آنها بزنید. وقتى سخن نرم، ملاطفت و موعظه اثر نبخشید، و باعث جرئت و گستاخى بیشتر گناهكار گردید، باید با چنین شخصى با تندى برخورد كرد و با اعتراض شدید مانع عصیان او شد.

البته چنین برخوردى، اعتراض و ملامت دیگران را به دنبال دارد؛ حتى ممكن است دوستان فرد نهى كننده، او را به دلیل پرخاشگرى سرزنش كنند. ولى امام باقر عليه‌السلام مى فرماید: (و لا تخافوا فى الله لومة لائم؛ ) از ملامت ملامت كنندگان نترسید، اگرچه ملامتگران از نزدیك ترین دوستان شما باشند؛ زیرا اگر مردم از ترس ملامت و سرزنش دیگران، نهى از منكر را ترك كنند، بلا نازل مى شود و تر و خشك با هم مى سوزند.

بنابراین پس از امر به معروف و نهى از منكر، یكى از این دو حالت پیش ‍ مى آید: فرد گناهكار بعد از امر به معروف و نهى از منكر تحت تأثیر واقع مى شود و از گناه و كارهاى ناشایست دست بر مى دارد، كه در این صورت تكلیف انجام گرفته و باید با مهربانى و عطوفت با او رفتار كرد. از این روى، امام باقر عليه‌السلام مى فرماید:

(فإن اتعظوا و إ لى الحق رجعوا فلا سبیل علیهم؛ ) اگر به سوى حق برگشتند و از گناهان خود توبه كردند، دیگر سرزنش آنان سزاوار نیست.

اما اگر آنان از كارهاى ناشایست خود دست برنداشتند، خداى تعالى مى فرماید:

(إنما السبیل على الذین یظلمون الناس و یبغون فى الا رض بغیر الحق اءولئك لهم عذاب اءلیم (189) ) اشكال متوجه كسانى است كه به مردم ستم روا مى دارند و در روى زمین به ناحق سركشى مى كنند.

اینان عذابى دردناك در پیش دارند. اگر موعظه ناصحان را نشنیدند و بر جنایت، ظلم و كج روى خود اصرار ورزیدند، مؤمنان وظیفه دیگرى خواهند داشت. امام مى فرماید: (هنالك فجاهدوهم بابدانكم؛ ) در اینجا با آنان جهاد كنید. در این صورت، وظیفه از سخن گفتن و ملامت و حتى تندى كردن فراتر مى رود. چنین افرادى دشمن اسلام اند و باید با ایشان مبارزه كرد. با چنین افرادى كه گستاخانه و به طور علنى، احكام اسلام را انكار، و به مقدسات اسلام اهانت مى كنند، باید مبارزه كرد و از عمق دل با آنان دشمنى ورزید. در این مقام نباید بعد محبت و راءفت دین را در نظر گرفت؛ زیرا راءفت اسلام شامل این افراد نمى شود.

البته مؤمن هنگامى كه با این افراد بناى مخالفت مى گذارد، باید مراقب نیت خود و مكر شیطان باشد. این كار همچون نماز، عبادت است. شیطان سراغ شخص تارك الصلوة نمى رود تا او را به ریاكارى ترغیب و تشویق كند؛ چون او اصلا اهل عبادت و نماز نیست تا ریاكارى كند؛ اما وقتى كسى در مقام عبادت و نماز برآید، به ویژه در داخل مسجد و در حضور مردم، شیطان او را به ریاركارى وسوسه مى كند. از این روى مى توان گفت شیطان با كسى كه در مجالس عزادارى شركت نمى كند و به مكانهاى فاسد و مفسده برانگیز مى رود، كارى ندارد. او خود راه باطل و جهنم را پیش گرفته است؛ اما زمانى كه به مجلس عزادارى آمد، شیطان او را وسوسه مى كند كه به گریستن تظاهر كند و خود را دل سوخته و اهل ولایت جلوه دهد. بدین ترتیب زمانى شیطان سراغ كسى مى آید كه او در راه حق باشد. شیطان با كسى كه اهل امر به معروف و نهى از منكر نیست، كارى ندارد، بلكه با او رفیق و همراه است، و خود، از یاران شیطان به شمار مى آید. اما آن گاه كه بخواهد امر به معروف و نهى از منكر كند، راهش از راه شیطان جدا مى شود، و شیطان چنین كسانى را وسوسه مى كند.

بنابراین هنگام مبارزه باید نیت را خالص كرد و دل را از خودنمایى و قدرت طلبى پیراست. در غیر این صورت، تمام زحتمهایى كه با انگیزه هاى نفسانى و شیطانى صورت گرفته، بیهوده خواهد بود و هیچ اجر و ثوابى نخواهد داشت؛ زیرا عبادتى ارزشمند است كه براى خدا و به انگیزه امتثال امر خدا باشد امام عليه‌السلام مى فرماید:

(و اءبغضوهم بقلوبكم غیر طالبین سلطانا و لا باغین مالا و لا مریدین بالظلم ظفرا؛ ) آنان را از عمق دل، دشمن بدارید و در این امر، نه در صدد كسب قدرت و نه در صدد كسب مال باشید، و نه بخواهید از روى سركشى بر دیگران پیروز شوید.

پیروزى مطلوب است؛ اما پیروزى اى كه از راه صحیح و مشروع به دست آید، نه از هر راهى. در بازیهاى سیاسى این موازین رعایت نمى شود، و هدف وسیله را توجیه مى كند. اما در اسلام این گونه نیست. اسلام در كنار فرمان امر به معروف و نهى از منكر، حتى تا حد به خطر افتادن جان، سفارش مى كند كه مراقب وسوسه هاى شیطان باشید؛ مبادا گمان كنید به هر بهایى و از هر راهى باید به پیروزى رسید؛ حتى اگر آن راه نامشروع باشد. احكام و حدود الاهى را باید به درستى رعایت كرد و نیت را براى خدا خالص گردانید.

اما اینكه چرا باید با افرادى كه در مقابل امر به معروف و نهى از منكر مقاومت مى ورزند، مبارزه كرد، حضرت مى فرماید: (حتى یفیئوا الى امر الله و یمضوا على طاعته؛ ) تا دست از مخالفت بردارند و از راه باطل بازگردند و سر به فرمان خدا بگذارند، و بر اساس طاعت الاهى سلوك كنند.

### عاقبت ترك امر به معروف و نهى از منكر

امام باقر عليه‌السلام در پایان روایت، موعظه اى دیگر فرموده، داستان حضرت شعیب را نقل مى كند كه خداى تعالى به حضرت شعیب وحى كرد كه صد هزار نفر از قومش را هلاك خواهد ساخت، كه چهل هزار نفر از آنان اهل معصیت بودند و شصت هزار نفر دیگر، انسانهایى خوب و صالح. شعیب پیامبر از این امر تعجب كرد و پرسید: بار خدایا اشرار مستحق عذاب اند، اما خوبان چرا؟ خداى تعالى فرمود عقاب و عذاب خوبان از آن روست كه آنان به اهل گناه سازش كردند و در جایگاه غضب من نكردند. (190) در متن عربى حدیث، «داهنوا» آمده كه مصدر آن «مداهنه» و از ماده «دهن» به معناى روغن مالى كردن است و در فارسى به سازش ‍ ترجمه مى شود؛ زیرا دهن و روغن مالى از بروز اصطكاك جلوگیرى مى كند؛ از این روى به رفتارى كه موجب تنش و اختلاف نشود، مداهنه گویند.

بنابراین اگر انسان در بعضى موارد غضب نكند، دچار عذاب خدا مى شود با اینكه اسلام دین رحمت، محبت و راءفت است. پیوسته نمى توان با نرمى و محبت رفتار كرد، بلكه در مواردى، تندى و خشونت لازم است.

در حدیثى از امیر مؤمنان عليه‌السلام آمده است، كمترین اقدام در مواجهه با گناه برخورد سرد و عبوس با اهل آن است. (191) این حد تكلیف، از هیچ كس ساقط نمى شود. البته مهربانى با گناهكار به منظور راهنمایى و توجه دادن او به اشتباهش، اشكال ندارد و ترفندى براى هدایت وى به شمار مى آید. امام صادق عليه‌السلام در این باره مى فرماید: خداى تعالى دو فرشته را مأمور كرد تا شهرى را زیرو رو كنند. وقتى به آن شهر رسیدند، مردى را [در آن شهر] یافتند كه دعا مى كرد و به درگاه خداوند با ناله و زارى مى گریست. یكى از دو فرشته به دیگرى گفت: این مرد را مى بینى؟ رفیقش ‍ پاسخ داد: آرى، ولى تو [به او كارى نداشته باش و] آنچه خدا دستور داده، انجام بده. فرشته اولى گفت: من كارى انجام نمى دهم، مگر اینكه نزد پروردگارم بازگردم. پس بلافاصله نزد خداوند تبارك و تعالى برگشت و عرض كرد: بار خدایا، من به آن شهر رفتم. ولى فلان بنده ات را در حال دعا و تضرع به درگاه تو دیدم. خداوند فرمود: آنچه به تو دستور داده ام، انجام بده؛ زیرا او مردى است كه هیچ گاه رنگ صورتش به سبب خشم و غضب به خاطر من تغییر نكرده است. (192) بنابراین همان گونه كه عذاب خدا مردمان گستاخ و متجاهر به فسق را كه از كرده خود پشیمان نمى شوند، در برمى گیرد، كسانى را نیز كه اهل نهى از منكر نیستند و معصیت گناهكاران هیچ تغییرى در رفتار آنان پدید نمى آورد، شامل مى شود؛ اگرچه خودشان اهل عبادت بوده، از گناه بپرهیزند.

ماجراى اصحاب سَبت نمونه دیگرى است از سرانجام ترك امر به معروف و نهى از منكر. صید روز شنبه در شریعت حضرت موسى عليه‌السلام حرام بود. اكنون نیز یهودیان سنت گرا و پاى بند به یهودیت، شنبه ها آتش روشن نمى كنند، چیزى نمى پزند، ذبح نمى كنند و به صید نمى روند. گروهى از یهودیان، كنار دریا یا رودخانه زندگى مى كردند. آنان روزهاى شنبه مى دیدند ماهیان احساس امنیت مى كنند و كنار ساحل مى آیند، در حالى كه روزهاى دیگر چنین نبود. سرانجام گروهى از آنان تاب نیاوردند و براى استفاده از این فرصت حیله اى به كار بستند: در كنار ساحل حوضچه هایى كندند و روز شنبه راه حوضچه ها را باز مى گذاشتند و زمانى كه آب رودخانه همراه با ماهیان وارد حوضچه مى شد، جلو آب را مى بستند و در حقیقت ماهیها را در آن حوضچه ها حبس مى كردند، تا روز شنبه بگذرد و سپس آنها را صید كنند. خداى تعالى به سبب این كار، آنان را مسخ كرد و به صورت میمون در آورد: (193)

(و سئلهم عن القریة التى كانت حاضرة البحر إ ذ یعدون فى السبت إ ذ تاءتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعا و یوم لا یسبتون لا تاءتیهم كذلك نبلوهم بما كانوا یفسقون... فلما عتوا عن مإنهوا عنه قلنا لهم كونوا قردة خاسئین؛ (194) ) از ایشان درباره [اهالى] شهرى كه در كنار دریا بود، بپرس كه به [حكم] روز شنبه تجاوز مى كردند؛ آن گاه كه روز شنبه آنان، ماهیهایشان روى آب مى آمدند، و روزهاى غیر شنبه به سوى آنان نمى آمدند. این گونه ما ایشان را به نافرمانى شان مى آزمودیم...، و چون در برابر آنچه از آن نهى شده بودند، گردن كشى كردند، به ایشان گفتیم كه بوزینگانى باشید رانده شده.

همه افرادى كه به عذاب الاهى دچار شدند، از جمله كسانى نبودند كه بر خلاف نهى خداوند صید مى كردند، بلكه همچنین در میان عذاب شدگان كسانى بودند كه در روز نهى شده صید نمى كردند. به طور كلى، در میان عذاب شدگان كسانى بودند كه در روز نهى شده نمى كردند. به طور كلى، این مردم به سه دسته تقسیم مى شدند:

دسته اول كسانى بودند كه برخلاف نهى خداوند روز شنبه صید مى كردند؛ دسته دوم، كسانى كه خود روز شنبه صید نمى كردند، ولى صید كنندگان و گناهكاران را نیز از این منكر باز نمى داشتند؛ دسته سوم كسانى بودند كه نه تنها خود صید نمى كردند، دیگران را نیز از این كار منع و گناه آنان را گوشزد مى كردند.

دسته دوم كه خود، گناهكاران را از صید روز شنبه نهى نمى كردند، به دسته سوم مى گفتند نهى آنان چه سودى دارد؛ آنان را به حال خود رها كنید؛ خداوند آنها را هلاك خواهد ساخت.

خداوند گفت وگوى دو گروه را به این صورت بازگو مى فرماید:

(و إ ذ قالت اءمة منهم لم تعظون قوما الله مهلكهم اءو معذبهم عذابا شدیدا قالوا معذرة إ لى ربكم و لعلهم یتقون؛ (195) ) و چون گروهى از ایشان گفتند: چرا قومى را پند مى دهید كه خداوند هلاك كننده یا عذاب كننده آنان به عذابى شدید است؟ گفتند: این [در حكم] معذرتى به درگاه پروردگار شماست و باشد كه پروا پیشه كنند.

به هر حال از میان این سه گروه، دسته اى كه نهى از منكر مى كردند، به رغم بى تأثیر بودن عملشان، نجات یافتند، و دو دسته دیگر دچار عذاب الاهى شدند: (196)

(فلمإنسوا ما ذكروا به اءنجینا الذین ینهون عن السوء...؛ (197) ) پس ‍ چون پندى را كه به ایشان داده بودند، از یاد بردند، كسانى را كه ناهیان از منكر بودند، نجات دادیم.

فصل هفتم: مفهوم و مصداق امر به معروف و نهى از منكر

واژه «معروف» از ریشه «عرف» به معناى كار خوب و پسندیده است، و خداپرستان از آن «پسندیده نزد خدا» را اراده مى كنند. «منكر» نیز از ماده «نكر» و معناى آن برخلاف معناى معروف بوده، در عرف دین داران، به معناى كارى است كه خداوند از آن راضى نباشد. بدین ترتیب، امر به معروف یعنى دستور دادن به كارهاى خیر، و نهى از منكر یعنى بازداشتن از كارهاى زشت و ناپسند. این دو عمل با توجه به شرایط و مقتضیات زمان و مكان و سن اشخاص، با روشهاى گوناگونى صورت مى گیرد. این روشها را مى توان مصادیق امر به معروف و نهى از منكر نامید.

## گستره معناى امر به معروف و نهى از منكر

امر به معروف و نهى از منكر، یكى از مهم ترین واجبات و تكالیف شرعى است كه روایات درباره اهمیت آن چنین مى فرمایند:

(فریضة عظیمة بها تقام الفرائض؛ (198) ) تكلیفى بزرگ كه همه فرایض و واجبات به واسطه آن برپا داشته مى شوند.

یا

(اتم الفرائض و اءشرفها و اءفضلها؛ (199) ) [امر به معروف و نهى از منكر] كامل ترین و والاترین واجبات و تكالیف است.

اما براى شناخت جایگاه این دو فریضه، لازم است گستره آنها را بشناسیم.

مراتب امر به معروف و نهى از منكر از تعلیم جاهل آغاز مى شود و تا جهاد ادامه مى یابد. بنابراین نخستین مرتبه امر به معروف و نهى از منكر، آموزش ‍ واجبات شرعى به كسانى است كه از آنها ناآگاه اند. این مطلب كه در زبان روایات، از آن به تعلیم جاهل تعبیر شده است، بیش تر به آموزش احكام و تكالیف شرعى براى نوجوانان باز مى گردد. البته همان طور كه تعلیم واجبات و وادار كردن مردم به انجام آنها واجب است، تكالیف مستحبى نیز وجود دارند كه امر به آنها، مستحب است.

پس از تعلیم جاهل، باید كسانى را به معروف امر كرد كه از حكم و تكلیف شرعى ناآگاه نیستند، ولى تكلیف خود را انجام نداده یا مرتكب عمل منكرى شده اند. در این باره لازم است آنان را از وظیفه شان آگاه ساخت:

(انما یؤ مر بالمعروف و ینهى عن المنكر مؤمن فیتعظ اءو جاهل فیتعلم؛ (200) )

گاهى مؤمنى امر به معروف و نهى از منكر مى شود و بدین ترتیب موعظه شده، آن را مى پذیرد؛ گاهى نیز جاهل است و نمى داند، و به این شیوه مى آموزد.

در این مرحله، شرط تأثیر امر به معروف مطرح مى شود. البته گاه در جامعه فضایى حاكم است كه احكام شرعى ارزش اجتماعى بالایى دارند و ترك آنها گناهى بزرگ محسوب شده و ضد ارزش به شمار مى آید. در این شرایط، تارك الصلاة نامیدن یك فرد براى او از هر ناسزایى بدتر است. در چنین وضعیتى، نهى از منكر تأثیر خوبى بر جا مى گذارد. احكامى كه در رساله هاى عملیه براى امر به معروف ذكر شده، بیشتر ناظر به این مرحله است. اما گاه فضاى فرهنگى حاكم بر جامعه این گونه نیست و انجام تكلیف واجب، ارزش، و ترك آن، ضد ارزش تلقى نمى شود و گناهكاران هیچ شرم و حیایى از ارتكاب گناه و معصیت به خود راه نمى دهند. تا آنجا كه با جسارت به گناه اقرار مى كنند و اگر به آنها گفته شود كه براى اجراى احكام، زحتمهاى زیادى كشیده شده، آشكارا خواهند گفت كه ما اسلام را نمى خواهیم. در چنین فضاى فرهنگى اى تظاهر به مخالفت با اسلام، زشتى خود را از دست داده است.

شرایط حاكم بر جامعه عصر امام حسین عليه‌السلام نیز این گونه بود: احكام قطعى اسلام ترك شود؛ حدود الاهى تعطیل شده بود و كسى كه از سوى معاویه كاندیداى خلافت بر مسلمانان شده بود، همواره شراب مى خورد و به این كار تظاهر مى كرد. او سگ باز و میمون باز بود، و همه مردم از این ویژگى او آگاه بودند. (201) در چنین اوضاعى احكام اسلامى، یكى پس از دیگرى انكار مى شد و براى اندك مخالفتى با حكومت، به آسانى خون مسلمانان بر زمین مى ریخت. نهى از منكر و موعظه نیز سودى نداشت؛ از همین روى بود كه امام حسین عليه‌السلام فرمود:

(فعلى الا سلام السلام اذ قد بلیت الامة براع مثل یزید؛ (202) ) وقتى كه مردم به حاكمى مثل یزید مبتلا شوند، باید فاتحه اسلام را خواند.

البته در اواخر دوران حكومت معاویه نیز جز ظواهر محدودى، از اسلام چیزى باقى نمانده بود، ولى وضع به گونه اى نبود كه حاكمان بتوانند به راحتى به گناه تظاهر كنند و مردم نیز خاموش بمانند.

در چنین اوضاعى كه امر به معروف و نهى از منكر بى تأثیر است و مردم با كسى كه به این فریضه عمل مى كند، دشمنى مى ورزند یا حتى او را مى كشند (203) چه باید كرد؟ به روایت جابر، امام باقر عليه‌السلام فرموده است: «در این هنگام با آنان جهاد كنید تا به امر خدا گردن نهند». (204) بنابراین گستره امر به معروف، از تعلیم جاهل آغاز شده، تا جهاد پیش ‍ رود.

در گذشته، كتابى جداگانه به نام امر به معروف در میان كتابهاى روایى شیعه نبود، بلكه در پایان كتاب «جهاد» بابى را به امر به معروف اختصاص ‍ مى دادند. كتاب تهذیب الاحكام طوسى چنین است: از این روى، مى توان گفت، مفهوم امر به معروف و نهى از منكر، دو نوع كاربرد دارد: نخست كاربردى كه در رساله هاى عملیه مطرح است. این نوع كاربرد هیچ گاه جهاد را در بر نمى گیرد؛ زیرا در این نوع امر به معروف و نهى از منكر، بیم نداشتن از ضرر شرطى ضرورى است، در حالى كه در جهاد، این شرط معنا ندارد و احتمال ضرر و گاهى یقین به آن وجود دارد. نوع دیگر امر به معروف، مصداق جهاد است كه در آن، احتمال، بلكه اطمینان به ضرر وجود دارد و گاهى انسان اطمینان دارد كه كشته مى شود.

نوع سوم مصداق امر به معروف، تعلیم جاهل است. برخى فقها معتقدند كه بخش اول آیه (یدعون إ لى الخیر و یاءمرون بالمعروف، (205) ) كه دعوت به خیر است و به تعلیم جاهل باز مى گردد امر به معروف نیست. آنان بر این باورند كه اگر كسى از تكلیفى بى خبر باشد و بدین دلیل آن را انجام ندهد، آموزش این تكلیف به او امر به معروف نیست، بلكه امر به معروف یادآورى تكلیفى است كه كسى آن را مى داند، ولى انجام نمى دهد.

بنابراین مفهوم متعارف امر به معروف هنگامى مصداق پیدا مى كند كه حكومت اسلامى مقتدر بوده، ارزشهاى اسلامى در جامعه حاكم است. در این زمان، مردم از انجام كار زشت و گناه خجالت مى كشند و نهى از منكر بر آنها تأثیر مى گذارد. این نوع امر به معروف همان شرایطى را دارد كه در منابع فقهى و رساله هاى عملیه آمده است. البته این شرایط، شامل امر به معروفى نمى شود كه به معناى جهاد است. امام خمینى قدس سره در این باره مى فرماید: «تقیه جایز نیست، ولو بلغ ما بلغ در چنین مواردى باید امر به معروف و نهى از منكر در معناى عام خود، از یك سوى، تعلیم جاهل را در برمى گیرد و از سوى دیگر، تا مرحله جهاد مى رسد؛ زیرا هدف جهاد، برترى سخن خداست: (لتكون كلمة الله هى العلیا. ) منظور امام حسین عليه‌السلام از امر به معروف و نهى از منكر، مفهوم عام آن است، نه معناى متعارف محدود آن. عدم احتمال ضرر یكى از شرایط این معناى امر به معروف و نهى از منكر است؛ زیرا امام به یقین مى دانست كه كشته خواهد شد. ایشان افزون بر علم امامت و اخبارى كه از جد و پدرش ‍ درباره شهادت خود شنیده بود، از طریق علم عادى نیز مى توانست از شهادت خود آگاه شود؛ زیرا افراد پرشمارى ایشان را از رفتن به عراق برحذر مى داشتند و به او مى گفتند كه اگر به عراق رود، كشته خواهد شد و رفتار كوفیان را با پدر و برادرش به او متذكر مى شدند. آن حضرت در جواب مى فرمود: خدا خیرتان بدهد كه مرا نصیحت مى كنید؛ ولى من تكلیفى دارم كه باید بدان عمل كنم. (206)

## رابطه معناى امر به معروف با معناى جهاد

در كتابهاى فقهى جهاد بر سه قسم است: جهاد ابتدایى، جهاد دفاعى، و جهاد با اهل بغى. قسم اول، یعنى جهاد ابتدایى، به دستور امام و براى كنار زدن موانع هدایت از سر راه ولى خدا صورت مى گیرد تا حكومت اسلامى بتواند اسلام را در پهنه جهان گسترش دهد و معارف الاهى را به همگان عرضه كند، و به این ترتیب، راه هدایت بازگردد. از این روى خداوند مى فرماید:

(فقاتلوا اءئمة الكفر؛ (207))- با پیشوایان كفر پیكار كنید.

اما قسم دوم جهاد هنگامى صورت مى گیرد كه به مسلمانان حمله شود و آنان در مقام دفاع برآیند. نوع سوم جهاد نیز زمانى مصداق مى یابد كه بین دو دسته از مسلمانان جنگ در گیرد و راهى براى اصلاح نباشد، مگر اینكه به كمك دسته اى كه مظلوم واقع شده، بشتابند، یا حاكم اسلامى دستور دهد با كسانى كه بر ضد حكومت اسلامى شوریده اند، جهاد كنند، كه این مبارزه، در اصطلاح، جهاد با اهل بغى نامیده مى شود.

اما قیام و جهاد امام حسین عليه‌السلام در كدام یك از این اقسام سه گانه مى گنجد؟ با اندكى تاءمل به این نتیجه مى رسیم كه قیام آن حضرت، در هیچ یك از این سه قسم جهاد كه در كتابهاى فقهى آمده است، قرار نمى گیرد. جهاد آن حضرت جهاد ابتدایى با كفار نبود. جهاد دفاعى نیز به شمار نمى آمد؛ چرا كه جهاد دفاعى در مقابل كفارى صورت مى گیرد كه به مسلمانان حمله كرده اند. همچنین قیام آن حضرت قتال با اهل بغى نبود. بنابراین قیام سیدالشهدا عليه‌السلام چه نوع جهادى بود كه ایشان براى انجام آن با تمام افراد خاندانش به كربلا رفت و حتى طفل شیرخواره اش را هم فدا كرد؟

«جهاد» اصطلاحات مختلفى دارد. معناى جهاد، از یك سوى به قدرى وسیع است كه حتى جهاد با مال، در راه ترویج اسلام و مبارزه با كفار و جلوگیرى از هجوم فرهنگى دشمن را در بر مى گیرد؛ چنان كه خداى تعالى در قرآن مى فرماید:

(و جاهدوا باءموالكم و اءنفسكم فى سبیل الله؛ (208) ) با مالها و جانهایتان در راه خدا پیكار كنید.

البته این نوعى توسعه در مفهوم جهاد است؛ اگرچه معناى لغوى جهاد همه این موارد را در بر مى گیرد. جهاد یعنى تلاش كردن و كوشیدن، و - با توجه به باب «مفاعله» - مجاهدت یعنى تلاش كردن در مقابل یك دشمن یا یك مانع. اما منظور از مانع در معناى لغوى آن، تنها شمشیر نیست، بلكه ممكن است این مانع، دشمنى اقتصادى یا فرهنگى باشد. جهاد در این مورد نیز صدق مى كند. فعالیتهاى اقتصادى یا اجتماعى كه متناسب با اقدامات دشمن باشد نیز جهاد به شمار مى آید؛ چنان كه خداى تعالى مى فرماید:

(فضل الله المجاهدین باءموالهم و اءنفسهم على القاعدین درجة؛ (209) ) خدا كسانى را كه با مال و جان خود جهاد مى كنند، به درجه اى، بر نشستگان برترى بخشیده است.

نوعى از جهاد، آن است كه جان را در معرض كشته شدن قرار دهند. قسم دیگر آن نیز جهادالنفس است؛ یعنى مجاهده با نفس خود، كه نام آن جهاد اكبر است. (210)

بنابراین مفهوم جهاد، از یك سوى، به قدرى گسترش مى یابد كه جهاد با مال، جهاد با تبلیغ، جهاد با زبان و قلم و حتى جهاد با نفس را شامل مى شود. این توسعه در مفهوم است. اما جهاد در مفهوم اصطلاحى و فقهى آن، شامل قیام امام حسین عليه‌السلام نمى شود؛ زیرا گاهى مفاهیم دو گونه معنا دارد: معنایى عام و معنایى خاص. «معناى خاص» مفهوم اصطلاحى خاصى است كه در فضایى خاص و جامعه اى خاص به كار مى رود؛ اما «معناى عام» ممكن است همان معناى لغوى باشد یا اینكه بر اثر تحولات اجتماعى، مصادیق جدیدى بیابد و گسترش پیدا كند.

بدین ترتیب با توجه به معناى عام جهاد - یعنى تلاش در راه خدا بر ضد دشمن - بسیارى از موارد امر به معروف و نهى از منكر را مى توان مصداق جهاد دانست. از طرف دیگر، اگر امر به معروف و نهى از منكر را به معناى امر آن در نظر بگیریم، تقریبا تمام مصادیق جهاد، به جز جهاد با نفس، در دایره آن مى گنجند؛ زیرا امر كردن دیگران به كارهاى خوب و نهى كردن آنان از كارهاى بد مصداق تلاش در راه خدا به شمار مى آید، و بدین ترتیب این دو مفهوم با هم تداخل مى یابند. نكته قابل توجه آنكه، هرگاه امر به معروف و نهى از منكر در كنار جهاد شامل امر به معروف نمى شود، و امر به معروف نیز شامل جهاد نمى گردد. اما هر یك از آنها به تنهایى به كار روند شامل معناى دیگرى هم مى شود. با توجه به این مقدمه، مى توان گفت مراد امام حسین عليه‌السلام از امر به معروف و نهى از منكر، كه آن را هدف خویش ‍ معرفى مى كند، معناى اصطلاحى فقهى نیست، كه یكى از شرایط آن، عدم خوف از ضرر است. چنان كه امام خمینى رحمه الله در بحث تقیه نوشته اند، تقیه در مهام امور لازم نیست. ایشان در این زمینه مثالهایى نیز آورده اند؛ از جمله اینكه اگر دشمن قصد داشته باشد كه كعبه را ویران كند، در این زمینه نمى توان به بهانه امكان خطر، نهى از منكر نكرد، بلكه به هر بهایى باید به این تكلیف عمل كرد و مانع ویرانى خانه خدا شد؛ هر چند بهاى آن، جان انسان باشد.

همچنین اگر جان پیامبر یا امامى در خطر باشد، نمى توان به دلیل زخم یا سیلى خوردن یا خوف ضرر، كنار ایستاد؛ بلكه باید پیامبر و امام معصوم را نجات داد، اگرچه هزاران تن كشته شوند. امام خمینى رحمه الله مثالهاى دیگرى نیز مى آورند و به طور كلى مى گویند در مواردى كه اصل و كیان اسلام در خطر باشد، تقیه جایز نیست.

لازم است امروزه این موارد، با توجه به مسائل اجتماعى روز بررسى شود. امروزه پیامبر و امام معصوم را نمى كشند؛ زیرا آنان را نمى یابند؛ ولى قصد دارند پیامبرى پیامبر و ولایت امام را نابود سازند، و مى گویند بعد از مرگ پیامبر، ولایتى در كار نیست. (211) درباره وحى نیز مى گویند، وحى امرى شخصى است و واقعا نمى توان پیامبرى كسى را اثبات كرد. پیامبر نیز همچون دیگران است. او نیز مانند همه انسانها اشتباه مى كند. (212) این عمل از كشتن پیامبر بدتر است؛ زیرا با شهادت پیامبر هدف او از میان نمى رود؛ چنان كه خون امام حسین عليه‌السلام هدف او را حفظ كرد؛ ولى اگر پیامبرى و امامت برچیده شد، چیزى از هدف پیامبران و امامان باقى نمى ماند. در این سالها، كیان اسلام آماج حمله هاى بسیار قرار گرفته و روزبه روز دین در جامعه تضعیف مى شود؛ به گونه اى كه مسلمانان خارج از كشور نیز این خطر را دریافته اند و از ضعف معنویت در كشور ما بسیار نگران شده اند.

درباره این تنزل معنوى و دینى، به دو دسته عامل مى توان اشاره كرد: دسته اول، مطبوعات و نشریات و كتابهاى گم راه كننده، كه وزارت ارشاد در این باره مسئول است؛ و دسته دیگر، اقداماتى كه در كشور صورت مى گیرد تا زشتى گناه از بین برود، و به بهانه ارج نهادن به مقام جوانان، مردم به گناه كردن تشویق شوند. البته در این زمینه نقش تلویزیونهاى خارجى در ارائه فیلمهاى مبتذل در مناطق مرزى، یا استفاده هاى غیر قانونى از ماهواره انكارناپذیر است. در این زمینه، دیگر وزارتخانه ها نیز نقش دارند، ولى سهم وزارت ارشاد بیش از همه آنهاست. (213)

## مصادیق امر به معروف و نهى از منكر

امر به معروف و نهى از منكر در مفهومى كلى عبارت است از هر گونه تلاشى كه به منظور اثر گذاردن بر دیگرى صورت مى گیرد تا وى را به انجام كار واجبى وادار سازد، یا از كار حرامى باز دارد. این تلاش در عرصه عمل با روشهاى گوناگونى صورت مى پذیرد. این روشهاى عملى، همان مصادیق امر به معروف و نهى از منكرند. به طور كلى، سه مصداق مى توان براى امر به معروف و نهى از منكر در نظر گرفت:

### 1. تعلیم جاهل

اولین مصداق امر به معروف و نهى از منكر تعلیم و آموزش احكام اسلام است. ممكن است فردى به دلایل مختلف از احكام و قوانین اسلام بى اطلاع باشد؛ دلایلى همچون تازه به تكلیف رسیدن، یا دور بودن از مركز اسلام، یا زندگى در منطقه اى كه تحت تسلط كفار است. این فرد را در اصطلاح «جاهل قاصر» گویند؛ یعنى كسى كه حكم اسلام یا شیوه اجراى آن را نمى داند، از آن روى كه شرایط فراگرفتن احكام اسلام براى او فراهم نیامده و او در این امر كوتاهى نورزیده است. تعلیم احكام اسلام به چنین فردى واجب است. این كار باید با ملایمت و مهربانى صورت گیرد؛ زیرا این فرد در جهل خود تقصیرى نداشته است. همچنین در این تعلیم به فراخور سن، شرایط زندگى و مرتبه استعداد و فهم شخص، باید از شیوه هاى مناسب آموزشى استفاده كرد.

حالت دیگر جاهل به احكام، «جاهل مقصر» است. جاهل مقصر، كسى است كه توانایى آموختن داشته، اما در این كار كوتاهى كرده است. در این حالت، اگر جاهل مقصر درخواست تعلیم كند، اجابت خواسته او واجب است؛ اما اگر درخواستى صورت نگرفت، ولى دیگران مى دانند كه او وظیفه خود را نمى داند یا در آموختن آن كوتاهى كرده است، افزون بر اینكه باید به او تعلیم داد، براى تعلیم او باید روشى برگزید كه او به یادگیرى تشویق شود. جاهل قاصر، خود، انگیزه آموختن داشته است، اما شرایط یادگیرى براى او فراهم نیامده و از این روى، نمى توانسته احكام را یاد بگیرد. اما براى جاهل مقصر شرایط یادگیرى فراهم بوده، ولى او خود در این كار كوتاهى ورزیده است. از این روى، براى راهنمایى او ابتدا باید در او انگیزه ایجاد كرد. براى تعلیم چنین كسى باید روش دقیق ترى به كار گرفت تا آماده شود كه خود درخواست تعلیم كند. در غیر این صورت، اگر تنها براى اتمام حجت از او خواسته شود كه مسائل شرعى را یاد بگیرد؛ و او نپذیرد، تكلیف از عهده امر كننده به معروف برداشته نمى شود. در امر به معروف جاهل مقصر، باید روشى پیچیده تر و ظریف تر به كار بست. حال ممكن است برحسب شرایط، تكلیف بر دوش یك فرد یا بر عهده نهادى همچون آموزش و پرورش باشد.

قسم سوم، تعلیم جاهل مركب است؛ تعلیم كسى كه به خیال خود، حكم و روش انجام آن را مى داند، ولى اشتباه مى كند؛ چنان كه افرادى پاره اى مسائل فردى مانند قرائت نماز را به اشتباه آموخته اند، ولى مى پندارند علمشان صحیح است یا در امور اجتماعى اشتباه مى كنند، در حالى كه به خیال خود تكلیفشان را به درستى مى دانند. براى مثال در دوران پیش از انقلاب كه شرایط فرهنگى و دینى جامعه بسیار متفاوت با امروز بود، كسانى با تندى، ترش رویى و حتى گاه با توهین، امر به معروف مى كردند و شیوه خود را نیز صحیح مى دانستند. این افراد گمان مى كردند وظیفه خود را به درستى انجام مى دهند؛ اما در حقیقت از سر ناآگاهى، همراه انجام تكلیف خود، مرتكب گناه توهین به مؤمن نیز مى شدند. چنین كسى را نیز باید تعلیم داد؛ اما روش تعلیم چنین فردى پیچیده تر از دو شیوه گذشته است. با این فرد باید چنان با نرمى سخن گفت تا آماده شود؛ به گونه اى كه ابتدا احتمال دهد اشتباه كرده است؛ چرا كه او گمان مى كند وظیفه خود را به درستى انجام مى دهد، و از این روى به آسانى نمى پذیرد كه مرتكب خطا شده است. در مرحله بعد، پس از اینكه او پذیرفت اشتباه مى كند، باید عمل صحیح را به او تعلیم داد. روزى امام حسن عليه‌السلام و امام حسین عليه‌السلام - در دوران كودكى - پیرمردى را دیدند كه به غلط وضو مى گرفت. از این روى، آنان تصمیم گرفتند تا روش صحیح وضو گرفتن را به او بیاموزند. بنابراین نزد او رفتند و سلام كردند و گفتند كه ما دو برادر، مى خواهیم وضو بگیریم. شما ببینید كه وضوى كدام یك از ما بهتر از دیگرى است، پیرمرد موافقت كرد و دو برادر نزد او وضو گرفتند. پیرمرد ایستاد و پس از مشاهده وضو گرفتن آنان دریافت كه ایشان چه منظورى داشته اند. از این روى به حسنین علیهما السلام گفت: پدر و مادرم فداى شما باد. هر دو خوب وضو مى گیرید؛ این من بودم كه اشتباه مى كردم. (214)

هر سه مورد، جاهل قاصر، جاهل مقصر و جاهل مركب، نیازمند تعلیم و آموزش اند و باید مسائل شرعى را به آنان تعلیم داد. اما درباره هر گروه مى باید روشها، متناسب با سن، استعداد و موقعیت اجتماعى فرد باشد تا انسان در امر به معروف و نهى از منكر موفق شود. اینكه انسان تنها براى «اتمام حجت» چیزى بگوید، كافى نیست. در جامعه اسلامى باید افراد یا نهادهایى باشند كه با روشهاى مناسب عهده دار تعلیم شوند. شرایط هریك از این موارد متفاوت است. از این روى، باید دقت كرد كه چه كسى متصدى تعلیم باشد؛ چه افرادى تعلیم داده شوند؛ چه كسانى مدیریت مراكز آموزشى را بر عهده گیرند؛ چگونه معلمانى سر كلاس بروند؛ و نهادى كه متكفل این امر است، باید همه این شرایط را رعایت، و روشى فراگیر پیشه كند. هدف، تعلیم جاهل است، نه اتمام حجت. باید توجه داشت، در این سه قسم امر به معروف و نهى از منكر، كه به «تعلیم جاهل» اختصاص دارد نیازى به استفاده از رفتار تند و برخورد فیزیكى نیست، بلكه در این موارد، تمام همت ما باید صرف بهتر یاد دادن شود.

### 2. تذكر و موعظه

یكى دیگر از مصادیق امر به معروف و نهى از منكر، موعظه كردن و پند و اندرز دادن است. این قسم از امر به معروف و نهى از منكر نیز چند صورت متفاوت دارد. اگر فردى از روى علم و عمد، گناهى مرتكب شود، چند حالت مى تواند داشته باشد: ممكن است فرد در خلوت خود مرتكب گناهى شده باشد و شخص دیگرى به طور اتفاقى از عمل او اطلاع یابد، در حالى كه او نمى خواسته كسى از عملش باخبر شود، و اگر بفهمد كه كسى از كار او آگاه شده، شرمنده و خجالت زده خواهد شد. در این باره، اگرچه امر به معروف و نهى از منكر لازم است، باید به گونه اى صورت گیرد كه موجب خجالت شخص نشود؛ زیرا خجالت دادن افراد، از جمله مصادیق آزار مؤمن، و حرام است. پس در این مورد باید به گونه اى صحبت كرد كه شخص متوجه نشود كه فرد نهى كننده، از گناه او خبر دارد؛ و مى باید با گفتن مسائل كلى، او را نصحیت كرد؛ نه اینكه راز او را نزد دیگران فاش سازد و گناه او را به دیگران بازگو كند؛ زیرا بازگو كردن گناه دیگران، خود، گناه كبیره است. اگر شخص در خفا، گناه ساده اى مرتكب شود و فرد دیگرى گناه ساده او را به اسم نهى از منكر در مقابل دیگران بازگو كند، و شخص مرتكب گناه خجالت بكشد، این خود یك گناه است؛ و بازگو كردن گناه مؤمن، گناهى دیگر كه گناه كبیره نیز مى باشد، در حالى كه گناه آن شخص ممكن است صغیره باشد.

بنابراین اگر كسى در خفا گناهى بكند، حتى اگر این گناه كبیره باشد، كسى حق ندارد كه راز او را فاش كند و گناه او را براى كسى دیگرى - حتى به پدر و مادرش - بازگوید، زیرا آن فرد خجالت مى كشد و آبروى او مى ریزد، و ریختن آبروى مؤمن حرام است؛ مگر در موردى كه راه اصلاح فرد گناهكار منحصر در این باشد كه گناه او را براى دیگرى بازگویند؛ یعنى فرد به هیچ روى حاضر نباشد دست از گناه خود بردارد و تنها راه بازداشتن او از گناه این باشد كه به شخص دیگرى كه مى تواند او را از گناه باز دارد، بگویند تا او به تدریج، شخص خلافكار را به اصلاح وادار كند. تنها در این مورد جایز است گناه شخصى را براى دیگرى نقل كنند. البته تا حدى كه ممكن است، باید خود شخص (مطلع از گناه) در صدد اصلاح گناهكار برآمده و او را از منكرى كه مرتكب آن مى شود، نهى كند؛ ولى این كار باید به گونه اى صورت گیرد كه او متوجه نشود كه از گناه او خبر دارند؛ زیرا خداوند ستارالعیوب است و راضى نمى شود كه راز مؤمن براى دیگران فاش، و آبرویش ‍ بریزد.

بسیارى از مردم از این موضوع غفلت دارند و گمان مى كنند هركس گناهى مرتكب شد، به ویژه اگر این گناه كبیره باشد، باید افشاگرى كرد و او را به مراجع ذى صلاح سپرد، یا باید او را تعزیر كرد؛ و اگر مرتكب گناهى شده است كه حد دارد، باید بر او حد جارى كرد. در صورتى كه حتى افشاى گناهى كه موجب حد است، به سادگى جایز نیست، مگر در صورتى كه چهار نفر مؤمن عادل، شخص را در حال گناه مشاهده كرده باشند كه در این صورت، آن چهار نفر حق دارند گناه او را به مراجع ذى صلاح گزارش دهند. ولى اگر سه نفر در محكمه نزد قاضى شهادت دهند كه شخصى مرتكب چنین عملى شده است و نفر چهارم حاضر نباشد، قاضى باید آن سه نفر را حد بزند. اسلام تا این حد به آبروى مردم ارزش نهاده و خواسته است كه اسرار مردم آشكار نشود. البته اگر انجام گناه طورى شد كه چهار نفر عادل باهم دیدند، آن هم به نحوى باید حد الاهى اجرا شود؛ ولى تا جایى كه ممكن است، نباید اسرار مردم فاش شود و حتى نباید به گونه اى رفتار كرد كه خود شخص گناهكار بفهمد كه دیگران از گناه او خبر دارند تا مبادا خجالت زده شود.

اما گاه فرد گناهكار، انسانى لاابالى است. این فرد اگرچه در خلوت مرتكب گناه شده است، از اینكه دیگران متوجه عمل او شوند، به هیچ وجه احساس شرم نمى كند. درباره چنین فردى، مانند كسى كه از گناه خود خجالت مى كشد و شرمسار مى شود، پنهان كارى و حفظ سرّ لازم نیست؛ اما در عین حال، باید به نحوى او را از منكر نهى كرد و به گونه اى محرمانه و خصوصى به او تذكر داد تا كسانى كه از گناه او بى خبرند، بى جهت مطلع نشوند و این امر موجب اشاعه فحشا و از بین رفتن قبح گناه نگردد. در قسم قبل كه گناهكار دوست ندارد كسى از گناه او باخبر شود و تجاهر به فسق نمى كند، باید راز او پنهان بماند و آبرویش نریزد، در عین اینكه باید سعى شود شخص گناهكار متنبه گردد؛ براى مثال با كلى گویى، او را متوجه گناهش ساخت یا حدیث و داستانى بیان كرد كه پند گیرد، یا او را به مجلس ‍ موعظه اى راهنمایى نمود تا پند و اندرز در او مؤ ثر افتد.

اما اگر كسى تجاهر به فسق كند و در حضور دیگران مرتكب گناه شود و از این عمل خود احساس شرمسارى نكند، امر به معروف و نهى از منكر درباره چنین كسى سخت تر از دیگران است. با اینكه برخورد با چنین فردى مراحلى دارد، مسئله حفظ سرّ مطرح نیست، و ضرورتى ندارد به گونه اى به او تذكر داد كه متوجه نشود از گناه او خبر دارند؛ زیرا او خود از اینكه در حضور دیگران مرتكب گناه شود، باكى ندارد و براى آبروى خود ارزش قایل نیست. در این صورت، دیگرى نمى تواند آبروى او را حفظ كند. در اینجا نیز باید مراحلى را براى امر به معروف در نظر گرفت. در مرتبه اول، با ادب و احترام و با نرمى باید او را موعظه كرد و از او خواست كه گناه او را ترك، یا به وظیفه واجب خود عمل كند. باید او را نصحیت كرد و نتایج دنیوى و اخروى این عمل را براى او باز گفت تا تشویق شود و گناه را ترك كند. حتى در صورت امكان، بهتر است غیر از تشویق زبانى، تشویقهاى دیگرى نیز براى جذب او انجام داد؛ مثلا كسانى كه توانایى دارند، او را مهمان كنند، او را به سفرى ببرند یا از وى پذیرایى كنند. این تشویق، به نوع گناه و اطلاعاتى كه اشخاص پیدا مى كنند، بستگى دارد. بنابراین مرحله اول امر به معروف و نهى از منكر این اشخاص باید با نرمى، ملاطفت، ادب و تشویق همراه باشد.

اگر نهى از منكر در مرحله اول اثر نكرد، نوبت به مرحله دوم مى رسد. در این مرحله، ابتدا باید چهره در هم كشید. اما اگر اخم كردن و چهره در هم كشیدن نیز تأثیر نگذاشت، باید با خشم و غضب و تندى برخورد كرد و با لحنى آمرانه فرد را از گناه بر حذر داشت. مصداق قدر متیقن امر به معروف، كه همه معانى امر به معروف در آن جارى مى شود، همین قسم است. اگر گفتار آمرانه نیز تأثیر نداشت، مى توان شخص گناهكار را تهدید كرد كه اگر دست از گناه بر ندارد، او را به مراجع ذى صلاح معرفى خواهند كرد. مراجع ذى صلاح، مانند نیروى انتظامى و قوه قضائیه، نیز حق دارند طبق قانون با او رفتار كنند. البته تعزیر و زندانى كردن مراحلى دارد كه در قانون تعیین شده است. این تدریج در مراحل امر به معروف باید مراعات شود و تا بى جهت به كسى تندى و بى احترامى نشود.

گفتنى است كه نباید در این كار افراط و تفریط ورزید. بعضى حوادث، عكس العمل كارهاى دیگرند؛ زیرا گاه كندروى موجب مى شود كه دیگران با تندى عمل كنند، و رفتارهاى نابجاى برخى، باعث مى شود كه اصل یك عمل معروف انكار شود. اسلام براى همه چیز حد و اندازه قرار داده است. در این زمینه نیز تا حدى ممكن است، باید با نرمخویى و ملاطفت رفتار كرد؛ ولى اگر چنین رفتارى مؤ ثر نیفتاد، نباید مصالح جامعه فداى خواست فرد خلافكار شود، بلكه لازم است به گونه اى رفتار شود كه قبح گناه از میان نرود. در جامعه اسلامى حریمها باید محفوظ بماند؛ كسى كه گناه مى كند، باید احساس خجالت كند. اگر در جامعه اسلامى ارزشهاى رعایت نشوند، مشكلات دیگرى پدید مى آید. البته همه این مراحل - جز لحن آمرانه و تهدید به برخورد قانونى - از مصادیق موعظه به شمار مى آیند.

موعظه بدین معناست كه كسى را با حرف و سخن به كار خوب تشویق كنند و فواید انجام كار خوب و زیانهاى ترك آن را بازگویند و نیز زیانهاى انجام كارهاى بد را گوشزد كنند. این تلاشها، مصداق موعظه كردن است كه تنها نتایج خوب و بدكارى بیان شود تا افراد براى انجام كار انگیزه یابند و تشویق شوند. اما لحن آمرانه آن است كه به كسى بگویند باید فلان كار را انجام دهد. همه مسلمانان باید در چنین موقعیتى فرد خاطى را امر كنند. در این مرحله، جاى نصیحت و موعظه نیست، بلكه لازم است به فرد خطاكار امر شود كه باید دست از گناه بردارد. این مصداق قطعى امر به معروف و نهى از منكر است كه در آن، علو و استعلا شرط است. علو و استعلا، یعنى اینكه از موضع بالاتر به طرف مقابل گفته شد كه باید فلان كار را انجام دهد. پس از انجام این مراحل، اگر شخص گناهكار، همچنان بر رفتار خود اصرار ورزید، مراحل و مراتب دیگرى پیش مى آید.

### 3. برخورد اجتماعى با توطئه ها

امر خلاف شرع و مصالح جامعه اسلامى، گاه به گونه اى ساده و با انگیزه فردى و از سر گستاخى و بى ادبى انجام مى گیرد، و گاه اقدامى است پیچیده و حساب شده كه كسانى آن را برنامه ریزى كرده اند. به عبارت دیگر، ممكن است پشت پرده یك منكر، نقشه اى در كار باشد و كسانى آن را بدین هدف طراحى كرده باشند كه اسلام و نظام اسلامى را از پاى در آورند و آنها را ناكارآمد سازند. مثلا، مى گویند آن قدر كارهاى زشت انجام دهید كه این اعمال براى مردم عادى شود. به طور طبیعى این افراد به اسلام علاقه اى ندارند. اینان یا منافق اند و از صمیم قلب ایمانى ندارند، یا مزدور بیگانگان شده اند و مى خواهند حاكمیت اسلام را در جامعه از بین ببرند. در این صورت، ضررهاى گوناگونى جامعه را تهدید مى كند كه باید با آنها مبارزه كرد. این ضررها ممكن است در قالب كارهاى فرهنگى، اقتصادى، هنرى، اخلاقى و حتى نظامى بر جامعه اسلامى وارد شود. در چنین موقعیتى، این وظیفه از عهده یك فرد، و از قالب یك امر به معروف نهى از منكر، ساده خارج شده، نوع دیگرى از مبارزه را مى طلبد، و از موارد امر به معروف و نهى از منكر، كه تاكنون با آنها آشنا شده ایم، نیست و رساله هاى عملیه احكام و مسائل آن را بررسى نكرده اند.

این گونه امر به معروف و نهى از منكر، مبارزه با تهاجم است و از عهده یك فرد برنمى آید، و در اجراى آن روشهاى ساده پیش گفته نتیجه نمى دهد. این نوع تهاجم، امرى شیطانى است كه نقشه ها و طراحیهاى پیچیده اى دارد و باید براى مقابله با آن اندیشید و طرح ریخت و سازمان دهى كرد. این تهاجم ممكن است، مانند داستان تنباكو، در قالب اقدامى اقتصادى باشد. همچنین برخى از موارد آن پیچیدگیهاى خاصى دارند كه فقط اهل مى توانند آنها را تشخیص دهند. از جمله آنها پایین آوردن قیمت نفت است كه به مثابه ضربه اى اقتصادى بر ضد مسلمانان به كار مى برند. این یك خیانت و منكر اجتماعى - اقتصادى برنامه ریزى شده است كه با نقشه هاى جهانى و بین المللى طراحى شده است؛ به گونه اى كه حتى یك كشور نیز به تنهایى نمى تواند بدان دست یازد، بلكه شیاطین كشورهاى مختلف باید با یكدیگر هماهنگ باشند تا بتوانند چنین ضررى بر مسلمانان وارد سازند و قیمت نفت را از بشكه اى سى دلار به هشت دلار برسانند. این گونه منكر، «ضررى» است كه به همه مردم یك كشور، بلكه به همه مسلمانان جهان وارد مى شود و باید با آن مقابله كرد؛ زیرا با انجام این منكر برترى كفار بر مسلمانان ثابت مى شود؛ در حالى كه خداى تعالى راضى نمى شود كه كافران، هر چند در مسائل اقتصادى، بر مسلمانان برترى یابند و مقاصد شوم خود را بر آن تحمیل كنند:

(ولن یجعل الله للكافرین على المؤمنین سبیلا؛ (215) ) و خداوند هرگز كافران را بر مؤمنان سلطه نمى دهد.

پس درباره این منكرات باید مسلمانان با طرح و فكر جمعى به میدان آیند و براى یافتن راه حل مناسب، باید صاحب نظران بیندیشند و طرح و نقشه اى كارآمد تهیه كنند. زمانى كه راه حل مناسب براى مقابله با چنین منكراتى پیدا شد، همه مسلمانان در مرحله عمل، باید آن را اجرا كنند. گاه ممكن است راه حل، تحریم اقتصادى باشد؛ مثلا خرید اجناس امریكایى تحریم شود. در این هنگام، بر همه مسلمانان لازم است كه این فرمان را اطاعت كنند. بدین ترتیب خرید جنس امریكایى حرام مى شود؛ اگرچه لازم باشد همان جنس از كشور دیگرى با دو برابر قیمت خریدارى شود؛ اما براى مقابله با توطئه هاى خائنانه دشمن كه ضرر آن گریبان همه مسلمانان را مى گیرد، عمل به این تحریم، به منزله نهى از منكر، بر همه مسلمانان واجب مى شود. در جامعه اسلامى نهى از منكر تا این حد قابل گسترش ‍ است.

اجراى نهى از منكر در مسائل نظامى بسیار روشن تر است؛ زیرا همواره دشمن دسیسه هایى مى چیند تا در مرزها نفوذ كند و یا عوامل خود را مى فرستد تا ترورهایى انجام دهند، یا عوامل نفوذى را در ارتش و نیروهاى نظامى و انتظامى وارد مى كند. در این زمینه مسائل پیچیده فراوان دیگرى وجود دارد كه باید صاحبان نظر آنها را مطالعه و بررسى كنند. به هر حال، در جامعه باید با گناه مقابله شود، و یگانه راه مقابله با آن، تصمیم گیرى فردى نیست، بلكه واجب است در درجه اول، صاحب نظران و متخصصان با یكدیگر به مشورت بنشینند و طرحى تهیه كنند. سپس دولت اسلامى دستور اجراى آن را به مردم ابلاغ كند. در این مقام، عمل به این طرح بر همه مردم واجب مى شود. وجوب عمل به این طرح، هم به سبب وجوب نهى از منكر، و هم به دلیل لزوم اطاعت از دولت اسلامى است كه به معناى اطاعت از ولى امر مسلمین است.

فرض دیگر این است كه، در منطقه اى ولى امر مسلمین یا دولت اسلامى، حضور نداشته باشد، یا در كشورى، دولت اسلامى بر سر كار نباشد، یا دولت اسلامى باشد، ولى نتواند مانع دسیسه هاى دشمن گردد. از جمله، ممكن است عده اى معادن و دیگر سرچشمه هاى اقتصادى و تجارى را در دست گیرند و براى رسیدن به مطامع شخصى خود، دولت را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند. در این موقعیت، خود مردم باید براى مبارزه با دسیسه هاى دشمن برنامه ریزى كنند و دشمن را به زانو درآورند و نقشه او را نقش بر آب كنند؛ زیرا دولت اسلامى، به هر دلیل، نمى تواند این توطئه ها را خنثا كند.

همچنین احتمال دارد دولت اسلامى از دسیسه هاى دشمنان باخبر باشد و توان مقابله با آنان را نیز داشته باشد، ولى در این زمینه اقدامى صورت ندهد. در این شرایط واجب است خود مردم براى دفع خطر اقدام كنند و براى مقابله با چنین توطئه هایى طرح بریزند و براى اجراى آن تصمیم بگیرند. اگرچه این اقدام مردم ممكن است موقتا ضرر اقتصادى براى جامعه در بر داشته باشد، ولى بعدها این ضرر جبران خواهد شد. به هر حال، این امرى واجب است كه متاءسفانه موارد و جوانب آن به درستى بررسى و تدقیق نشده است.

بنابراین هرگاه خطرى از سوى دشمنان خارجى یا داخلى در یكى از زمینه هاى حیات اجتماعى جامعه اسلامى را تهدید كند، بر مردم مسلمان واجب است كه با استفاده از علم عالمان، متخصصان و صاحبان تجربه، تصمیم قطعى براى مقابله با آن خطر را اتخاذ، و نقشه هاى دشمنان را خنثا سازند.

## مقابله با تهاجم فرهنگى

تهاجم فرهنگى از جمله مهلك ترین خطرهایى است كه از سوى دشمنان، جامعه اسلامى را تهدید مى كند. تهاجم فرهنگى تا حدودى از ضعفهاى فرهنگى جامعه مسلمین بر مى خیزد.

تهاجم فرهنگى، تهاجم به دین است. همان گونه كه مقام معظم رهبرى فرموده اند، «دشمنان، ایمان مردم را هدف قرار داده اند». این سخنى جدى است و بر زبان كارشناسى جارى شده كه این گونه مسائل را بهتر از هر كسى درك مى كند. در چنین شرایطى نمى توان تنها به وظایفى فردى همچون نماز و تعلم بسنده كرد و از این امور كناره گرفت. دولت نیز نمى تواند از این وظیفه شانه خالى كند. جناحهاى مختلف نیز نباید تنها در پى درگیرى میان خود باشند، و هرچه رهبر مسلمانان نباید فریاد بزند كه به فكر تهاجم فرهنگى باشید و چاره اى براى اسلامى كردن دانشگاهها بیندیشید، كسى توجه نكند. اگرچه دولت، اسلامى است و ولى فقیه در رأس نظام قرار دارد، كسانى كه باید مجرى فرمانهاى او باشند، انجام وظیفه نمى كنند. آیا در این زمان، مى توان دست روى دست گذاشت و سكوت كرد، تا مبادا این كار «خشونت» نامیده شود؟ آیا مى توان تساهل و تسامح پیشه ساخت، در حالى كه مقام معظم رهبرى پیوسته مى فرمایند شبیخون فرهنگى در كار است، و دشمن در حال غارت فرهنگ و دین شماست. آیا در وضعیتى كه دشمن ایمان جوانان را آماج حملات پى درپى قرار داده است، باز هم نباید احساس وظیفه كرد؟ اگر شخصى در خانه خود و در بسترى گرم و آرام خوابیده باشد، و ناگهان صداى گوش خراشى فریاد بزند كه سیل آمده است! فرار كنید! ممكن است بیدار شود و خواب آلوده بگوید: این موقع شب چه كسى فریاد مى زند؟! و دوباره بخوابد. اما زمانى كه كاملا از خواب بیدار شد و چند بار این فریاد را شنید، مسئله را جدى مى گیرد، و بعدها از آن كسى كه فریاد مى زد به خاطر نجات او و خانواده اش تشكر مى كند، یا اگر در محل آتش سوزى شده باشد و كسى فریاد بزند: آتش! آتش! و مردم را نیمه شب از خواب بیدار كند، آنان پس از اینكه متوجه خطر شد، مى فهمد كه آن شخص ‍ چه خدمت بزرگى كرده است و هیچ گاه به او اعتراض نمى كند. امور مادى این گونه است و اگر كسى مردم را متوجه خطر زلزله، سیل، آتش و بمباران كند، آنان فایده آن را مى فهمند و از او تشكر مى كنند. اما امور معنوى این گونه نیست و اهمیت آنها به آسانى درك نمى شود، و همه مردم از شخص ‍ خیرخواه و دلسوزى كه هشدار مى دهد، استقبال نمى كنند و شاید او را خشونت طلب بخوانند و به آرامش دعوت كنند. اگر هنگام خطر، و به ویژه خطرهاى معنوى كه مردم حساسیت چندانى درباره آنها ندارند، آرام سخن بگویند، كسى بیدار نمى شود؛ زیرا طبیعت بشر بیش تر با امور حسى انس ‍ دارد و آنچه فراتر از حسیات او باشد، زود باور نمى كند. اگر به ما بگویند كه اموال ما را مى برند، به سرعت مى فهمیم. ولى اگر بگویند دینمان را به تاراج مى برند، باور نمى كنیم و به نماز خواندن و روزه گرفتنمان دل خوش ‍ مى داریم، و درك نمى كنیم كه چگونه دین ما را مى برند. در حالى كه اگر توجه كنیم مى بینیم ایمان سال گذشته ما با ایمان امسال تفاوت دارد. سال گذشته به خدا و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله یقین داشتیم، اما امسال شك مى كنیم. براى مثال، امسال گاهى ممكن است به ذهن ما خطور كند كه شاید آنچه عالمان دین مى گویند، صحیح نباشد؛ زیرا كسانى سخنانى متناقض با سخنان روحانیان مى گویند كه در دانشگاههاى لندن درس خوانده اند و شاید بهتر از این روحانیان مسائل را بفهمند. دین انسان این گونه به تدریج رنگ مى بازد، و او وقتى به خود مى آید كه دیگر از دینش چیزى باقى نمانده است. اما كسى كه بیدار و هوشمند است، از دور حضور دشمن را درك مى كند و مى تواند هدف و حركات او را ارزیابى كند و مى تواند حدس بزند كه اكنون به چه كارى مشغول است. این گونه متوجه كردن جامعه به خطر دشمن، گونه اى نهى از منكر است. خطرهاى بزرگى ایمان جامعه را تهدید مى كند كه اگر به آنها توجه نشود، ضررشان دامان همه مردم را مى گیرد؛ زیرا اگر جوانان بى ایمان شوند، مفاسد اخلاقى، از جمله اعتیاد، ایدز، جنایت و قاچاق جامعه را فرا خواهد گرفت.

خداوند متعال درباره نتایج انحطاط فرهنگى جوامع مى فرماید:

(لهم عذاب فى الحیاة الدنیا و لعذاب الاخرة اءشق؛ (216) ) آنان در زندگانى دنیا عذابى دارند و عذاب اخروى سخت و سنگین تر است.

عذاب دنیوى آنان، متلاشى شدن خانواده ها، اختلافات بى شمار زنها با شوهرها، سوء تربیت فرزندان، شیوع عادات زشت، اعتیاد به مواد مخدر و... است

براى آنكه جامعه دچار چنین پیامدهایى نشود، باید از ابتدا در قبال مسائل فرهنگى حساسیت به خرج داد و حل تمام مشكلات را به رفع مشكلات اقتصادى موكول نكرد. از این روى، كسانى كه گمان مى كنند معضلات اجتماعى با رفع مشكلات اقتصادى برطرف مى شود، سخت در اشتباه اند؛ چرا كه هرگز فقر منشاء این گونه فاسد نیست. البته گاه فقر و نابسامانى اقتصادى به این گونه انحرفات كمك مى كند، ولى نمى تواند علت تامه باشد. به رغم اینكه حل مشكلات اقتصادى، وظیفه دولت اسلامى است، یگانه وظیفه دولت اسلامى حل مشكلات اقتصادى نیست. نخستین و مهم ترین وظیفه دولت، حفظ دین، حفظ اخلاق، حفظ معنویات و حفظ ارزشهاى معنوى است. بعد از آن، نوبت به مسائل دیگر مى رسد. البته منظور از تقدم، اهمیت است و به اصطلاح تقدم رتبى است، نه زمانى.

البته گفتنى است امروزه گروهى بر هر طریقى تلقین مى كنند كه اگر مشكلات اقتصادى حل شوند، همه مسائل دیگر نیز حل خواهند شد، در حالى كه چنین نیست و رفاه اقتصادى به هیچ وجه همه مشكلات را حل نمى كند؛ چه در این صورت، امریكا، كه مرفه ترین كشور دنیاست و درآمد سرانه آن از سایر كشورها بالاتر، و دست كم یكى از پیش رفته ترین ممالك دنیاست، باید مشكلات اخلاقى و اجتماعى اش كمتر از تمام جوامع دنیا باشد؛ در حالى كه بر اساس آنچه مطبوعات امریكا اذعان مى كنند، در هر ثانیه، چند جنایت در این كشور رخ مى دهد: با آنكه كودكان دبستانى با اسكورت به مدرسه مى روند، و در تمام دبیرستانهاى امریكا پلیس مسلح وجود دارد، و...، روزى نیست كه در مدارس این كشور جنایتى رخ ندهد. البته نباید تأثیر فقر را در مشكلات اجتماعى انكار كرد، كه حداقل تأثیر فقر، تشدید این مشكلات است؛ ولى این گونه نیست كه وقتى فقر حل شد، همه مشكلات برطرف شوند؛ بلكه برعكس، گاه پول بلاهاى فراوانى پدید مى آورد.

## جهاد و شهادت طلبى براى بیدار كردن جامعه

آن گاه كه دولت اسلامى و مردم مسلمان با منكرات، به ویژه آنها كه به كل جامعه اسلامى مربوط مى شود، مقابله كردند، هدف تاءمین شده است؛ اما گاه چنان است كه دولت اسلامى به وظیفه خود عمل نمى كند و مسلمانان نیز وظیفه شناس نیستند و در انجام تكالیف خود كوتاهى مى ورزند. این امر در تاریخ مصادیق پرشمارى داشته است، و از مسلمانان، بى وفاییهاى فراوانى دیده شده است و هیچ دور از ذهن نیست كه اكثریت مردم مسلمان در انجام وظایف اسلامى خود كوتاهى كنند.

از شهادت امیرالمؤمنین عليه‌السلام تا زمان شهادت سیدالشهدا عليه‌السلام، بیست سال طول كشید. در این مدت كه امام حسین عليه‌السلام در مدینه حضور داشت، كسانى قدرت را در دست داشتند كه ادعاى مسلمانى مى كردند. آنان بت پرست و منكر خدا نبودند؛ در ظاهر، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و احكام دین را انكار نمى كردند؛ خود را خلیفه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله مى خواندند؛ نماز مى گزاردند؛ و نماز جمعه مى خواندند. عمر بن سعد، روز عاشورا، قبل از اینكه حمله به اردوگاه امام حسین عليه‌السلام را آغاز كند، نماز خواند و سپس گفت:

(یا خیل الله اركبى و بالجنة اءبشرى؛ (217) ) اى لشكر خدا سوار شوید و به بهشت مژده یابید.

همچنین مردمى كه در زمان سیدالشهدا عليه‌السلام مى زیستند، همه نماز مى خواندند و ادعاى مسلمانى داشتند، و حكومت نیز اسلامى بود. در چنین وضعیتى سیدالشهدا عليه‌السلام تا بیست سال نتواست از عدم مشروعیت حكومت دم بزند، مگر به صورت سرّى و خصوصى، و با افرادى معدود و از همین روى بود كه پس از مرگ معاویه حضرت، در ظاهر، به حاكم مدینه تسلیت گفت.

در دوره هاى بعد نیز امامان معصوم عليهم‌السلام نمى توانستند صریحا به مردم بگویند كه حكومتها باطل اند؛ زیرا خلفا به نام اسلام حكومت مى كردند، نه با نام كفر. اگر هم منكر خدا بوند، اظهار نمى كردند و به نام خلیفه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله حكم مى راندند؛ چنان كه هارون پیش ‍ از زندانى كردن امام موسى بن جعفر عليه‌السلام بر سر مزار پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله رفت و عذرخواهى كرد كه یا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله، من فرزند تو را براى تاءمین مصلحت جامعه اسلامى و ایجاد امنیت و رفع اختلاف از جامعه، زندانى مى كنم. (218)

گاهى شرایط به گونه اى است كه تنها مى توان با فعالیتهاى فرهنگى متفرق و پنهانى، اصل دین مردم را حفظ كرد، به این امید كه روزى معرفت آنان رشد یابد و بتوانند كارهاى مهم ترى انجام دهند. تقریبا از زمان امام سجاد عليه‌السلام به بعد، به دلایل مختلفى، تمام معصومان عليهم‌السلام چنین برنامه اى داشتند. عده اى مسلمان در محضر ائمه عليهم‌السلام و با تلاش ‍ آن بزرگواران، بر اساس فرهنگ اسلامى تربیت یافتند، و در اطراف بلاد اسلامى پراكنده شدند و براى هدایت مردم تلاش كردند. شاهد این مدعا، بارگاههاى پرشمار امام زادگانى است كه تحت تأثیر تربیت ائمه اطهار عليهم‌السلام، در مناطق مختلف، و در اقصا نقاط سرزمینهاى اسلامى به ارشاد و هدایت مردم مى پرداختند و فعالیتهاى آنان در فعالیتهاى فرهنگى منحصر بود و مى كوشیدند تا اصل دین مردم از بین نرود.

همچنین بخشى از فرمایش امام حسین عليه‌السلام در منى به نخبگان این بود كه «من مى ترسم اصل حق گم شود». به این ترتیب حضرت عليه‌السلام نگران وضعى بود كه مردم نتوانند حق و باطل را تمییز دهند و راهى براى تمییز حق از باطل وجود نداشته باشد. در چنین موقعیتى نه با فعالیتهاى تبلیغى و نه با پول مى توان اقدامى انجام داد. همچنین جنگ و جهاد نیز سودى نمى بخشد؛ زیرا جبهه حق طرفدار ندارد و قدرت و ثروت در دست باطل است. در زمان معاویه، بر اثر تبلیغات و نیز ارعاب و تهدید، فضاى خفقان آورى بر جامعه حاكم شده بود. مخالفان را دار مى زدند یا ترور مى كردند؛ نه كسى به خود جرئت قیام مى داد و نه نیرو و توانى براى كسى مانده بود. در چنین شرایطى جامعه نیازمند حركتى بود كه از یك نفر یا یك گروه كوچك بر نمى آمد. تبلیغ نیز تأثیرى نداشت؛ چون تمام ابزار آن در اختیار امویان بود و فریاد امام عليه‌السلام فقط به گوش گروه معدودى مى رسید، و تا بیست سال، حضرت مجبور بود پنهانى و در خفا، با یاران و اصحاب خود صحبت كنند.

در این موقعیت، بهترین اقدام، همان كارى بود كه امام حسین عليه‌السلام انجام داد. آن حضرت در جامعه اسلامى چنان حركتى به وجود آورد كه تا قیامت تأثیر آن بر جاى خواهد بود. لرزه اى كه پدید آورد، باقى خواهد ماند و باز نخواهد ایستاد. قیام سیدالشهدا عليه‌السلام واقعه اى است كه نمى توان آن را تحریف كرد و تفسیر غلطى از آن ارائه داد؛ در حالى كه هر آیه محكمى را در قرآن مى توان به غلط تفسیر كرد و معناى آن را با تفسیر اشتباه تحریف كرد، و آن را با قرائت جدیدى بازخواند. حدیث را نیز به سادگى مى توان دروغ، جعلى و از اسرائیلیات قلمداد كرد یا در نهایت، مى توان گفت این معنا و مفهوم یك نوع قرائت است، و براى آن قرائت دیگرى نیز مى توان یافت. به مراجع تقلید نیز مى گویند شما فهمتان را مطلق نكیند؛ قرائتهاى دیگرى نیز هست. اما حركت امام حسین عليه‌السلام تحریف ناپذیر است و نمى توان از آن تفسیر دیگرى ارائه كرد. تنها تفسیر قیام حضرت این است كه آنان گروهى پاكباز بودند كه در راه خدا و براى احیا دین، جان خود و عزیزانشان را فدا كردند. تا به حال، هیچ تاریخ نگار و انسان باانصافى تفسیر دیگرى براى داستان كربلا بیان نكرده است. البته امروز كسانى یافت شده اند كه ممكن است قرائتهاى جدیدى از واقعه كربلا داشته باشند و بگویند اقدام امام حسین عليه‌السلام اشتباه بود و واقعه كربلا عكس العمل خشونت جدش در برابر بنى امیه بود؛ زیرا جد امام حسین عليه‌السلام پدر آنان را كشته بود؛ آنان نیز در كربلا فرزندان او را كشتند. این شیطانى ترین تفسیرى است كه تا به امروز از حماسه كربلا صورت گرفته و تاكنون چنین تعبیرى سابقه نداشته است. پیش از این، دوست و دشمن، مسلمان و كافر، مشرك و بت پرست، همه در مقابل داستان كربلا سر تعظیم فرود آورده اند.

این گونه بود كه حسین عليه‌السلام مصباح هدایت شد؛ چراغ فروزانى كه توفان دشمنیها و دین ستیزیهاى دشمنان هرگز نمى تواند آن را خاموش ‍ سازد.

این نیز مصداق دیگرى براى نهى از منكر به معناى عام آن است. امام حسین عليه‌السلام همان گونه كه فرموده بود، به هدف خود از نهى از منكر دست یافت: (ارید ان آمر بالمعروف و انهى عن المنكر. ) حاصل این نهى از منكر و امر به معروف نیز عبارت بود از هدایت و شناساندن حق و باطل به انسانها، و این اصل وظیفه انبیا و اولیاى خداست. بعد از انجام وظیفه هدایتگرى، اگر مردم حاضر شدند رهبرى آنان را بپذیرند، ایشان حكومت نیز تشكیل مى دهند. اگرچه تشكیل حكومت وظیفه آنان است، این تكلیف در صورتى شكل مى گیرد كه مردم پذیرش داشته باشند و آنان را یارى كنند؛ چنان كه امیرالمؤمنین عليه‌السلام در خطبه شقشقیه فرمود:

(لولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر... لا لقیت حبلها على غاربها؛) اگر جمعیت بسیارى حاضر نمى شدند و یارى نمى دادند كه حجت تمام شود... هر آینه مهار شتر خلافت را بر كوهان آن مى انداختم.

زمانى كه مردم حاضر شدند و یارى كردند، من نیز به وظیفه خود عمل مى كنم. بدین ترتیب اما اگر مردم حاضر نشدند وظیفه تشكیل حكومت ساقط مى شود، ولى وظیفه هدایت باقى است. وظیفه هدایتگرى انبیا و اولیا را در دوران غیبت آنان، عالمان دین بر عهده دارند: (العلماء ورثة الانبیاء. (219) ) پس این وظیفه هیچ گاه برداشته نمى شود، و اگر راه دیگرى نباشد، باید مانند امام حسین عليه‌السلام مردم را با شهادت خویش ‍ هدایت كرد، و بدین شیوه، حق و باطل را به آنان نشان داد. در این صورت، اگر مردم انصاف داشته باشند، در مى یابند كه این كار به خاطر وظیفه دینى صورت گرفته است. البته موارد این گونه امر به معروف و نهى از منكر بسیار نادر است. از سویى، تشخیص چنین وظیفه اى نیازمند آگاهى فراوانى است، و گذشتن از همه چیز براى اداى تكلیف و امر به معروف و نهى از منكر، فداكارى بسیارى مى طلبد؛ از این روى چنین شخصیتهاى به ندرت یافت مى شوند.

فصل هشتم: وظایف حكومت و مردم در شرایط حاضر

پیش تر گذشت كه اوضاع عصر امام حسین عليه‌السلام چنان تیره و تار شده بود كه تنها راه مقابله با توطئه ها و نقشه هاى دشمنان اسلام و شناساندن حق و باطل و بیدار كردن جامعه اسلامى، همان راهى بود كه امام حسین عليه‌السلام برگزید: جهاد و شهادت. این قیام چنان بركتى داشت كه پس از آن، در زمان هیچ یك از امامان معصوم عليهم‌السلام، چنین قیامى ضرورت نیافت، و موقعیتى فراهم آمد كه امامان دیگر توانستند شاگردانى براى تبلیغ، ترویج و تعلیم معارف اسلام بپرورانند، و یارانى را براى انجام حركتهاى ارشادى و احیاگرانه در بلاد مختلف تربیت كنند و به این ترتیب توانستند حقایق اسلام را در اكثر كشورهاى اسلامى منتشر سازند. همچنین بعید است كه دوباره در تاریخ شرایطى پدید آید و فضاى جامعه اسلامى چنان تیره و تار شود كه تشخیص حق از باطل میسر نباشد و فداكارى و شهادت طلبى لازم آید. اما به هر روى، مسائل كلى، تابع وجود یا كثرت مصادیق نیست، بلكه حكم آن با وجود یك مصداق مشخص مى شود. اگرچه بعید است چنین قیامى با این وسعت و با این خصوصیات ضرورت یابد، ممكن است اوضاعى پدید آید كه قیامهاى محدودترى ضرورت پیدا كند؛ چنان كه مقام معظم رهبرى در فرمایشهایشان به چنین امكانى اشاره كرده اند. (220)

به هر روى، این مسئله اى در خور توجه است؛ زیرا آمادگى جامعه اسلامى براى برخورد با دشمنان، امكان نفوذ و موفقیت آنان را كم مى كند. اما اگر روزگارى مسلمانان به خواب غفلت رفتند و به صورتهاى مختلف، تحت تأثیر تبلیغات دشمن قرار گرفتند و غیرت دینى شان را از دست دادند، دشمنان طمع مى كنند و چه بسا باز شرایطى پدید آید كه چنین حركتهاى شهادت طلبانه اى ضرورت یابد. به همین مناسبت، درباره امر به معروف و نهى از منكر بحث مفصلى صورت گرفت، و گذشت كه امر به معروف، به معناى عام آن، شامل چند عنوان دیگر نیز مى شود، كه «تعلیم» و «موعظه» دو نمونه از این عنوانهایند، و سرانجام چنانچه اوضاع و شرایط ایجاب كند «جهاد» نیز مى تواند یكى از عناوین آن باشد.

## وظیفه حكومت و جامعه در زمینه آموزش احكام و معارف

بیان شد كه تعلیم و آموزش مى تواند سه شاخه داشته باشد: تعلیم جاهل، تذكر غافل و ارشاد ضال. صورت اول این است كه كسى در جامعه اسلامى از معارفى بى بهره باشد ولى هنوز براى او شرایطى فراهم نیامده كه بتواند معلومات لازم را درباره دین كسب كند. چنین فردى را باید تعلیم داد. این یكى از مصادیق امر به معروف به معناى عام آن است. معناى دوم این است كه كسى به نحوى به مسئله علم داشته باشد، اما در شرایطى واقع شده كه اصلا از وجود چنین حكمى و مسئله اى غفلت كرده است. به هر حال، جهت گیریها و موضع گیریهاى انسان تابع ذهنیات اوست. اكثر ذهنیات مردم نیز تابع شرایط محیط و متاءثر از دیدنیها و شنیدنیهاست. توجه انسان به مسائل، غالبا تابع شرایط محیط است. اگر محیط آلوده، تاریك و فاسد باشد، ممكن است بسیارى از مردم از تكالیف خود غافل شوند و اگر به ایشان گفته شود كه در اسلام فلان تكلیف وجود دارد، مى پذیرند؛ اما از اینكه خودشان نیز چنین تكلیفى دارند و باید انجام دهند، غافل اند. در این زمینه، امر به معروف و نهى از منكر همان «تذكر دادن به غافل»، یا تنبیه به معناى لغوى آن، یعنى بیدار كردن، است.

مصداق سوم، «ارشاد ضال» است. كسى كه معرفت صحیح ندارد، ولى خود را داراى شناخت لازم مى داند جاهل مركب است. چنین كسى گمان مى كند كه وظیفه خود را مى داند، ولى اشتباه مى كند. براى ارشاد و راهنمایى چنین كسى باید به او گفت كه اشتباه مى كند، و راه و مقصد صحیح را به او شناساند. این ارشاد ضال است؛ ارشاد كسى كه گم راه است. این سه وظیفه امر به معروف از قبیل تعلیم است. تعلیم نیز گاه به صورت فردى است. هر كس در خانواده خود و میان فرزندانش مسئولیت دارد كه اگر فردى از آنها جاهل، گم راه و غافل باشد، باید او را تعلیم دهد و ارشاد كند. خداى تعالى مى فرماید:

(یا اءیها الذین آمنوا قوا اءنفسكم و اءهلیكم نارا وقودها الناس و الحجارة؛ (221) )

اى كسانى كه ایمان آورده اید، خود و خانواده خویش را از آتش دوزخ نگاه دارید كه هیزم آن مردم و سنگ مى باشد.

انسان همان گونه كه مكلف است به وظایف شخصى خود عمل كند، مكلف است كه به خانواده، نزدیكان و كسانى كه تحت تأثیر فكر اویند. نیزآموزش دهد. این وظیفه در سطح بالاتر، براى عالمان و كسانى كه در این مسائل تخصص دارند، تكلیفى است سنگین تر، وسیع تر و عمیق تر كه باید در جامعه انجام دهند، و زمانى كه جامعه به دست نهادهاى مختلف اداره مى شود، باید نهاد خاصى این مهم را بر عهده گیرد. گفتنى است در جوامع پیشین كه به صورت ساده اداره مى شد، این گونه وزارتخانه ها و تقسیمات به صورت امروزى رایج نبود؛ براى مثال در صدر اسلام، حداكثر سه نفر كارهاى حكومتى منطقه اى را انجام مى دادند: شخصى را به عنوان والى و حاكم مى فرستادند، و شخص دیگرى را به عنوان معلم و قارى، یعنى كسى كه قرآن بلد بود و به دیگران تعلیم مى داد و غیر عالم بود و در معارف و احكام، مردم به او مراجعه مى كردند. شخص سومى را نیز به عنوان خزانه دار مى فرستادند كه اموال را جمع آورى مى كرد و ذى حساب آن بود. به مرور زمان و با گسترش و پیچیده تر شدن روابط اجتماعى، شمار این نهادها افزایش یافته است تا جایى كه امروزه كابینه ها و دولتها از بیست تا سى وزارتخانه تشكیل مى شود.

در روزگار ما، آموزشهاى سه گانه را دست كم سه وزارتخانه به عهده دارند: وزارت آموزش و پرورش كه در كنار سوادآموزى و علوم متعارف مادى و دنیوى، موظف است آگاهیهاى دینى را نیز به كودكان بیاموزد. در این زمینه باید انصاف داد كه در نظام اسلامى و حتى در زمان رژیم گذشته وزارت آموزش و پرورش از بهترین نهادهاى بوده كه به جامعه خدمت كرده است. این امر دلایلى دارد؛ از جمله اینكه بیشتر كارمندان آن، آموزگاران و دبیرانى هستند كه از طبقه متوسط و از كسانى هستند كه با محافل دینى سر و كار دارند و باورهاى دینى محكمى دارند؛ به همین دلیل، در قبال كارشان احساس مسئولیت مى كنند.

وزارت آموزش عالى نیز بخشى از مسئولیت آموزش جامعه را در دانشگاه ها عهده دار است. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى نیز از جمله این نهادهاست، كه عنوان ارشاد اسلامى گویاى وظیفه آن است. متاءسفانه امروزه عملكرد این دو وزارتخانه در حد مطلوب نیست و به رغم آنكه مقام معظم رهبرى چند سالى است كه بر اسلامى شدن دانشگاهها تاءكید مى ورزند، كار جدى اى در این زمینه صورت نگرفته است؛ شاید به این دلیل كه برخى مسئولان آن، عزمى جدى براى این كار ندارند. البته این امر نیز دلایلى دارد؛ از جمله اینكه بسیارى از استادان دانشگاهها و حتى مدیران این نهاد، تحت تأثیر جوّ حاكم بر خارج از كشور هستند؛ زیرا آنان غالبا چند سالى را در اروپا گذرانده اند یا زیردست غربیها بوده اند؛ خلق و خو؛ فرهنگ و معلومات آنان بیشتر به فرهنگ غرب شبیه است تا به فرهنگ اسلام. به طور قطع، كسانى هم كه به دست این افراد پرورش یابند، بهتر از آنان نخواهند بود.

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى نیز امروزه عملكرد بسیار ضعیفى دارد، تا جایى كه برخى مسؤ لان این نهاد تصریح كرده اند كه نام اسلامى این نهاد ربطى به دین ندارد؛ وظیفه این وزارتخانه همان وظیفه وزارت فرهنگ و هنر دوران پهلوى است. سر و كار ما با دین مردم نیست؛ ما باید فرهنگ ملى و فرهنگ باستانى و رقص و آواز و امورى از این قبیل را ترویج كنیم؛ زبان فارسى و فرهنگ ملى ایران را باید در كشورهاى دیگر رواج دهیم؛ كارى به اسلام نداریم. (222)

در چنین وضعیتى كه این نهادهاى دولتى به وظیفه اجتماعى خود عمل نمى كنند، مردم وظیفه دارند خود این تكلیف را بر عهده گیرند. در اصل نیز این وظایف بر عهده مردم است، ولى شرایط پیچیده اجتماعى امروز این وظایف را به دولت منتقل ساخته است.

در این مقام، باید وظایف دولت را توضیح داد و اینكه آیا سلسله وظایفى وجود دارد كه اصالتا بر عهده دولت بوده، مردم در آن نقشى نداشته باشند؛ یا برعكس، سلسله وظایفى وجود دارد كه خود مردم باید انجام دهند، لكن چون از عهده مردم برنمى آید یا آنان به قدر كافى داوطلب انجام آنها نیستند، دولت به نیابت از مردم آنها را سامان مى بخشد. آموزش و پرورش ‍ از امورى است كه بر عهده مردم است و آنان خود باید بكوشند كه معارف اسلامى را در جامعه رواج دهند، اما امروزه به لحاظ شرایط اجتماعى، بخشهایى از این وظیفه بر عهده دولت واگذار شده است و دولت باید این امور را سامان دهد و مردم نیز باید از دولت انجام آنها را مطالبه كند. لذا اگر دولت به هر دلیلى این وظیفه را به درستى انجام ندهد، از دوش مردم ساقط نمى شود.

هم اكنون نیز یكى از وظایف مردم به ویژه در شرایطى كه دو نهاد آموزش ‍ عالى و وزارت ارشاد به وظیفه خود عمل نمى كنند، تعلیم جوانان و نوجوانان است. منظور از این تعلیم واجب، تعلیم امور دینى است. در حالى كه مسائل دیگر گاهى ضرورت پیدا مى كند، اما آنچه امروزه مورد توجه ماست و آن را از مصادیق امر به معروف و نهى از منكر مى دانیم، آموزه هاى دینى اند؛ یعنى باید جوانان آن چنان به معارف دینى مجهز شوند كه به هیچ وجه، تحت تأثیر جوّ نامطلوبى كه به دست دشمنان فكرى و عقیدتى اسلام پدید آمده، قرار نگیرند، تا دینشان ضعیف و ایمانشان سست نشود و در اصول و پایه هاى دین شك نكنند. بخش عظمیى از این مسئولیت بر عهده نهاد روحانیت است. روحانیان باید بكوشند در این زمینه ها كتابهایى را در سطوح مختلف بنویسند؛ اساتیدى تربیت كنند؛ كلاسهاى مختلف آموزشهاى حضورى و غیرحضورى، رسمى و غیر رسمى، محدود و طولانى، كوتاه مدت و درازمدت فراهم كنند، تا جوانان بتوانند از این امكانات بهره مند گردند. (223) این گونه آموزشها به منزله امر به معروف و نهى از منكر بر ما واجب مى شود.

بخش دوم امر به معروف و نهى از منكر، به معناى عام آن، موعظه است. موعظه وظیفه اى همگانى است در قبال افراد نزدیك و تحت تكفل و كسانى كه انسان در ایشان نفوذ فكرى دارد. همه مسلمانان وظیفه دارند، در حد معلومات خود، فرزندانشان را نصیحت كنند، راه خیر و شر را به آنان نشان دهند و ایشان را تشویق كنند كه واجبات خود را - اعم از واجبات فردى و اجتماعى - انجام دهند. این مسئولیت را در سطح وسیع تر، افراد و نهادهاى دیگر، از جمله وعاظ به عهده دارند. واعظان باید اهمیت این مسئولیت را در اوضاع كنونى دریابند، و در مجالس خود به دنبال رفع نیازهاى جامعه باشند. آنان مى باید با پرهیز از طرح مباحث كم اهمیت و تكرارى لغزشگاههاى فراروى جوانان را به ایشان بنمایاند.

## وظیفه حكومت و جامعه در برابر توطئه هاى دشمنان

بخش مهمى از امر به معروف و نهى از منكر، كه متاءسفانه بسیارى از مردم - به خصوص قبل از نهضت حضرت امام خمینى قدس سره - از آن غفلت ورزیده اند، مبارزه با توطئه هاى ضد اسلامى است. این توطئه ها در زمینه هاى مختلف اقتصادى، فرهنگى، سیاسى و نظامى صورت مى گیرند. البته نمى توان با اقدامى ساده و آموزشى چندروزه خود را براى چنین امر به معروفى آماده كرد؛ بلكه این كار، آموزشهاى پیچیده و طرحهاى بسیار سنجیده و متناسب با نقشه هاى شیطانى آنها را - كه سالها و با صرف هزینه هاى هنگفت طراحى مى شوند - لازم دارد. نمونه كوچكى از آنها را در بیانات مقام معظم رهبرى مى توان دید: دشمنان بعضى از مطبوعات ما را براى خودشان پایگاه قرار داده اند، تا از آنها بر ضد اسلام و نظام اسلامى استفاده كنند، (224) مطبوعات داخل كشور به دست بعضى از افراد خودفروخته، كه چه بسا بعضى از آنها با بودجه بیت المال اداره مى شوند، پایگاه امریكا یا بعضى دشمنان دیگر و صهیونیستها شده اند و اغراض آنها را پى مى گیرند و آنان را در توطئه هایشان كمك مى كنند. كارى كه - به فرمایش مقام معظم رهبرى - بى. بى. سى.، یا رادیو امریكا باید بكند، اینها انجام مى دهند. این، تنها، بخشى از اقداماتى است كه دشمن علیه نظام جمهورى اسلامى ترتیب مى دهد. اما براى مقابله با این توطئه - كه تنها، یك توطئه مطبوعاتى است - چه مى توان كرد؟ مقابله با این حركت مرموز شیطانى و فعالیت گسترده و حساب شده، نیازمند تفكر و اندیشه فراوان است. این موارد است كه باید ما را به فكر وادارد كه مسئولیت امر به معروف و نهى از منكر را در این قبیل مسائل جدى تر بگیریم. در این مقام، سخن از گناهى فردى در میان نیست كه كسى مرتكب شود و شخصى دیگر به او تذكر دهد. چه بسا این منكر، كیان اسلام را به خطر اندازد و روزى فرا برسد كه همه چیز به دست دشمن بیفتد. ما نیز نباید دشمن را كوچك بشماریم. البته باید به لطف خدا و توجهات وجود مقدس ولى عصر - عجل الله تعالى فرجه الشریف - دلگرم باشیم؛ ولى معناى این دلگرمى آن نیست كه آرام بنشینیم و به كارى دست نزنیم؛ باید با توكل بر خدا و اعتماد به یارى او تلاش كنیم و بدانیم كه نصرت خدا ثابت است:

(إن تنصروا الله ینصركم؛ (225) ) اگر خدا را یارى كنید، او نیز شما را یارى خواهد كرد.

اما نصرت خدا مشروط است به اینكه ما آنچه را توان داریم، در طبق اخلاص بگذاریم؛ آن گاه خداوند خود، كاستیهاى ما را جبران خواهد كرد.

## علل فراموش شدن وظیفه امر به معروف و نهى از منكر

با اینكه از سال 1341 تاكنون (سال 1379) - یعنى از زمان آغاز رسمى نهضت امام خمینى قدس سره - سى و هشت سال مى گذرد و بیانات امام قدس سره به گوش مردم رسیده و نوشته هاى ایشان در اختیار آنان بوده است، و وصیت نامه و منشور ایشان در دسترس مى باشد، همچنان نمى دانیم از كجا و چگونه باید شروع كرد. پیش از این نیز گذشت كه یكى از مشكلات فراروى جامعه ما، تأثیر تبلیغات شیطانى چند ساله اخیر براى ترویج فرهنگ تساهل و تسامح است. به هر روى، اشخاص مختلف، با بیانهاى گوناگونى - گرچه ممكن است بعضى از ایشان حسن نیت داشته باشند - به قدرى تساهل و تسامح، تحمل افكار دیگران و گزاره هایى از این دست را تكرار كرده اند كه سرانجام تا حدى بر همگان اثر كرده است. گرچه ممكن است استثنائاتى نیز وجود داشته باشد، همگان باور كرده اند كه در این زمان و در این اوضاع، نمى توان زیاد سخت گرفت و به اصطلاح «خشونت» ورزید، و هر امرى جز تساهل و تسامح را خشونت مى نامند. امروز داشتن غیرت دینى، تعصب در قبال احكام اسلام، اعتقاد به اینكه دین بر حق و اصیل فقط یكى است و احكام آن باید به اجرا درآیند و...، جزم گرایى تلقى مى شود. امروزه دنیاى مدرن چنین حرفهایى را نمى پسندد، و در عوض بازار پلورالیسم دینى و كثرت گرایى گرم است. این حرفها آن قدر گفته و نوشته شده است كه هر كسى به نحوى تحت تأثیر قرار گرفته است. اگر بخواهیم از این خواب غفلت بیدار شویم باید دام «تساهل و تسامح» را پاره كنیم. اسلام دینى آسان است و سهولت و یسر دارد: (یرید الله بكم الیسر؛ (226) ) «خدا در مورد شما آسانى و سهولت را اراده كرده است»؛ اما تساهل و سهل انگارى ندارد. دین اسلام آسان است؛ اما در آنچه هست سهل انگارى و بى اعتنایى را روا نمى داند. در اسلام، چیزى به نام تساهل و تسامح وجود ندارد. (الحنیفیة السهلة السمحة (227) ) به معناى جواز سهل انگارى نیست. اسلام دین آسانى است، اما این دین آسان را باید جدى گرفت؛ نباید اجازه داد حتى سر سوزنى در آن خدشه وارد شود. اما به هر روى، این روحیه ترویج شده است، و با ترویج آن، جوانان ما را تحت تأثیر قرار داده اند. با شعر، رمان، تئاتر و فیلمهاى سینمایى و... كوشیده اند در جامعه ما این عقیده را رسوخ دهند؛ به گونه اى كه كم و بیش همگان را تحت تأثیر قرار داده اند. اما باید این تار عنكبوت را پاره كرد. دین دارى، غیرت، و پایبندى و تقوا، قاطعیت و جدیت مى طلبد و اسلام سهل انگارى را به هیچ وجه تجویز نمى كند. اگر بخواهیم گرفتار دام شیاطین نشویم و نظام اسلامى به خطر نیفتد ابتدا باید این دام را از هم گسیخت.

اما قدم دوم به یكى از ضعفهاى فرهنگى باز مى گردد، و این ضعف نتیجه كارهایى است كه در طول زمان و به خصوص در دوران پهلوى، صورت گرفته است، و بعضى از ما نیز در آن سهیم بوده ایم. این ضعف عبارت است از نوعى حالت بى اعتنایى در قبال كارهاى دیگران. اینكه هر كسى باید به كار خود مشغول باشد و به دیگران كارى نداشته باشد؛ هر كسى باید طبق تشخیص خودش عمل كند، و نیازى نیست كه با دیگران مشورت و همكارى كند. روحیه تك روى و عدم احساس نیاز به دیگران در انجام فعالیتها، نقص فرهنگى خطرناكى است كه در جامعه ما وجود دارد. ما هیچ گاه براى انجام وظایف اجتماعى، در پى پیوستگى بیشتر و مؤ ثرترى نیستیم. این امر عللى دارد كه براى بعضى از آنها عذرى داریم. اسلام ما را به اتحاد، هم بستگى و الفت، دعوت كرده است: (المؤمن آلف ماءلوف؛ (228) ) «مؤمن كسى است كه با دیگران انس بگیرد و دیگران نیز با او انس گیرند». امیر مؤمنان عليه‌السلام مى فرماید:

(من استبد براءیه هلك؛ (229) ) كسى كه فقط به فكر خودش متكى باشد، هلاك مى شود.

خداوند متعال نیز مؤمنان را به اتحاد و عدم تفرقه و اختلاف دعوت كرده است:

(و اعتصموا بحبل الله جمعیا و لا تفرقوا؛ (230) ) همگى به ریسمان خدا چنگ زنید و پراكنده نشوید.

اسلام به وحدت و هم بستگى دستور مى دهد، چنان كه همه مسلمانان در حكم پیكرى واحد شوند. در روایتى از پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله آمده است:

(المؤمن اخ المؤمن كالجسد الواحد؛ (231) ) مؤمن برادر مؤمن و مانند یك جسم مى باشند.

سعدى این حدیث را چنین به نظم آورده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بنى آدم اعضاى یكدیگرند |  | كه در آفرینش ز یك گوهرند |
| چو عضوى به درد آورد روزگار |  | دگر عضوها را نماند قرار |

در این روایت مؤمنان همچون اندامهاى یك پیكرند، ولى سعدى دایره آن را كمى وسیع تر كرده و گفته بنى آدم اعضاى یكدیگرند. از این روى براى عمل به فرمایش پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، مؤمنان - یعنى كسانى كه علاقه مندند به وظیفه شرعى خود عمل كنند و نمى خواهند اسلام و نظام اسلامى تضعیف شود - باید بكوشند باهم ارتباط داشته باشند و مانند اعضاى یك پیكر باشد.

اما مشكلى كه موجب تك روى مؤمنان و دلسوزان اسلام شده، این است كه از حدود یك قرن پیش تا به حال، چنین وانمود كرده اند كه انجام كار اجتماعى در قالب تشكل، باید به صورت حزب باشد. از صدر مشروطیت تا به حال، حزبها كارنامه هاى خوبى نداشته اند. حتى بعد از پیروزى انقلاب اسلامى نیز حزبهایى كه تشكیل شدند، سرانجام مطلوبى نداشتند. اوایل انقلاب، با اینكه مؤ سسان حزب جمهورى اسلامى، مرحوم دكتر بهشتى، دكتر باهنر، مقام معظم رهبرى و آقاى هاشمى بودند، امام قدس سره چندان تاءكیدى بر تشكیل حزب نداشتند. ایشان فرمودند: «اگر مى خواهید حزب داشته باشید، حزب جمهورى اسلامى باشد». این تعبیر تفاوت دارد با اینكه حتما باید حزب تشكیل شود.

به هر روى، این گونه براى ما توجیه شده كه فعالیتهاى سیاسى و اجتماعى، یا فردى اند یا حزبى؛ از كار حزبى نیز خاطره خوشى نداریم؛ بنابر این فقط كار فردى انجام مى دهیم؛ غافل از اینكه راه سومى نیز هست. هیچ یك از این شیوه ها، شیوه مورد نظر اسلام نیستند. شیوه اسلامى همان است كه خود امام قدس سره به آن رسید؛ ولى متاءسفانه درباره آن پژوهش لازم و تلاش كافى صورت نگرفته است.

## ایجاد تشكلهاى اسلامى براى انجام فعالیتهاى اجتماعى

درباره تشكلهاى اسلامى كه شیوه اسلامى كار گروهى است، مى توان از اقداماتى نام برد كه اوایل نهضت امام خمینى قدس سره صورت گرفت. در آن زمان، علاقه مندان و فداییان امام رحمه الله - به خصوص از تهران - خدمت ایشان رسیدند و عرض كردند كه جان و مالشان در اختیار اسلام و امام است و درباره روش كار از ایشان رهنمود خواستند. این افراد چند هیئت سینه زنى و مذهبى داشتند. امام رحمه الله فرمود: بیایید این هیئتها را به هم نزدیك كنید و ائتلاف تشكیل دهید. هیئتها مستقل باشند. هر هیئتى در محله خود باشد؛ هر كدام نیز اعضاى خود را داشته باشد؛ روش كار، و گوینده و منبرى و مداح هیئت را نیز خود هیئت انتخاب كند؛ اما هر هیئت با هیئتى كه در همسایگى اوست، رابطه برقرار كند و در امور مشترك باهم همكارى كنند؛ اصول مشتركى را تنظیم، و با حفظ استقلال داخلى خود، با هم در امور مشتركى ائتلاف كنند. (232) به این ترتیب، ایشان فرمودند كه هیئتهاى مذهبى باهم ائتلاف كنند و به صورت هیئتهاى مؤ تلفه در آیند.

یكى از این هیئتهاى چهارگانه را مقام معظم رهبرى هدایت مى كردند؛ دیگرى را آقاى هاشمى؛ و یكى را هم آقاى باهنر هدایت مى كرد، و بنده نیز در خدمتشان بودم. بعدها این هیئتها را براى اینكه با هم ائتلاف داشته باشند، از امام رحمه الله خواستند كه نماینده اى تعیین كند و امام مرحوم دكتر بهشتى را تعیین فرمود. امروز نیز اگر بخواهیم فعالیت كنیم، باید تشكل داشته باشیم و گروهى كار كنیم؛ البته نه در قالب حزب. با آنكه كار حزبى به طور كلى نفى نمى شود، بهترین شكل فعالیتهاى گروهى كه با ارزشهاى اسلامى تناسب دارد، همان الگویى است كه امام رحمه الله عرضه كردند. در شیوه فعالیتهاى حزبى اشكلاتى وجود دارد كه در این شكل از كار گروهى نیست. احزاب همواره به دست چند نفر تاءسیس مى شوند كه آنان در واقع گرداننده كارند، و تفكر حاكم بر حزب نیز تفكر آنان است. ایشان ادعا مى كنند از اعضا رأی مى گیرند و با رأی اكثریت انتخاب مى شوند؛ اما حقیقت امر این گونه نیست و برنامه ها را همین افراد تنظیم مى كنند و حزب را مى گردانند. اگر ریاستى باشد به همین اشخاص مى رسد؛ نقشها را اینان ایفا مى كنند، و چون در واقع روساى احزاب هستند كه با پیروزى حزبى در انتخابات - اعم از انتخابات مجلس و غیره - حكومت را به دست مى گیرند، انگیزه اصلى شان این است كه به هر بهایى، حزبشان غالب شود. در داخل حزب نیز براى اینكه در كادر رهبرى قرار گیرند، بسیار فعالیت مى كنند تا به هر قیمتى، به سطح بالا برسند. انگیزه هاى مادى و دنیوى در فعالیتهاى حزبى بسیار مؤ ثر است. بعضى از احزاب براى پیروزى در انتخابات، از اموال شهردارى، كاركنان شهردارى، ماشینهاى شهردارى، اموال بانكها، امكانات دانشگاهها، امكانات وزارت آموزش و پرورش، مدارس و امكانات بسیارى از دیگر نهادهاى دولتى استفاده كرده اند؛ با اینكه در قانون آمده كه استفاده از این نوع امكانات در انتخاب ممنوع است. اما در روشى كه امام رحمه الله پیشنهاد كرده است، چنین معضلاتى رخ نمى دهد: در هیئتهاى مذهبى، انگیزه افراد دین است و اگر كسى در جمعیت یا هیئتى انتخاب مى شود تا نقش بیشترى ایفا كند، براى این است كه واقعا تشخیص داده اند او مى تواند بیشتر خدمت كند. انگیزه دیگرى در این تشكلها نیست. در حزب امكان سوء استفاده از امكانات خارجى، تبلیغات سوء و مسائلى از این قبیل وجود دارد كه در هیئتهاى مذهبى چنین نیست، یا احتمال بروز آن بسیار اندك است. این دو شكل كار گروهى با یكدیگر قابل مقایسه نیستند. كسانى كه در هیئتها شركت مى كنند، انگیزه دینى دارند و مى كوشند كه ارزشها و شعایر دینى را خوب بشناسند. آفت بزرگ رقابتهایى است كه میان آنان واقع مى شود. اگر كاندیداى حزب دیگر از كاندیداى این حزب، اصلح نیز باشد، اعضا به خاطر تصمیم حزب و وفادارى به آن، از كاندیداى حزب خودشان كه غیر اصلح است، حمایت مى كنند؛ در حالى كه در هیئتهاى دینى این انگیزه ها ضعیف است.

بنابراین لازم است تشكلهاى دینى قوى داشته باشیم، اما نه با مدل غربى آن؛ زیرا در اسلام مدل حزب وجود ندارد. اگرچه این شیوه ممكن است محسناتى نیز داشته باشد، ولى جنبه هاى منفى آن بیشتر، و روش بومى و اسلامى تشكیل هیئتهاى مذهبى، بهتر از آن است.

بنابراین براى مقابله با نقشه هاى دشمنان اسلام، دو حركت لازم بود كه یكى مبارزه با تساهل و تسامح و تقویت روح غیرت و حساسیت دینى بود؛ و دیگرى مبارزه با فردگرایى و تك روى. باید این فرهنگ را میان خود تقویت كنیم كه براى مبارزه با شیاطینى كه كیان، نظام و دین ما را هدف گرفته اند، با كارفردى نمى توان مقابله كرد، بلكه باید به كار جمعى روى آورد. كار جمعى نیز به تشكل، ارتباط و هم بستگى نیاز دارد. اما اگر هیچ راه دیگرى غیر از حزب نبود، حزب هم تجویز مى شود. امام قدس سره نیز این شیوه را به طور كلى نفى نكرد؛ اما نظر و توصیه اصلى ایشان، همان شیوه ائتلاف هیئتهاى مذهبى بود از این روى جوانان مؤمن و دلسوز مى باید بكوشند تا در محله خود، مسجدى را كه جامعیت و امكانات بیشترى دارد، انتخاب كنند و همه بچه هاى محل را به آن مسجد دعوت كنند. راه دعوت دیگران و تأثیر نوجوانان بر یكدیگر را نیز خود جوانان به طور طبیعى و به خوبى مى شناسند. براى مثال، در كلاس درس شاگرد ممتاز مى تواند به تنهایى تمام كلاس را با خود همراه سازد. نوجوانان به خوبى مى دانند كه در این باره چه باید كرد. لازم است بچه ها تشویق شوند كه همه بچه هاى محل را جمع كنند؛ اما اگر كسى در خط انقلاب نباشد، نخست باید در خارج از هیئت با وى ارتباط برقرار كرد و براى هدایت او كوشید، تا زمانى كه مى خواهد رسما جزو تشكل شود، بتوان به او اطمینان كرد.

بعد از تشكیل این هیئتها نیز باید سعى كرد از میان افراد موجود، كسانى كه كارآیى بیشترى دارند، كارها را برعهده گیرند، و بیشتر فعالیت كنند: شورا تشكیل دهند، جلسات مشورتى داشته باشند، فكرهایشان را صادقانه با هم جمع كنند، بكوشند خودشان فكر كنند و خودشان تصمیم بگیرند. چنین نظامى، مردمى خواهد بود. مردم سالارى غربى دروغ است و اكثریت مردم كشورهاى غربى هیچ نقشى در آن ندارند. مردم سالارى این است كه همه مردم یك محل، به دور از تبلیغات فریبنده، تهدید و تطمیع، خودشان تصمیم بگیرند و بدون اینكه اجبار و ترسى در كار باشد، آنچه انجام مى دهند، برخاسته از احساس وظیفه باشد. در حكومت مردمى اسلامى، هر كس بر اساس وظیفه دینى خود، فردى را انتخاب مى كند كه بتواند به اسلام بهتر خدمت كند. اگرچه ممكن است در این شیوه نیز سوء استفادهایى صورت گیرد، این موارد، بسیار كم خواهد بود؛ در حالى كه دموكراسى غربى بر سوء استفاده، فریبكارى و تبلیغات سوء به نفع اغراض ‍ شخصى استوار است. باید مسلمانان بكوشند تا اجتماعات خود را تقویت كنند، روح محبت را بین خود قوت بخشند و دستورات اسلام را فراموش ‍ نكنند. در حدیثى از امام صادق عليه‌السلام آمده است:

(فان المؤمن إ ذا لقى اخاه المؤمن فقال له مرحبا كتب الله مرحبا الى یوم القیامة. فاذا صافحه انزل الله فیما بین ابهامیها مئة رحمة تسعة و تسعین لا شدهما حبا لصاحبه؛ (233) ) هنگامى كه مؤمن با برادر مؤمنش ملاقات كند (با او احوال پرسى كند) و به او مرحبا گوید، تا قیامت مرحبا بر او نوشته شود، و هنگامى كه با او مصافحه كند، خداوند صد رحمت بر آنها نازل مى كند كه نود و نه رحمت براى كسى است كه دیگرى را بیشتر دوست دارد.

بدین ترتیب، اسلام مى كوشد مؤمنان و كسانى كه هدفى مشترك دارند و بر اساس ایمان به خدا و همكارى در راه تحقق اهداف الاهى با هم روابط دوستانه دارند، از عیوب یكدیگر چشم بپوشند و با یكدیگر عاشقانه برخورد كنند. از پیشوایان معصوم عليهم‌السلام نقل شده است كه اگر مؤمنى فقط براى ملاقات مؤمن دیگر به در خانه او برود، خداوند ملكى را مى فرستد كه برود و از او بپرسد كه براى چه كارى به در خانه این مؤمن آمده است. آن فرشته از طرف خدا مى آید و مى پرسد كه شما چه حاجتى دارى كه در خانه این مؤمن را مى زنى. مى گوید: آمده ام رفیقم را ملاقات كنم. مى پرسد: آیا از او درخواست مالى دارى؟ مى گوید: نه. باز مى پرسد: آیا احتیاج دیگرى به او دارى؟ مى گوید: نه. آن فرشته مى گوید: پس براى چه مى خواهى او را ببینى؟ مى گوید: فقط دلم براى او تنگ شده بود و مى خواستم او را ببینم. خدا به فرشته مى فرماید كه به این مؤمن بگو: (ایاى زرت و على قراك؛ (234) ) «تو، به دیدار من آمدى؛ پس پذیرایى و اجر و ثواب تو بر عهده من است». این احادیث نمونه اى از دستورات اسلام در این باره اند. مسلمانان باید بكوشند تا با هم رابطه محبت آمیز داشته باشند، كدورتها را كنار بگذارند و به ریسمان خدا چنگ زنند و اتحاد داشته باشند.

دشمنان اسلام از واژه وحدت نیز سوء استفاده مى كنند و هر وحدتى را به هر شكلى كه حاصل شود، مطلوب جلوه مى دهند. حتى اگر در جایى قدرت در دست نااهلان باشد، براى اینكه وحدت حاصل شود، باید همه تابع آنان شوند تا وحدت حاصل شود. در حالى كه اگر چنین وحدتى مطلوب باشد چون اكثر مردم روى زمین كافر و مشرك اند، براى تحقق وحدت باید مسلمانان نیز كافر شوند! همچنین اكنون كه اكثر مسلمانان در عالم اسلام غیر شیعه اند، براى وحدت، شیعیان باید از عقیده خود دست شویند؛ در حالى كه چنین وحدتى به هیچ روى مطلوب نیست. وحدت بر محور حق مورد تاءیید است. خداى تعالى در قرآن مى فرماید:

(اءن اءقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه؛ (235) ) دین خدا را بر پا دارند و هرگز تفرقه و اختلاف در دین نكنید.

بنابراین دین را باید معیار قرار داد و گرداگرد آن وحدت ایجاد كرد؛ نه اینكه با بى دینان متحد شد. وحدت با دشمنان جز هلاكت نتیجه دیگرى ندارد. ممكن است دو ملاك براى وحدت مطرح شود كه بازگشت هر دو به یك چیز باشد. در بخش قوانین، «احكام اسلام»؛ و در بخش اجرا، «ولى فقیه» ملاك وحدت است. براى كسانى كه بخواهند واقعا دین در جامعه به دست كسى كه ماءذون از طرف امام زمان (عج) است، اجرا شود، این دو ملاك مهم است. حاكمیت قوانین اسلام به دست ولى فقیه، مى تواند معیار وحدت باشد. اختلاف سلیقه ها زیاد است و هیچ گاه نیز برطرف نخواهد شد. شیوه هاى رفتارى مختلف است، و روشهاى پیاده كردن اهداف هیچ گاه واحد نخواهد بود؛ اما این دو مورد مى تواند ملاك وحدت جامعه باشد. همه بخواهند احكام اسلام اجرا شود، آن هم به دست كسى كه اولا، به خصوص در مسائل اجتماعى، اسلام شناس تر از دیگران باشد، و ثانیا، از طرف خداى متعال و اولیاى دین ماءذون باشد، تا غاصب نباشد. بنابراین اگر به ولایت فقیه تمسك شد، اسلام نیز هست؛ چون ولى فقیه به غیر اسلام حكم نمى كند. پس مى توانیم بگوییم بر اساس محور ولایت فقیه، وحدت حاصل مى شود. اما وحدت بر اساس معیارهاى دیگرى چون دموكراسى، ارزشهاى غربى، و آزادى از قید و بند قوانین اسلام، به هیچ وجه صحیح نیست. (236) و هیچ نفعى براى كشور و اسلام ندارد؛ بلكه وحدت بر اساس ‍ دین، كه اكنون نماد و سمبل آن ولى فقیه است، مورد نظر اسلام مى باشد.

از این روى، باید در انتخاب همفكران و همكاران، این اصل را در نظر داشت كه آیا اینان خواهان اجراى احكام اسلام اند یا خیر؟ كسان دیگرى نیز هستند كه براى ترك احكام و شانه خالى كردن از قوانین شریعت مقدس ‍ اسلام، قرائت دیگرى مطرح مى كنند و مى گویند: این فهم شماست؛ فهم خود را مطلق نكنید؛ فهمهاى دیگرى نیز هست. این حرفها چیزى جز «انكار دین» نیست؛ زیرا وقتى احكام جزایى اسلام ترك شد و احكام شرعى آن نیز اعتباریاتى كه پایه عقلانى و واقعى ندارد، به شمار آمد، آن گاه چیزى براى دین باقى نخواهد ماند. كسانى كه واقعا خواهان اجراى احكام دین و معتقد به قرآن و سنت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله باشند و نهضت امام خمینى رحمه الله را كه تمام عمر خود را صرف اسلام ناب محمدى كرد، بر حق بدانند، باید خواهان پیاده شدن احكام اسلام باشند؛ البته نه اسلامى كه تحصیل كرده هاى دانشگاههاى هاروارد و لندن و آكسفورد ارائه مى كنند تا قرائت غربیان را بر ما حاكم سازند، بلكه قرائت خدا، قرائت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، قرائت امامان معصوم عليهم‌السلام، و قرائت همه علما در طول تاریخ هزار و چهارصد ساله. ما باید این گونه اسلام را بخواهیم؛ زیرا غیر از آن، دیگر اسلام نیست. بیش از یك اسلام وجود ندارد و هرچه غیر از آن باشد، كفر و الحاد است كه اسم آن را قرائت دیگرى از اسلام گذاشته اند. هیچ گاه اسلام نداشته ایم و در آینده نیز نخواهیم داشت.

در این زمینه توصیه مى شود كه جوانان مؤمن جلسات مذهبى را احیا كنند و محور آن را مسجد قرار دهند و بكوشند تا همه اهل محل را از كسانى كه ایمان به اسلام دارند و خواهان پیاده شدن احكام آن هستند و ولى فقیه را قبول دارند، دعوت كنند؛ با همه مهربان و صمیمى باشند؛ از اشتباهات آنها چشم بپوشند؛ اشتباهات كوچك را به رخ یكدیگر نكشند؛ تا اندازه اى كه مى توانند به ایشان كمك كنند؛ اگر از مال دنیا نیز دستشان خالى است و نمى توانند كمك مالى كنند، دست كم با زبان خوش آنان را یارى رسانند.

باید همان روحیه اى كه در ایام انقلاب، و بعد از آن، در زمان جنگ حاكم بود، و مردم از نان شب خود و فرزندانشان در راه اسلام مى گذشتند احیا شود تا هم بستگى بیشترى پدید آید و مسلمانان همچون پیكرى واحد شوند:

(و یؤ ثرون على اءنفسهم ولو كان بهم خصاصة؛ (237) ) با وجود نیازمندى خود، [دیگران را] بر خود ترجیح مى دهند.

بعد از تشكیل چنین هیئتها و تشكلهایى، لازم است درباره تغذیه فكرى مخاطبان چاره اندیشید. البته محور اصلى در این تغذیه فكرى، قرآن و كلام ائمه اطهار عليهم‌السلام است و براى توضیح و تفسیر آنها باید از كسانى كه صحت فكر آنها، مورد تاءیید شخصیتهاى اسلامى است، استفاده كرد؛ از جمله كتابهاى شهید مطهرى كه نوشته هاى این شهید بزرگوار مورد تاءیید امام خمینى رحمه الله بوده است. با وجود این گونه كتابها، نباید به بهانه مطالب نو، سراغ نوشته هایى رفت كه مشكوك اند یا دروغ و خطا بودن آنها آشكار است؛ زیرا این گونه نیست كه هر آنچه قدیمى است بد باشد و هر چه جدید است، خوب؛ زیرا قرآن نیز هزار و چهار صد سال پیش نازل شده است. بر عكس امیرالمؤمنین عليه‌السلام در نهج البلاغه مى فرمایند كه هر مطلب تازه اى در دین بدعت و ضلالت است. (238) البته تفسیرهاى صحیح كه مبتنى بر روش تحقیق صحیح باشد و مطالب جدیدى از كتاب و سنت عرضه كند، غیر از نوآورى در دین و تفسیر به رأی است. وظیفه همه علماى اسلام در طول تاریخ همین بوده كه آیات قرآن و سنت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را بر اساس روش معقول و معتبر و صحیح، توضیح دهند و تفسیر كنند. آنان هیچ گاه به دلخواه خود و براى رضایت و خشنودى دشمنان اسلام كار نمى كردند.

بنابر این باید تلاش ما این باشد كه كتاب و سنت و روح اسلام را بهتر بشناسیم، و بتوانیم شبهاتى را كه درباره اسلام مطرح مى شود، پاسخ گوییم؛ و در كنار این، با مسائل روز عالم - چه ایران و چه كشورهاى دیگر - بیشتر آشنا شویم و تحلیل سیاسى داشته باشیم.

مشكل آنجاست كه بیشتر مردم گمان مى كنند امر به معروف و نهى از منكر همیشه یك كار فردى است و اگر بخواهیم خدمتى به دین بكنیم، حداكثر لازم است در تظاهرات شركت كنیم و شعار بدهیم؛ در حالى كه این تصورى اشتباه است، و شعار دادن، آغاز كار است. هنگامى كه دهه عاشورا تمام مى شود، مجالس سینه زنى و عزادارى به تدریج كم و تعطیل مى شود، و ما حرارت و شور و شوقى را كه در سایه نام سیدالشهدا عليه‌السلام پیدا كرده ایم، از دست مى دهیم؛ در حالى كه این برنامه ها باید آغازى باشد براى اینكه كار اصلى ما آغاز شود و آن را ادامه دهیم؛ نورانیتى را كه در سایه عزادارى به دست آورده ایم، حفظ كنیم؛ وحدت و همدلى اى را كه براى ما میسر شده، تقویت كنیم؛ نه اینكه تا سال بعد، همه چیز را رها سازیم. (239) این جلسات باید ادامه یابند. اما لازم است كه محور بحث در آنها یادگرفتن معارف اسلامى، پاسخ به شبهات و آشنایى با مسائل سیاسى كشور با استفاده از تحلیلهاى افراد مورد اعتماد باشد. اگرچه عزادراى براى سیدالشهدا عليه‌السلام روح بخش این جلسات است، باید به یاد داشت كه سینه زنى از شب تا به سحر نیز صحیح نیست و ما این كار به هیچ وجه مشكل ما را حل نمى كند؛ زیرا نام سیدالشهدا عليه‌السلام ما را گرد هم آورد تا اسلام را بهتر یاد بگیریم و با دشمنان آن بهتر مبارزه كنیم.

فصل نهم: امر به معروف و نهى از منكر در قرآن

در قرآن كریم، آیات فراوانى با تعبیرات و آهنگهاى مختلف، درباره امر به معروف و نهى از منكر، به چشم مى خورد كه از میان آنها به دو نمونه اشاره مى كنیم. خداى تعالى در سوره توبه مى فرماید:

(المنافقون والمنافقات بعضهم من بعض یاءمرون بالمنكر و ینهون عن المعروف و یقبضون اءیدیهم نسوا الله فنسیهم إن المنافقین هم الفاسقون؛ (240) ) مردان و زنان منافق هم بستگى دارند. مردم را به كارهاى زشت امر مى كنند و از نیكیها باز مى دارند و دستهایشان را به هم مى سایند. خدا را فراموش كرده اند؛ پس خدا نیز آنان را فراموش كرده است كه منافقان مردمى فاسق و زشتكارند.

(والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اءولیاء بعض یاءمرون بالمعروف و ینهون عن المنكر و یقیمون الصلاة و یؤ تون الزكاة و یطیعون الله و رسوله اءولئك سیرحمهم الله إن الله عزیز حكیم؛ (241) ) مردان مؤمن و زنان مؤمن هم بستگى دارند. مردم را به كار نیكو امر مى كنند و از كار زشت بازمى دارند و نماز برپا مى دارند و زكات مى پردازند و خدا و پیامبرش را اطاعت مى كنند. البته خدا آنان را مشمول رحمت خود مى گرداند خدا عزیز و حكیم است.

در این مقال بر آنیم كه درباره این دو آیه توضیح دهیم.

## معناى اصطلاحى امر به معروف و نهى از منكر

معنا و مفهوم عبارت «امر به معروف و نهى از منكر» به ظاهر بسیار روشن و واضح است. امر به معروف یعنى امر كردن و فرمان دادن به خوبیها، نهى از منكر یعنى نهى كردن و بازداشتن از زشتیها. اما در میسر تحول واژه ها، معناى آنهاگاه توسعه و گاه تضییق مى یابد. در برخى موارد، استعمال یك واژه باعث مى شود كه مفهوم آن از مقتضاى اصل خود، وسعت بیشترى پیدا كند. در اینجا نیز همین طور است. فقها و بزرگان وقتى درباره موضوع امر به معروف و نهى از منكر بحث مى كنند، مى گویند در كلمه امر، مفهوم «علو» یا «استعلا» نهفته است؛ یعنى كسى كه امر مى كند، یا باید بر مأمور برترى داشته باشد، و یا خود را در چنین مقامى قرار دهد و از موضع بالاتر امر كند. خواهش و استدعا كردن «امر» نیست؛ اینكه كسى بگوید «من خواهش مى كنم این كار را بكنید» امر نیست. مقتضاى كلمه امر این است كه باید به صورت استعلا باشد حتى برخى از فقها احتیاط كرده، مى گویند تكلیف امر به معروف و نهى از منكر زمانى تحقق مى یابد كه امركننده به معروف، با لحاظ «استعلا» امر كند.

## مراتب امر به معروف و نهى از منكر

وقتى حكمت وجوب امر به معروف و نهى از منكر و موارد استعمال آن را در آیات و روایات بررسى مى كنیم، به نوعى توسعه در مفهوم این واژه برمى خوریم. براى نمونه، برخى مراتب امر به معروف و نهى از منكر را در روایات بیان مى كنیم تا توسعه در مفهوم امر به معروف و نهى از منكر مشخص شود. این مراتب عبارت اند از:

1. احساس قلبى: هنگامى كه در روایات، مراتب امر به معروف و نهى از منكر را بررسى مى كنیم، اولین مرتبه نهى از منكر، انكار به قلب است؛ یعنى زمانى كه انسان گناه و انحرافى را در جامعه مى بیند، در دل خود آن را تقبیح، و احساس ناراحتى كند. این اولین مرتبه نهى از منكر است.

2. اظهار ناراحتى: بر اساس آنچه در روایات آمده است، در مرتبه بعد انسان باید ناراحتى خود را در چهره ظاهر كند. وقتى انسان در جامعه با كار زشتى روبه رو مى شود و گناهى را مى بیند، باید افزون بر انكار درونى، ناراحتى و اشمئزاز خود را با اخم و درهم كشیدن چهره اظهار كند. در روایتى وارد شده كه اگر كسى با گناهى مواجه شد و پیشانى خود را درهم نكشید و اخم نكرد، آن پیشانى در آتش جهنم چروكیده خواهد شد.

3. اظهار به زبان: مرتبه سوم، به زبان آوردن و تذكر دادن است، كه خود مراتبى دارد. در مرحله نخست، چنانچه شرایط مناسب بود و زمینه هاى لازم براى تأثیرگذارى وجود داشت، با زبان لین و نرم، معروف و منكر را تذكر بدهد؛ و اگر تذكر با زبان نرم اثر نداشت، در مرحله بعد، باید با لحنى تندتر، از منكر جلوگیرى كرد.

4. برخورد فیزیكى: اگر تذكر شفاهى در فرد خاطى اثر نكرد، مرحله بعد، برخورد فیزیكى است. این مرتبه دیگرى از امر به معروف و نهى از منكر است كه اگر امر به معروف و نهى از منكر به صورت تذكر و برخورد لفظى اثر نكرد و شرایط مناسبى وجود داشت و امر به معروف و نهى از منكر، برخورد فیزیكى را طلبید، باید این برخورد صورت پذیرد.

البته در جامعه اسلامى كه دولت اسلامى وجود دارد، برخورد فیزیكى باید از طرف مقام رسمى و با مجوز رسمى صورت گیرد.

5. جهاد: مراحلى كه تاكنون ذكر شد، همه در موارد متعارف امر به معروف و نهى از منكر است، اما مراتب دیگرى از امر به معروف و نهى از منكر در روایات ذكر شده كه جهاد را نیز در بر مى گیرد. به طور كلى، همه انواع جهاد، از مصادیق امر به معروف و نهى از منكر است. حتى جهاد ابتدایى نیز كه جهادى روشنگرانه است و هدف آن از بین بردن موانع هدایت مردم است، در واقع، نوعى امر به معروف به شمار مى آید؛ زیرا در جهاد ابتدایى، جامعه به آنچه حق است، وادار مى شود و به سوى راه صحیح هدایت مى گردد. همچنین جهاد با عنوان دفاع نیز نوعى نهى از منكر است؛ زیرا جهاد دفاعى، براى این است كه حق در جامعه باقى بماند و محكوم به كفر، انحراف و ضلالت نشود.

یكى دیگر از اقسام جهاد، جهاد با «اهل بغى» یا جهاد بغات است. (242) این نوع جهاد نیز یكى دیگر از مصادیق نهى از منكر است؛ زیرا با فسادى كه بر اثر آشوب اخلالگران در جامعه پدید مى آید، مبارزه مى كند و مانع آن مى گردد.

همچنین جهاد مصادیق خاص دیگرى نیز دارد كه ممكن است به ندرت اتفاق افتد؛ مثلا، اگر در شرایط خاصى در گوشه اى از جهان، اساس اسلام به خطر افتد، دولت اسلامى و مسلمانان، باید جلو آن فساد را بگیرند.

در اینجا این پرسش مطرح مى شود كه «در چه مواردى مردم مجاز به برخورد فیزیكى هستند؟» این پرسش را بدین نحو مى توان پاسخ گفت كه اگر در زمانى یا در سرزمین، دولت اسلامى وجود نداشته باشد، یا دولت اسلامى ضعیف و ناكارآمد بوده، قدرت برخورد با منكرات را نداشته باشد و مردم احساس كنند كه در این سرزمین، اسلام در خطر است، لازم است براى نهى از منكر قیام كنند تا حقیقت اسلام و احكام آن حفظ شود و ارزشهاى اسلامى در جامعه احیا گردند.

6. حركت شهادت طلبانه: گاهى ممكن است در جامعه، دولت اسلامى قوى اى كه بتواند جلو فساد - اعم از فساد در عقیده یا فساد در عمل - را بگیرد، وجود نداشته باشد، یا اصلا دولت كفر حاكم باشد و كسانى به نام اسلام حكومت كنند كه در واقع، اهل نفاق باشند، یعنى عناصرى از نفاق در میان آنها باشد و امكان اینكه دستگاه حاكم وظیفه امر به معروف و نهى از منكر را انجام دهد، نباشد، یا افرادى كه در جامعه براى اصلاح امور و جلوگیرى از فساد، امر به معروف و نهى از منكر مى كنند، آن قدر توانایى نداشته باشند كه بتوانند بر حاكمان زورمدار، پیروز شوند و حق را اعمال كنند، در اینجا ممكن است این افراد در انجام این فریضه، چنان حركتى را انجام دهند كه به خاطر آن مظلومانه به شهادت برسند، و شهادت مظلومانه ایشان باعث بقاى اسلام گردد. مصداق بارز آن، حركت و قیام امام حسین عليه‌السلام است. آن حضرت مى فرمود: هدف من از قیام این است كه جامعه را با امر به معروف و نهى از منكر اصلاح كنم. چنین حركتى كه به شهادت آن حضرت انجامید، مصداق كامل امر به معروف و نهى از منكر بود. این امر به معروف و نهى از منكر تنها به اخم كردن، تذكر زبانى یا به یك حركت فیزیكى ساده محدود نشد، بلكه حركتى بود كه با عظمت، شكوه و با عمقى خاص، تاریخ را متحول ساخت، و تا جامعه انسانى باقى است، آثار آن باقى خواهد ماند. البته چنین مصادیقى - به خصوص در حد اعلاى آن، كه براى امام حسین عليه‌السلام واقع شد - به ندرت رخ مى دهد.

## احساس مسئولیت در قبال دیگران

آیا انسانها باید در جامعه احساس كنند كه در قبال دیگران مسئولیتى دارند و باید بر رفتار یكدیگر نظارت داشته باشند یا نه؟ این واقعیتى است كه كمابیش در جامعه هاى متمدن انسانى، با اختلاف مراتبى كه در مدنیت داشته و دارند، همواره وجود داشته است. شاید هیچ جامعه اى را نتوان یافت كه بهره اى از تمدن برده باشد، اما در میان مردم آن، چنین احساسى وجود نداشته باشد.

انسان باید در قبال رفتار دیگران احساس مسئولیت كند، اما مراتب چنین احساس مسئولیتى در جوامع گوناگون، بر اساس نظام ارزشى حاكم بر آنها، متفاوت است، مصادیق كار خوب و بد در جوامع مختلف، براساس ‍ نظامهاى ارزشى آنها، متفاوت است و مرتبه حساسیت مردم در قبال رفتار دیگران، به نوع جهان بینى و نگرش آنان درباره انسان و جامعه انسانى بستگى دارد. این مطلب بحث مفصلى را مى طلبد، ولى اكنون به طور خلاصه بدان اشاره مى كنیم.

## نظام ارزشى فردگرا و نظام ارزشى جامعه گرا

دیدگاه حاكم بر جوامع را درباره انسانها، در یك تقسیم كلى، مى توان به دو دسته تقسیم كرد: جوامع فردگرا، و اجتماعات جامعه گرا. هریك از این دو دسته نیز مراتب مختلفى دارند. بعضى از انسانها در زندگى فقط در فكر خود هستند: اگر راحتى مى خواهند آن را براى خود مى خواهند؛ و اگر در پى پیشرفت اند، آن را براى خود مى خواهند. براى این گروه تفاوتى ندارد كه این راحتى و پیشرفت مادى باشد یا معنوى. محور افكار و فعالیت آنان، نفى ضرر و كسب منفعت براى خودشان است.

در سوى دیگر، كسانى هستند كه خود را با دیگران در زندگى اجتماعى شریك و وابسته مى دانند و فقط به فكر خود نیستند. این گروه، اگر خیر و بركتى طلب مى كنند، براى همه مى خواهند و اگر پیشرفتى را دنبال مى كنند، آن را براى همه مى جویند، حتى اگر پیشرفت معنوى و سعادت اخروى هم مى خواهند، آن را براى همه آرزو مى كنند.

## نگرش اسلام به انسان

مكتب انبیاى الاهى و به خصوص دین مقدس اسلام، نگرش جامعه گرایى را تقویت مى كند. دین اسلام مى كوشد به گونه اى انسان را تربیت كند كه در همه مراحل زندگى، به كل انسانها - به خصوص اعضاى جامعه اسلامى - نظر داشته باشد. براى مثال، در نماز كه یك عبادت فردى است (243) و در قرائت سوره حمد، شخص نمازگزار، در مقام اظهار عبودیت، خطاب به خداوند نمى گوید: «من تو را مى پرستم»، بلكه مى گوید: (إ یاك نعبد؛ ) «ما تو را مى پرستیم». اگر انسان در نیمه هاى شب به تنهایى در محراب عبادت مى ایستد و نماز مى خواند، باید بگوید: «ما تو را مى پرستیم». اگر مسلمانى در بیابانى كه هیچ انسانى نیست، به تنهایى به نماز بایستد، باید بگوید: (إ یاك نعبد و إ یاك نستعین؛) یعنى «ما» فقط تو را مى پرستیم و «ما» تنها از تو كمك مى خواهیم. مؤمنان باید همدیگر را در كنار خود ببینند. همچنین هنگامى كه نماز تمام مى شود، نمازگزار مى گوید: (السلام علینا و على عباد الله الصالحین. السلام علیكم و رحمة الله و بركاته. ) سلام بر شخص پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و گفتن (السلام علیك ایها النبى) و نیز به جهت شخصیت برجسته پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و امتیاز جداگانه اى است كه آن حضرت دارند. اما نماز با ( السلام علیك ایها النبى) تمام نمى شود، بلكه با (السلام علینا و على عباد الله الصالحین. السلام علیكم و رحمة الله و بركاته) تمام مى شود. انسان در نماز، همواره مؤمنان را كنار خود مى بیند، و نیز هنگامى كه مى خواهد از نماز خارج شود، باز هم باید بر همه مؤمنان سلام كند. این تربیت اسلامى است. در تمام دستورات اسلامى، چه عبادتهاى فردى و چه عبادتهاى اجتماعى، در مسائل اقتصادى، اجتماعى و تربیتى، و حتى در جهاد، دفاع، و در همه جا، مسلمان باید خود را با سایر مؤمنان شریك و همراه بداند. اقتضاى تربیت خاص اسلامى چنین است.

## نگرش غرب به انسان

تربیت غربى - به ویژه در دو قرن اخیر - فردگراست. در نگرش لائیك، انسان فقط مصلحت خود را در نظر مى گیرد. از این روى، نزدیك ترین و انسانى ترین روابط عاطفى روى به ضعف نهاده است: خانواده ها متلاشى مى شوند؛ زنان، شوهران، پدران و فرزندان بسیارى هستند كه جدا از هم زندگى مى كنند؛ همسایه ها از یكدیگر خبر ندارند. در این دیدگاه، محور فكرى انسان منفعت و لذت شخصى است.

## ضرورت نظارت جامعه بر اعمال دیگران

افزون بر اینكه گرایش فردى، زشتیها و كاستیهاى فراوانى دارد، اگر فردگرایى نیز اصل و زیربناى نگرش به انسان باشد، در جامعه نمى توان از مسئولیت اجرایى و نظارت بر كار دیگران به كلى كناره گرفت؛ زیرا مصالح و منافع نیز لذتها و رنجهاى انسانها در خارج به یكدیگر بستگى دارد، و هر قدر نیز انسان به فكر منافع شخصى خود باشد، مى فهمد كه منفعت شخصى او جز با كمك دیگران تاءمین نمى شود. اگر انسان بخواهد در زندگى لذتى داشته باشد، به تنهایى نمى تواند به این لذت برسد، بلكه باید فرد دیگرى نیز باشد تا بتواند با او لذت ببرد. اگر انسان بخواهد در فعالیت اجتماعى، تجارت یا صنعت پیشرفت كند، به تنهایى نمى تواند موفق شود، بلكه مجبور است با دیگران همكارى كند. اگر انسان بخواهد از بهداشت مناسب برخودار بوده، و محیط سالمى داشته باشد، به تنهایى نمى تواند تصمیم بگیرد، زمانى محیط سالم مى ماند كه دیگران نیز به سلامت محیط كمك كنند. محض نمونه، امروزه در دنیا، ضررهاى دخانیات براى همه انسانها روشن شده است. بدین جهت، در بعضى اماكن چون اتاقهاى دربسته و سالنهاى عمومى، استعمال دخانیات را ممنوع كرده اند. از این روى، اگر فردى بخواهد سیگار بكشد، باید از ساختمان خارج شود و به فضاى آزاد برود و بعد به داخل ساختمان برگردد؛ زیرا اگر بنا باشد هر كسى در اتاق یا سالن سیگار بكشد، دیگران نیز به اجبار و بدون اختیار خود، دود آن را تنفس مى كنند و این براى آنان زیان بار است. به طور قطع، كسانى كه روحیه فردگرایى دارند نیز باید امر را رعایت كنند.

در این زمینه مثال بسیار زبیایى وجود دارد. گروهى از مردم سوار كشتى بودند. یكى از سرنشینان كشتى دست به كار سوراخ كردن محل نشستن خود شد. دیگران به او اعتراض كردند كه «چرا كشتى را سوراخ مى كنى؟» او گفت: این نقطه كشتى در اختیار من است و اینجا هم خود من نشسته ام. من جاى خود را سوراخ مى كنم و به محل نشستن شما كارى ندارم. سایر سرنشینان دست او را گرفتند و گفتند: «درست است كه تو فقط جاى خود را سوراخ مى كنى، ولى وقتى آب در داخل كشتى افتاد، دیگر من و تو را نمى شناسد؛ كشتى و همه ما باهم غرق مى شویم».

در زندگى اجتماعى، انسان نمى تواند فقط منفعت خود را ببیند و فقط به كار خود توجه داشته باشد و در كار دیگران دخالت نكند. هنگامى كه انسان دید، فردى به جامعه ضرر مى زند، باید دست او را بگیرد و او را از این عمل باز دارد. در اینجا جامعه به این فرد اجازه نمى دهد كه بگوید اینجا جاى خود من است؛ خانه خود من یا شهر خود من است؛ بلكه وقتى فرد به همه زیان مى رساند، هر قدر هم این جامعه فردگرا باشد، دست كم براى محافظت از منافع شخصى افراد، در كار او دخالت مى كند و مانع ضرر زدن او به جامعه مى شود.

در نتیجه، در جوامعى نیز كه فردگرایى به نحو كامل بر آنها حاكم است، نظارت عمومى مردم تا حدى وجود دارد.

## حدود نظارت جامعه بر اعمال دیگران

در جوامع غربى كه فردگرایى بر آنها حاكم است، همه مى فهمند كه اگر تا حدى در كار دیگران نظارت نكنند، همگى زیان خواهند دید. از این روى، لازم مى دانند كه جامعه در مواردى بر كارها نظارت داشته باشد؛ اما اگر عمل فردى - هر چند خیلى قبیح و زشت - به آنان ارتباطى پیدا نكند و منافع مادى شان را به خطر نیندازند، با آن كارى ندارند. آنان معتقدند ضرر این عمل قبیح به خود شخص بازمى گردد، و افراد جامعه در این زمینه با او كارى ندارند. تعبیر «به من چه» و «به تو چه»، كه در چنین مواردى به كار مى رود، همان فردگرایى است. اما آنان در جایى كه زیان به افراد دیگر برگردد، حساسیت نشان مى دهند. اگر ضرر فقط متوجه خود فرد شود، افراد جامعه مى گویند: «به من چه!» حتى اگر كسى بخواهد به او بگوید به بدن خود ضرر نزن، در پاسخ مى گوید: «به تو چه!»

## نگرش غرب در زمینه نظارت بر امور معنوى

تا اینجا سخن از فردگرایى و جامعه گرایى در امور مادى بود كه به انسانها مربوط مى شود. اما اكنون باید دید كه در امور معنوى این نظارت چگونه است. اگر رفتارى موجب ضرر معنوى براى جامعه شود، آیا آنجا مى توان بر كار دیگران نظارت كرد یا نه؟ تا به حال، صحبت از فردگرایى و جامعه گرایى در امور مادى بود. اقتضاى فردگرایى این است كه هرگاه نفع و ضرر كار یك فرد به ما مربوط نباشد، او را رها كنیم. این نگرشى است كه امروزه كم و بیش ‍ در غرب حاكم است و اصطلاحا به آن اندیویژوالیزم (244) مى گویند.

اما جامعه گرایان غربى، نظارت بر كار دیگران را فقط در امور مادى صحیح مى دانند، و در جایى كه اعمال افراد مربوط به امور معنوى - مانند كفر، ایمان، حق و باطل - مى شود، دخالت را مجاز نمى دانند. به عبارت دیگر، در غرب، آنجا كه اعمال افراد به دین، اخلاق و معنویات افراد دیگر باز مى گردد به هیچ كس اجازه داده نمى شود.

## نگرش اسلام درباره نظارت بر امور معنوى

اسلام با هر دو نگرش درباره عدم لزوم نظارت در امور معنوى و بعضى از امور مادى كه به فرد مربوط مى شود، مخالف است. اسلام مردم را به گونه اى تربیت مى كند كه همیشه به فكر دیگران باشند. حتى در نماز كه فرد در حال برقرارى رابطه با معبود خویش است، مسلمانان باید از ضمیر جمع استفاده كنند نه مفرد. در امور اجتماعى نیز كه افراد با یكدیگر رابطه ندارند، نظارت اجتماعى فقط به امور مادى محدود نمى شود، بلكه مسلمانان باید به امر معنوى نیز توجه داشته باشند. اگر كسى كارى انجام مى دهد كه موجب فساد معنوى جامعه مى شود، باید وى را از آن كار نهى كرد. حتى در امور معنوى نهى از منكر لزوم بیشترى دارد؛ زیرا آنچه به روح انسان و امور معنوى او باز مى گردد، مهم تر از مادیات و امورى است كه به جسم و دنیاى او مربوط مى شود؛ مادیات فانى و تمام شدنى اند؛ اما امور معنوى باقى و پایدار هستند؛ همان طور كه صحیح نیست در مقابل كسى كه مى خواهد خود را به درون چاهى بیندازد، بى اعتنا بود، یا كسى كه مى خواهد خود را از بالاى پل به درون رودخانه اندازد تا غرق شود، یا در آتش بیندازد و خود را بسوزاند؛ زیرا وجدان انسان اجازه نمى دهد كه بگذارد شخصى، فقط به این دلیل كه خودش خواسته است، بر ضد خود هر كارى بكند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر بینى كه نابینا و چاه است |  | اگر خاموش بنشینى گناه است |

در حالى كه نهى دیگران، از امور دنیایى و مادى، كه ضرر و درد آنها موقتى و تمام شدنى است ضرورت دارد، درباره گناه، كه موجب عذاب ابدى مى شود، به طریق اولى لازم است. خداى تعالى در قرآن مى فرماید:

(كلمإنضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب؛ (245) ) هرگاه پوست تن آنها پخته شود و بسوزد، آن را با پوستهاى دیگر جاى گزین سازیم تا عذاب را بچشند.

طبق فرمایش خداوند متعال، این روند كه كافران در جهنم مى سوزند و پوست آنها بر اثر سوختن خاكستر مى شود و دوباره بر بدن ایشان پوست جدیدى مى روید، تمام شدنى نیست. اینان افرادى هستند كه از فرمان خدا تعالى سرپیچى كرده و مرتكب گناه شده اند. وقتى شما مى بینید كسى چنین گناهى مرتكب مى شود كه سرانجام آن، صدها مرتبه بالاتر از این است كه آن فرد خود را در آتش این دنیا بیندازد و بسوزاند، آیا وجدان انسان اجازه مى دهد كه دست این فرد را نگیرد و او را از گناه دور نسازد. از این روى، امر به معروف و نهى از منكر در اسلام فقط به ضررهاى مادى باز نمى گردد، بلكه اسلام مى گوید جلو گناه را هم بگیرید؛ زیرا گناهكار به عذاب ابدى آخرت دچار مى شود.

## نگرش قرآن به امر به معروف و نهى از منكر

در میان همه آیاتى كه بر امر به معروف و نهى از منكر دلالت دارند، دو آیه 67 و 71 سوره توبه ویژگى خاص دارند. (246) در این دو آیه، خداى تعالى مى فرماید زنان و مردان مؤمن بر یكدیگر ولایت دارند، و در پرتو این ولایت است كه امر به معروف و نهى از منكر مى كنند. این ولایت را به هر معنایى بگیریم، چه به معناى محبت و چه به معناى نوعى سلطه و قدرت قانونى، یا به هر معناى دیگر، براى این است كه مؤمنان یكدیگر را از كارهاى زشت باز دارند؛ زیرا انسان اگر بخواهد در جامعه كسى را از گناه دور كند، باید نوعى تسلط و حق قانونى بر آن فرد داشته باشد تا بتواند این كار را انجام دهد.

در فرهنگ غرب چنین حقى به كسى نمى دهند تا بتواند مانع ارتكاب گناه دیگران شود یا در امور معنوى دیگر افراد جامعه دخالت كند. اگر كسى نیز چنین كارى كند، او را سرزنش مى كنند. ولى در اسلام، این گونه نیست. در مكتب اسلام همه مؤمنان به منزله یك پیكرند؛ همان طور كه خود را از گناه دور مى سازند، وظیفه دارند دیگران را نیز از گناه دور كنند. در اسلام، افزون بر بینش اخلاقى و عاطفه انسانى كه انسان را وامى دارد تا مانع از سوختن دیگرى براثر گناه شود، امر الاهى و دستور خداوند وجود دارد كه مؤمنان نگذارند افراد جامعه بر اثر گناه بسوزند. این كار از مهم ترین واجبات است و طبق روایتى، امر به معروف و نهى از منكر فریضه عظیمى خوانده شده است كه دیگر فرایض و واجبات به واسطه آن پایدار هستند. (247) امر به معروف و نهى از منكر ضامن بقا و اجراى دیگر فرایض در جامعه است و عمل به دیگر واجبات در گرو امر به معروف و نهى از منكر است. اگر در جامعه به امر به معروف عمل شود، به واجبات دیگر نیز عمل خواهد شد، و اگر امر به معروف ترك شود، بقیه واجبات نیز ترك مى شوند. پس براى اینكه امر كننده به معروف بتواند به دیگرى با كلام گوشزد كند و عملا جلو او را بگیرد، باید بر او نوعى ولایت داشته باشد؛ یعنى قانون به نوعى تسلط دهد كه بتواند جلو او را بگیرد. این نوعى ولایت است. شاید منظور خداوند از اولیا در آیه (و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اءولیاء بعض،) این معنا باشد كه خداوند چنین ولایتى را به مسلمان داده است كه مسلمانان دیگر را امر به معروف و نهى از منكر كند.

معناى دیگرى كه مى توان براى ولایت ذكر كرد، «دوستى» است؛ یعنى چون مؤمنان به یكدیگر محبت دارند و دلسوز هم هستند، همدیگر را از مبتلا شدن به گناه و كارى كه به عذاب ابدى دچار مى كند، باز مى دارند. آن محبت حاكم بر مؤمنان ایجاب مى كند كه امر به معروف و نهى از منكر در میان آنان وجود داشته باشد. در آیه هر دو معنا قابل طرح است.

خداوند متعال در مقابل مؤمنان، از منافقان سخن به میان مى آورد؛ ولى در آن مقام واژه اولیا را به كار نمى برد، بلكه مى فرماید: (المنافقون و المنافقات بعضهم من بعض ) و به جاى (یاءمرون بالمعروف، ) مى گوید: (یاءمرون بالمنكر و ینهون عن المعروف. ) با توجه به بیان این دو آیه، چند سئوال مطرح مى شود كه اكنون به بررسى آنها مى پردازیم:

## چرا قرآن در مقابل مؤمنان تعبیر منافقان را آورده است؟

پرسش این است كه چرا خداى تعالى در مقابل جمله ( والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اءولیاء بعض یاءمرون بالمعروف و ینهون عن المنكر، ) تعبیر ( الكافرون و الكافرات، یاءمرون بالمنكر و ینهون عن المعروف) را نیاورده، و در مقابل واژه «مؤمنان» از واژه «منافقان» بهره برده است.

بدین سئوال مى توان چنین پاسخ داد كه منافقان كسانى هستند كه در جامعه اسلامى زندگى مى كنند و تظاهر به ایمان دارند و در ظاهر، تمامى ارزشهاى اسلامى را پذیرفته اند، اما به هیچ یك از باورهاى دینى اعتقاد قلبى ندارند. آنان در ظاهر، با مسلمانان همراهى مى كنند، ولى در پنهان با آنان دشمنى مى ورزند و اگر فرصت مناسبى بیابند، به مسلمانان ضربه مى زنند؛ بر خلاف كافران كه در جامعه اسلامى نیستند و اگر هم در میان مسلمانان زندگى مى كنند به صورت علنى، مواضع خود را علیه ارزشهاى اسلامى اعلام مى دارند. از این روى مسلمانان ایشان را مى شناسند و مرزى میان خود و آنان مى كشند.

بنابراین خطر منافقان از كافران بیشتر است؛ زیرا اینان در جامعه اسلامى رسوخ كرده اند و به ارزشهاى اسلامى اعتراف دارند و تظاهر به ایمان مى كنند؛ اما به هر مكر و حیله اى دست مى یازند تا مردم را از دین جدا كنند. از این روى، خداوند متعال با طرح نام آنان در مقابل مؤمنان، هشدار مى دهد كه مؤمنان مواظب دین خود باشند و بدانند كه منافقانى در درون جامعه اسلامى هستند كه امر به منكر و نهى از معروف مى كنند.

## مصلحت ولایت مؤمنان بر یكدیگر

شبهه دیگر اینكه خداى تعالى درباره منافقان، مانند مؤمنان، واژه «اولیا» را كه به معناى دوستى یا نوعى سلطه قانونى است، به كار نبرده است. این مسئله را از دو جهت مى توان بررسى كرد؛ زیرا اگر این واژه را به معناى ولایت بگیریم كه به معناى ولایت مؤمنان بر همدیگر است، براى اینكه مؤمنان بتوانند بر یكدیگر امر و نهى كنند، باید مجوز و تسلط قانونى داشته باشند، و خداى تعالى نوعى ولایت و قدرت قانونى براى آنان جعل كرده تا بتوانند در كار یكدیگر دخالت كنند. اما منافقان، كه با «امر به منكر» و «نهى از معروف» مى خواهند دین را از مردم بگیرند، نیازى به ولایت ندارند؛ زیرا ولایت یك حق قانونى است و قانون در هیچ جامعه اى، امر به منكر را تجویز نمى كند.

«ولایت» مى تواند به معناى دوستى و محبت باشد؛ بدین معنا كه برخى از مؤمنان دوست برخى دیگرند و به هم محبت مى ورزند؛ از این روى، وقتى مى بینند ضرر و زیانى متوجه مؤمنى مى شود، نگران مى شوند و مى كوشند كه او را متوجه ضرر كنند. مؤمنان چون به همدیگر محبت دارند، یكدیگر را امر و نهى مى كنند و راضى نمى شوند برادر و خواهر ایمانى آنان در آتش ‍ جهنم بسوزند. اما منافقان مانند مؤمنان دلداده یكدیگر نیستند. هر كدام از آنها به فكر منفعت خویش است. اگرچه در ظاهر، میان آنان اجتماع، هماهنگى و مشاركت باشد، دلهاشان از هم پراكنده است؛ چنان كه خداى تعالى درباره آنان مى فرماید:

(تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتى؛ (248) ) آنان را متحد مى پندارى، ولى دلهایشان سخت پراكنده است.

در دلهاى پراكنده آنان مهر و محبتى در قبال هم وجود ندارد. اگر منافع شخصى آنان تاءمین نشود، به جان یكدیگر مى افتند و حتى یكدیگر را ترور مى كنند؛ چون هر كسى به فكر منافع خود مى باشد، و اگر اجتماع تشكیل مى دهند و در برخى كارها با هم مشاركت دارند، به دلیل آن است كه دامى براى تاءمین منافع خود بگسترانند. اگر در این اجتماع و مشاركت تزاحم پیدا كنند و منافع شخصى آنان به خطر افتد، همه چیز تمام مى شود و محبتى در میانشان نمى ماند؛ در حالى كه مؤمنان به هم محبت دارند، و از همین روى، دلسوز یكدیگرند و همدیگر را امر و نهى مى كنند؛ زیرا مى خواهند برادر و خواهر ایمانى آنان در آتش جهنم نسوزد. از این روى، خدا چنین قدرت قانونى اى براى امر به معروف و نهى از منكر به آنها داده است و آنان بر هم ولایت دارند. بدین جهت، خداى تعالى درباره مؤمنان مى فرماید كه آنان اولیاى یكدیگرند، ولى این تعبیر را درباره منافقان به كار نمى برد.

## امكان امر به منكر و نهى از معروف در جامعه اسلامى

سئوال پیچیده دیگرى كه در این مقام مطرح مى شود، این است كه چگونه در یك جامعه، افرادى یافت مى شوند كه به كار بد و منكر امر كنند؛ زیرا در هر جامعه اى، منكر به معناى زشت و بد است. چگونه در جامعه اى مردمى پیدا مى شوند كه به زشتیها امر مى كنند؟ در جامعه اسلامى كه همه به ارزشها اعتراف دارند و تظاهر به ایمان مى كنند، چگونه افرادى مى آیند و به منكر امر مى كنند؟ چگونه در جامعه اسلامى كسانى جرئت مى كنند به افراد جامعه دستور بدهند كه كار بد انجام دهند؟ به طور قطع، این افراد هدفى را دنبال مى كنند و اطمینان دارند كه كسانى از آنان تبعیت مى كنند؛ زیرا اگر چنین بود كه مردم را به دزدى، فسق و فجور و كارهاى زشت دیگرى امر كنند، ولى كسى به سخن آنان گوش فرا ندهد، انگیزه «امر به منكر» پیدا نمى كردند. پس معلوم مى شود امر و نهى آنان اثرى در جامعه دارد كه این همه تلاش مى كنند و مى خواهند منكر در جامعه تحقق یابد.

براین اساس باید بررسى كرد كه منظور از معروف و منكر چیست. ممكن نیست كه مراد از منكر، - به اصطلاح منطقى و فلسفى - منكر به حمل اولى باشد، و كسى در جامعه به مردم امر كند كه به كارهاى بد و ناشایست دست زنند و از اعمال خوب بپرهیزند. چنین امر به منكرى تأثیرى در مردم نمى گذارد؛ زیرا همه مردم نوعى از ارزشها را باور دارند و اجازه نمى دهند كسى آشكارا آنان را به كار بد فراخواند؛ یعنى به طور مستقیم، به مردم بگوید كه «كار بد و ناشایست انجام دهید». به طور مسلم، هیچ عاقلى چنین سخنى نمى گوید و هیچ عاقلى به چنین حرفى گوش فرا نمى دهد. از این روى، مراد قرآن از امر به منكر منافقان، منكر به حمل اولى و ذاتى نیست، بلكه این است كه ایشان درباره مصادیق منكر و معروف، امر و نهى مى كنند. آنان مردم را به كارهایى دعوت مى كنند كه در واقع، منكرند، ولى ایشان این مصادیق را به مثابه معروف و كارهاى خوب معرفى مى كنند.

منافقان با سوء استفاده از پاره اى مفاهیم، روشهاى مغالطه آمیز و شیوه هاى تبلیغى شیطانى، مردم را به منكر امر مى كنند و به انجام اعمال ناشایست وامى دارند. آنان نخست زمینه اى فراهم مى كنند كه یك رشته از كارها، «خوب» وانمود شود و مردم چنین تلقى كنند كه این كارها خوب است؛ بعد به مردم مى گویند كه این كارهاى خوب را - كه در واقع مصادیق كارهاى زشت و بد هستند - انجام دهند، از طرف دیگر، در زمینه یك رشته از كارهاى خوب به گونه اى تبلیغ مى كنند كه زشت و بد وانمود شوند، و بعد مردم را به انجام آنها وامى دارند، اینك در جامعه ما، مصادیق فراوانى از آنها یافت مى شود، و با وجود ریشه هاى نفاقى كه هنوز در كشور ما وجود دارد، نباید از وجود چنین اقداماتى تعجب كرد.

براى نمونه، پیش تر در جامعه ما براى خانمها مفهومى ارزشى به نام «حیا» وجود داشت. به طور قطع، حیا یكى از صفات خوب براى زنان است. البته حیا براى همه خوب است - چه براى مرد چه براى زن - ولى یكى از صفات و ویژگیهاى برجسته خانمهاست. قرآن نیز واژه هاى حیا و استحیا را مى ستاید؛ و حتى در داستان دختران شعیب كه یكى از آنان از طرف پدر خود آمده بود تا حضرت موسى را به منزل دعوت كند، خداى تعالى با زبان مدح از حیاى آن دختر یاد مى كند و مى فرماید:

(فجاءته إ حداهما تمشى على استحیاء قالت إن اءبى یدعوك؛ (249) ) یكى از آن دو دختر با كمال وقار و حیا باز آمده و گفت: پدرم از تو دعوت مى كند.

حیا در فرهنگ ما بسیار پر ارزش است، اما در فرهنگ منافقان، مساوى با خجالت است. آنان مى گویند شرم و حیا همان خجالت است؛ اینكه زن حیا دارد، یعنى خجالتى است، و انسان خجالتى در دنیا كارى نمى تواند انجام دهد؛ انسان خجالتى فردى بى عرضه است و علم روان شناسى مى گوید خجالت كشیدن بد است، و بر این اساس، خجالت كشیدن دختر از پسر نقصى براى او به شمار مى آید؛ زیرا نمى تواند خواسته خود را براى او بیان كند و حق خود را از او بگیرد. پس دختر نباید از پسر خجالت بكشد. اینكه مردم مى گویند دختر باید در مقابل مردم نامحرم شرم داشته باشد، اشتباه است. دختر باید بى پروا باشد و بتواند در مقابل دیگران حرف خود را بزند و از خود دفاع كند. اینان حتى نمونه اى همچون حركت حضرت زینب عليها‌السلام از سیره اهل بیت عصمت عليهم‌السلام را براى تاءیید تفكر خویش مى آورند. اگرچه دفاع دختر از خود و انجام وظیفه شرعى امر مثبتى است، اما شرم دختر از مرد نامحرم نیز ارزش است. منافقان این دو مسئله را با هم یكى مى گیرند و میان حیا و خجالت فرقى نمى گذارند. پس براى اینكه انسان خجالتى بار نیاید، باید شرم و حیا را كنار بگذارد و براى اینكه این مسئله حاصل شود، باید دختران و پسران باهم معاشرت داشته باشند و این معاشرت و اختلاط حدى نداشته باشد. بدین ترتیب، منافقان، نخست، معاشرت دختران و پسران را به صورت یك امر فرهنگى جلوه مى دهند؛ سپس درباره آن تبلیغ مى كنند و حیا را از میان برمى دارند. این مصداق بارز «امر به منكر» است. همچنین زنده نگاه داشتن جشن چهارشنبه سورى را - كه از جمله فرهنگ قبل از اسلام است - به مثابه نماد فرهنگ ملى جلوه مى دهند.

بنابر این اگر زمینه فرهنگى در جامعه پیدا نشود، امر به منكر، معنا پیدا نمى كند؛ و از طرفى، با ترویج این مفاهیم ضد ارزش در جامعه، دیگر جایى براى امر به معروف باقى نمى ماند؛ یعنى آن چنان در مقالات، روزنامه ها، سخنرانیها و رسانه هاى مختلف، دخالت كردن در امور اعتقادى، ارزشى و اخلاقى دیگران را فضولى معرفى مى كنند و به هیچ وجه نتوان به كسى گفت كه چرا نماز نمى خواند. او در جواب مى گوید: این حرف فضولى است و فضولى در امور دیگران كار بسیار زشتى است. به این صورت معناى نهى از معروف تحقق پیدا مى كند.

فصل دهم: درسهایى از نهضت عاشورا

عروج انسانها به بالاترین مراتب انسانیت، و سقوط آنان به پایین ترین درجات، یكى از جنبه هاى بااهمیت واقعه كربلاست. در حماسه عاشورا با گروه ممتازى از انسانها مواجه مى شویم كه نمونه آنان در تاریخ كمتر مى توان یافت. هر فرد این گروه از لحاظ شرافت، انسانیت، كمال، شجاعت، شهامت، فداكارى و سایر خصلتهاى پسندیده در والاترین مقام ایستاده است.

محور این گروه بى مثال، شخصیت بى مانند امام حسین عليه‌السلام است و برادران، فرزندان، یاران، حواریین و دوستان خاص آن حضرت پیرامون این وجود شریف گرد آمده اند.

هر انسانى، مسلمان یا غیر مسلمان، با شنیدن ویژگیها و سرگذشت این گروه، بى اختیار به آنان عشق مى ورزد و دلباخته ایشان مى شود. از این روى، بسیارند كسانى كه از سایر ادیان و مذاهب، شیفته حضرت سیدالشهدا عليه‌السلام مى شوند. از جمله بعضى زرتشتیان در ایام محرم عزادارى مى كنند و با شنیدن نام مبارك امام حسین عليه‌السلام، نشانه هاى تاءثر در چهره هایشان نمایان مى گردد. حتى بت پرستان، در سرزمین هندوستان، به سرور شهیدان عليه‌السلام مهر مى ورزند و در روزهاى تاسوعا و عاشورا، هندوان بت پرست آتش روشن مى كنند و به یاد امام حسین عليه‌السلام با پاى برهنه وارد آتش مى شوند.

وجدان آدمى اقتضا مى كند كه در پیشگاه چنین انسانهاى بلندمرتبه اى خضوع كند و در برابر بزگوارى آنان سر تعظیم فرود آورد، و از همین روست كه حتى كافران به این جوانمردان مهر مى ورزند.

در مقابل این گروه، عده اى قرار دارند كه به سختى مى توان، در تاریخ بشر كسانى به پلیدى، سنگ دلى، ناجوان مردى، و درنده خویى آنها سراغ داد. اما چگونه ممكن است بعضى از انسانها به آن مرتبه خوبى و كمال برسند و بعض دیگر تا این حد پلید و پست باشند؟ البته این سئوال تنها درباره واقعه كربلا مطرح نیست، و این دو گروه همواره در طول تاریخ و حتى در حال حاضر بوده اند. از این روى كسانى براى پاسخ به این سئوال كوشیده اند به شیوه علمى توضیح دهند كه علت تعالى و سقوط انسان چیست و چگونه بعضى از انسانها به سوى رشد و تعالى گام برداشته اند و صفات والاى انسانى در آنان ظهور یافته است، و در مقابل عده اى به نازل ترین درجات سقوط مى كنند؟

واقعه كربلا مسئله اى شخصى و مربوط به چند فرد خاص نیست؛ بلكه پدیده عظیم اجتماعى اى است كه بر جامعه آن روز تأثیر گذاشت و بعد از گذشت نزدیك به هزار و چهار صد سال هنوز هم در جامعه هاى مسلمان نشین تأثیر خود را از دست نداده است. بر این اساس، عده اى در صدد برآمده اند كه واقعه كربلا را - به منزله حركتى گروهى و جریانى تاریخى - از منظرى جامعه شناختى تحلیل و بررسى كنند.

از سوى دیگر، بحث درباره علل و چگونگى تعالى و ترقى انسان در معنویات و كمالات انسانى، و همچنین سقوط و انحطاط در رذایل، در حوزه علم روان شناسى است، و در آن، خصوصیات روانى افراد و عوامل شكل گیرى شخصیتى با این ویژگیها، بازكاوى مى شود.

## نقش وراثت و محیط، در صعود و سقوط انسان

به طور كلى مى توان گفت روان شناسان، عوامل مؤ ثر در شكل گیرى شخصیت انسان را به دو دسته تقسیم كرده اند: دسته اول، عوامل وراثتى هستند؛ خصوصیاتى كه فرزندان از پدران و مادران به ارث مى برند. اگر والدین صفات رذیله اى داشته باشند، این صفات به نحوى به فرزندانشان نیز سرایت مى كند؛ چنان كه تقریبا همه افراد تیره بنى امیه، فاسد بودند. در مقابل، اجداد و پدران پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و امامان معصوم عليهم‌السلام افرادى شایسته و با فضلیت بوده اند. بنابر این به طور قطع، عامل وراثت در شكل گیرى شخصیت هر یك از این دو گروه مؤ ثر بوده است.

دسته دیگرى از عوامل كه به صورت كلى در شكل گیرى شخصیت انسان مؤ ثرند، عوامل محیطى هستند. به عبارت دیگر، بخشى از ویژگیهاى شخصیتى انسان بر اثر تربیت و یادگیرى فراهم مى آید، و این ویژگیها چندان تحت تأثیر عوامل وارثتى نیستند. شرایط محیط، اعم از شرایط خانواده، مدرسه، گروههاى سنى مختلف، قشرها و طبقات اجتماعى هستند كه در شكل گیرى شخصیت افراد مؤ ثرند. بررسیهاى روان شناسان نشان داده كه شخصیت هر فرد معلول عوامل وراثتى و محیطى است. پس براى پاسخ به این سئوال كه چرا افرادى مانند یاران امام حسین عليه‌السلام تا این حد از فضایل انسانى برخوردار بوده اند، این است كه آنان از سویى در خانواده هایى شریف و پاك متولد شده بودند و از سوى دیگر محیط تربیتى شان، پاك و سالم بوده است. این دو عامل موجب شده است كه آنان از صفات نیك و پسندیده برخوردار شوند. برخلاف گروه مقابل، كه در خانواده هایى ناپاك متولد و در محیطى پلید پرورش یافته بودند. این پاسخى كلى است كه روان شناسان درباره عوامل مؤ ثر در پیدایش ‍ شخصیت انسان ارائه مى كنند.

یك اشكال كلى بر این نظریه وارد است و آن اینكه ممكن است در شرایط وراثتى و محیطى یكسان، دو گونه شخصیت پدید آید. حتى در میان فرزندان پیغبمران و امامان عليهم‌السلام نیز افراد نابابى وجود داشته اند. فرزند نوح، یكى از معروف ترین مصادیق این امر است. همچنین جعفر كذاب كه برادر و عموى امام معصوم بود، فردى ناباب بود. بنابراین مى توان گفت كه تأثیرگذارى عوامل و ارثى و محیطى كلیت ندارند، بلكه ممكن است عوامل دیگرى نیز در شكل گیرى شخصیت فرد مؤ ثر باشند. از سوى دیگر، گاهى افرادى را مى توان یافت كه شخصیتشان به تدریج تحت تأثیر عوامل ارثى و محیطى خاصى شكل گرفته و ثبات یافته است، اما در شرایط خاصى ناگهان تغییر مى كند. فردى كه سالها با ویژگیهاى خاص شخصیتى زیسته است، بر اثر حادثه اى متحول شده و به شخصیت دیگرى تبدیل مى گردد؛ چنان كه، حر بن یزید ریاحى، كه ابتدا، راه را بر كاروان امام حسین عليه‌السلام بست، در نهایت توبه كرد و نزد آن حضرت آمد و از آزادگان واقعى شد. حر، به مقامى رسید كه امامان و اولیاى خدا به زیارت او مى روند و مقامش را ارج مى نهند. اگر شخصیت انسان تنها معلول عوامل ارثى و محیطى باشد، چگونه شخصیت یك فرد یك باره و در چند روز دگرگون مى شود؟ در داستان كربلا نمونه هایى از این قبیل یافت مى شود.

زهیر بن قین، از جمله كسانى است كه به طرفدارى از بنى امیه معروف بود و از «عثمانیان» به شمار مى آمد. او در سفر امام حسین عليه‌السلام از مكه به سوى كربلا، در بین راه به قافله آن حضرت نزدیك شد و گفت وگویى میان آنان صورت گرفت كه وى را منقلب ساخت؛ چنان كه زهیر یكى از سرداران و سلحشوران بزرگ عاشورا گشت. (250) به این ترتیب انسانى كه عمرى را در مسیرى دیگر گذرانده است، طى چند لحظه گفت وگو با امام حسین عليه‌السلام مسیر خود را تغییر داد. شاید تصور شود كه دگرگونى شخصیت حر و زهیر نتیجه تأثیر كلام امام حسین عليه‌السلام بوده است، ولى با مشاهده مواردى دیگر در مى یابیم كه این گونه نیست؛ چرا كه امام حسین عليه‌السلام با عبیدالله بن حر جعفى نیز ملاقات كرده و او را نیز به همراهى با خود فراخوانده است؛ اما او در جواب دعوت امام گفت: من اسب و شمشیرم را در اختیار تو مى گذارم، ولى نمى خواهم خودم در این ماجرا شركت كنم. (251) اگر سخن امام حسین عليه‌السلام چنان تأثیر تكوینى اى داشت كه افراد را در همان دم تغییر دهد، باید سخن آن حضرت عبیدالله را نیز دگرگون مى ساخت. بنابراین مى توان گفت گرچه عوامل وراثت و محیط تأثیر فراوانى در شكل گیرى شخصیت انسان دارند، این گونه نیست كه به تنهایى بتوانند شخصیت انسان را قوام بخشند و همچنین بتوان براساس ‍ آنها، رفتار اشخاص را پیش بینى كرد.

بنابراین از سویى این اشكال بر مبناى روان شناسان وارد مى شود كه عوامل تشكیل دهنده شخصیت افراد، منحصر در وراثت و محیط نیست و سرنوشت آنان تنها بر اساس این دو عامل رقم نمى خورد و از سوى دیگر، اگر تأثیر وراثت و محیط را تأثیر مطلق بدانیم، باید به نوعى جبرگرایى قایل شویم؛ زیرا بر این اساس، هر انسانى هنگام تولد بدون اختیار خصوصیاتى را به ارث برده و خصوصیات دیگرى را نیز از محیط مى آموزد. نوزادى كه متولد مى شود، خود، محیط پیرامونش را نمى سازد، بلكه محیط، از پیش ‍ ساخته شده است و طفل در آن محیط متولد مى شود و از آن محیط تأثیر مى پذیرد و ساختار آن نیز در اختیار او نیست. از این روى، نه عوامل وراثتى در اختیار طفل است و نه عوامل محیط - به خصوص محیط خانواده. سپس كودكى به محیط مدرسه پاى مى گذارد. ساختار این محیط نیز چندان در اختیار كودك نیست. محیط اجتماع نیز تحت اختیار انسان نیست.

بر این اساس، مجموعه اى از عوامل غیر اختیارى، شخصیت انسان را مى سازند كه یا ارثى اند یا محیطى، و بدین ترتیب انسان در حقیقت مجبور است. در این صورت نكوهش و مذمت افراد منحرف نیز صحیح نیست، و بر مبناى این نظریه، درباره علت انحراف هر كسى مى توان گفت، پدر و مادر وى منحرف بوده اند یا محیط پیرامون او نامناسب بوده است. از سوى دیگر، درباره علت خوبى شخص باید گفت كه چون او پدر و مادر خوبى داشته و در محیط مناسبى پرورش یافته، به این مرتبه رسیده است. از این روى، تمجید و تحسین خوبان و مذمت و نكوهش بدان نامعقول خواهد بود.

چنین طرز تفكرى كه نوعى گرایش جبرگرایانه است، هم اكنون در بسیارى از كشورهاى غربى رواج دارد و گرایش مسلط بر آن سرزمینهاست. یكى از عوامل رواج فرهنگ تساهل و تسامح در مغرب زمین نیز همین گرایش ‍ است. در این كشورها گمان مى كنند خوبى هر انسانى، مرهون عواملى غیر اختیارى اعم از ارثى و محیطى است؛ در مقابل انسانهاى شرور را، اجتماعى كه آنان در آن زندگى مى كنند فاسد كرده است و عوامل ارثى كه در اختیار او نیستند، در شخصیت او تأثیر گذاشته اند، و بنابراین نمى توان چنین شخصى را مذمت كرد. از این روى باید به یكدیگر احترام گذاشت و برخوردى همراه با «تولرانس» داشت! همچنین باید تحمل داشت و خشونت به خرج نداد؛ هیچ كس را نباید به سبب اعمال بدش مذمت كرد؛ زیرا شرایط، آنان را این گونه ساخته است.

این نگرش، به طور طبیعى، نوعى سهل انگارى در قبال دیگران را در پى مى آورد، و به همین دلیل در مغرب زمین چنین نگرشى به گونه اى همه گیر مشاهده مى شود. بنابراین باید مراقب بود كه فرهنگ تساهل و تسامح كه زاییده این نگرش جبرآمیز است، به كشورهاى اسلامى سرایت نكند. در مقابل، تعالیم قرآن و برخورد انبیا با مردم برخلاف این نگرش بود و آنان خوب یا بد بودن افراد را، تنها، میراثى از والدین یا نتیجه تأثیر محیط نمى دانستند.

## بررسى این نظریه با توجه به آیات قرآن

قرآن كریم آن گاه كه كفار، ملحدان، فاسقان، قاتلان، ظالمان و ستمگران را مخاطب قرار مى دهد، به هیچ روى، آنان را تبرئه نمى كند. قرآن، بد بودن افراد را نتیجه بد بودن پدران و محیط اطراف نمى داند و به سختى با چنین كسانى برخورد مى كند. كتاب وحى، درباره افرادى كه به راه خطا مى روند، از تعبیرات تند و تهدیدهاى شدیدى استفاده مى كند، و در مقابل، درباره خوبان، تشویقها و عبارتهاى ستایش آمیز به كار مى برد. به عبارت دیگر، محور همه دعوتهاى انبیا انذار و تبشیر است، و مبشر و منذر از القاب عام همه انبیا به شمار مى آید. (252) پیامبران بشارت داده اند كه خداوند در حق انسانهاى خوب لطف و رحمت بى نهایت دارد، بركات خود را بر ایشان فرو مى فرستد و دنیا و آخرتشان را آباد مى سازد. معناى بشارت این نیست كه افرادى كه پدرانشان در دنیا خوب و محیط زندگى شان سالم بوده است، در آخرت نیز این گونه خواهند بود.

همچنین در قرآن كریم موارد فراوانى از انذار به چشم مى خورد: «مبادا ظلم كنید»؛ «مبادا كفر ورزید»؛ «مبادا به خدا شرك ورزید»؛ «كسانى كه شرك ورزند، خدا هرگز آنان را نخواهد بخشید»؛ (253) «شرك به خداى واحد متعال، ستم بزرگى است». (254) اگر شرك بر اثر عوامل ارثى و محیطى باشد، این همه انذار براى كسانى كه شرك مى ورزند، نمى تواند صحیح باشد؛ زیرا شرك آنان به سبب عوامل غیر اختیار است.

قرآن همچنین كافران و پیمان شكنان را به شدت تهدید مى كند: «با پیشوایان كفر بستیزید». (255) «هر جا یافتید، آنان را بكشید».... (256) این آیات درباره كسانى اند كه با افرادى پیمانى بسته بوده اند و موظف به رعایت این پیمان بودند، اما پیمان شكستند و به حقوق مسلمانان تجاوز كردند.

اگر خوبى یا بدى انسانها بر اثر عوامل ارثى و محیطى باشد و آنان از خود اختیارى نداشته باشند، تشویق صالحان و سرزنش و تهدید كافران، معاندان و ستمگران بى معنا خواهد بود؛ اگرچه ممكن است گفته شود در دنیا، مبارزه با كافران براى رعایت مصالح جامعه لازم و ضرورى است، باز این اشكال درباره عقاب اخروى باقى مى ماند كه چرا در آخرت باید آنان به عذاب جهنم گرفتار شوند، در حالى كه از خود اختیارى نداشته اند! چنان كه خداى تعالى در قرآن مى فرماید:

(لهم فى الدنیا خزى و لهم فى الاخرة عذاب عظیم؛ (257) ) براى آنان در دنیا ذلت و در آخرت عذاب بزرگى است؛ (و لعذاب الاخرة اءشد و اءبقى؛ (258) ) عذاب آخرت شدید و پایدار است؛ (و لعذاب الاخرة اءكبر؛ (259) ) و عذاب آخرت بزرگ است.

بنابراین از نظر قرآن كریم، انسان، تنها و همیشه تحت تأثیر عوامل ارثى و محیطى، و به طور كلى غیرارادى، نیست، بلكه سومى نیز در كار است كه تا حدى در اختیار همه انسانها هست. خداوند، قدرتى به انسان داده است كه مى تواند به كمك آن در برابر تمام عوامل ژنتیكى و محیطى مقاومت ورزد و حتى در صورتى كه در محیطى فاسد زندگى كند، بتواند در برابر این فساد پایدار بماند و علاوه بر نجات خود، دیگران را نیز از منجلاب خارج سازد. چنان كه خداى تعالى مى فرماید:

(و ضرب الله مثلا للذین آمنوا امراءت فرعون؛ (260) ) خدا براى كسانى كه ایمان آورده اند همسر فرعون را مثال مى زند.

همسر فرعون در كنار او زندگى مى كرد؛ فرعونى كه مى گفت: (اءنا ربكم الا على؛ (261) ) «من پروردگار برتر شما هستم»؛ همه چیز متعلق به من و در اختیار من است: (اءلیس لى ملك مصر و هذه الإنهار تجرى من تحتى؛ (262) ) «آیا سرزمین مصر از آن من نیست و این جویبارهایى كه از زیر [قصر] من جارى اند؟» بنابراین من خداى شما هستم!

فرعون در قصرى زندگى مى كرد كه شاید در آن زمان بى نظیر بود. با این حال آسیه - همسر فرعون - در كنار وى به مقامى رسید كه خداى تعالى در قرآن كریم او را نمونه انسانى برجسته براى همه مردان و زنان مؤمن معرفى مى كند. بنابراین معلوم مى شود حتى در محیط كفرآلودى كه فرعون بر آن حاكم است، انسان مى تواند خود را اصلاح كرده، راه خویش را تغییر دهد؛ البته ممكن است گفته شود كه شاید عامل ارثى قوى اى در ایمان آوردن همسر فرعون مؤ ثر بوده كه به كمك آن بر عامل محیط غالب شده است؛ اما گذشته از شواهد تاریخى كه این امر را تاءیید نمى كنند، تغییر ناگهانى شخصیت را نمى توان با این توجیه حل كرد. بنابراین عامل دیگرى نیز در شكل گیرى شخصیت انسان دخالت دارد كه باید شناخته شود.

مصلحان و مربیان بزرگ جامعه بشرى كه قصد دارند به انسانها خدمت كنند، عاملى را كه مى تواند عوامل ارثى و محیطى را خنثا كند، بشناسند و آن را تقویت كنند. بنابراین در شرایطى كه عوامل ارثى و محیطى در ساختار شخصیتى افراد تأثیراتى خاص خود مى گذارند، كسانى كه قصد دارند جامعه را تغییر دهند و اصلاح كنند، باید از عامل سوم بهره گیرند؛ زیرا براى ایجاد تغییرات اختیارى نمى توان از عوامل جبرى استفاده كرد.

گذشته از براهین علمى و فلسفى كه درباره ماهیت عوامل اختیارى بحث مى كنند، تجربه ثابت كرده كه افزون بر وراثت و محیط، عامل دیگرى نیز در شكل گیرى شخصیت انسان مؤ ثر است. آیات قرآن و احادیث نیز این امر را تاءیید مى كنند. حتى كسانى كه انسان را مجبور مى دانند، در عمل جبر را نپذیرفته اند و هنگامى كه با فرد خطاكارى روبه رو شوند، او را نكوهش ‍ مى كنند.

## میهمان در مذبح میزبان!

پس از مرگ معاویه، مردم تمام بلاد اسلامى حتى مدینه با یزید بیعت كردند؛ مدینه اى كه مركز دنیاى اسلام و محل زندگى حسنین علیهما السلام و بزرگان اصحاب پیامبر بود و مردم آن پیوسته با كتاب خدا و رسول او ارتباط داشتند. ایشان بارها امام حسین عليه‌السلام را بر دوش پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دیده بودند و سخنان فراوانى درباره آن حضرت از زبان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شنیده بودند. اما همه این مردم، حتى افراد سرشناس - جز چند نفر - با یزید بیعت كردند. در چنین اوضاعى مردم كوفه براى امام حسین عليه‌السلام نامه نوشتند و از آن حضرت خواستند كه به كوفه بیاید و رهبرى ایشان را به عهده بگیرد. این اقدام مردم كوفه نشان مى دهد كه تعلیمات امیرالمؤمنین عليه‌السلام براى این مرد اثر گذاشته بود و بر همین اساس به اهل بیت عليهم‌السلام گرایش داشتند. این نامه ها بسیار احترام آمیز نگاشته شده اند. اما نویسندگان آنها پس از چندى در میدان جنگ مقابل ایشان ایستادند و او را به شهادت رساندند؛ چنان كه روز عاشورا و قبل از آن امام حسین عليه‌السلام چندین بار با آنان سخن گفت و فرمود: مگر شما خود این نامه ها را ننوشته اید؟ مگر شما نبودید كه ما را براى تشكیل حكومت علوى دعوت كردید و قصد داشتید با من بیعت كنید؟ مگر شما نگفتید (لعل الله یجمعنا بك على الحق؟ (263) )

اما گرچه مردم كوفه به اهل بیت عليهم‌السلام اظهار علاقه كرده و امام حسین عليه‌السلام را به شهر خود دعوت كرده بودند، بدون شك ایمان در دلهاشان چندان ریشه ندوانده بود، و شناختشان درباره امامت اهل بیت عليهم‌السلام و وجوب اطاعت از امام معصوم عليه‌السلام ضعیف بود. كوفیان از ظلم بنى امیه به ستوه آمده بودند، و از تسلط آنان بر خود مى ترسیدند و به طور فطرى و طبیعى نیز به خاندان پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله علاقه داشتند، ولى ایمان محكم و شناخت عمیقى به اهل بیت عليهم‌السلام و امر امامت و ولایت نداشتند. این ضعف شناخت، موجب شد كه عمال دستگاه عبیدالله بن زیاد بتوانند طى یك ماه با هجمه هاى تبلیغاتى خود طرز فكر كوفیان را تغییر دهند. ولى ضعف شناخت، تنها عامل مؤ ثر نبود، بلكه مهم تر از آن، گرایشهایى بود كه دشمنان اسلام و اهل بیت عليهم‌السلام به كمك آنها مردم كوفه را از مسیر خود منحرف ساختند. این گرایشها، همان هوسها و آرزوهایى بود كه در ركاب امام حسین عليه‌السلام برآورده نمى شد. امویان مى كوشیدند بر این عوامل تكیه كنند و افراد سرشناس، رؤ ساى قبایل و عشایر را امیدوار سازند كه با پذیرفتن حكومت ابن زیاد به آرزوهایشان خواهند رسید، و به این ترتیب كسانى كه سالها در مجلس وعظ امام على عليه‌السلام شركت جسته و در ركاب آن حضرت با معاویه جنگیده بودند، فریب خوردند و با عبیدالله بن زیاد و یزید بیعت كردند و به جنگ امام حسین عليه‌السلام آمدند.

## ارتباط بین «باید» ها و «هست» ها

ارزشها، یعنى خوبیها و بدیها و بایدها و نبایدها، بر اساس تحلیلى صحیح، بر شناختها و هستها مبتنى اند. به تعبیر دیگر، تمام بایدها بر پایه هستها استوارند و به نحوى از هستها ناشى مى شوند. (264)

انسان واجد دو نوع شناخت است كه در زندگى او اهمیت بسیار دارند: گونه نخست، شناخت هستهاست؛ شناخت اینكه آیا انسان و جهان آفریدگار و پروردگارى دارند یا نه؟ آیا كسى هست كه اختیار آفرینش و اداره عالم در دست او باشد؟ این اصلى ترین مسئله در زندگى انسان است: اگر پاسخ این پرسش مثبت باشد، در پى آن، مسائل فراوان دیگرى مطرح مى شود؛ همچنان كه اگر پاسخ این سئوال منفى باشد، به دنبال آن مسائل دیگرى مطرح مى شود. اگر كسى - الیعاذ بالله - معتقد شد كه خدایى در كار نیست، براى او مسئله عبادت و پرستش خدا مطرح نخواهد بود، و وجود ادیان و مذاهب و بر حق و باطل بودن آنها مطرح نمى شود. اگر خدا نباشد، باید بساط همه ادیان را برچید. پس این مسئله بسیار مهم و بلكه اصلى ترین مسئله است كه انسان باید در زندگى خود آن را حل كند.

دومین شناخت به حقیقت انسان باز مى گردد؛ به اینكه آیا انسان، تنها همین موجودى مادى است كه پس از مدتى عمر مى میرد و با مرگ تمام مى شود؟ یا انسان بعد از مرگ نیز از حیات بهره مند است؟ در این صورت شاید حیات پس از مرگ ابدى باشد. این دو نوع شناخت، از هر امر دیگرى، حتى از اعتقاد به انبیا مهم تر است؛ چنان كه قرآن كریم در آیات پرشمارى بر ایمان بالله و بالیوم الاخر تاءكید ورزیده است، و در این آیات، سخنى از انبیا، ادیان و كتب آسمانى در میان نیست: (و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الاخر؛ (265) ) «و برخى از مردم مى گویند: ما به خدا و روز واپسین ایمان آورده ایم». (لقد كان لكم فى رسول الله اسوة حسنة لمن كان یرجوا الله و الیوم الاخر؛ (266) ) «قطعا براى شما در [اقتدا] به رسول خدا سرمشقى نیكوست: براى آن كس كه به خدا و روز واپسین امید دارد». ابتدا باید مسئله وجود خدا و روز قیامت و زندگى ابدى را حل كرد. آن گاه اعتقاد به انبیا و روز قیامت و حساب و كتاب مطرح مى شود. سپس نوبت آن مى رسد كه در این عالم چه كنیم تا سعادتمند شویم. اینجاست كه مسئله نیاز به انبیا مطرح مى شود. اگر انسان پاسخ این دو پرسش را بیابد، رفتار او در مسیر خاصى قرار مى گیرد و احساس مى كند حساب و كتابى در كار است و باید مراقب اعمال خود باشد تا مبادا روز قیامت در آتش جهنم بسوزد. اما اگر به آخرت اعتقاد نداشته نباشد، رفتار او تغییر مى كند. چنین كسى مى تواند هر طور بخواهد، رفتار كند، و كاملا آزاد و رها باشد؛ چون گمان نمى كند كه حساب و كتابى در كار است. از این روى، لیبرالیسم، به انكار خدا و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر مى گردد. اگر كسانى در كنار اعتقاد به خدا و قیامت، لیبرالیسم را هم مى پذیرند، نوعى تضاد در اعتقادشان وجود دارد كه خود به آن توجه ندارند. این دو اعقتاد به هیچ وجه با یكدیگر جمع نمى شوند. ممكن نیست انسان بخواهد آزاد باشد و به دلخواه رفتار كند، و در عین حال به قیامت، حساب و كتاب نیز اعتقاد داشته باشد. اعتقاد به حساب و كتاب ایجاب مى كند كه رفتارها به گونه اى تنظیم شوند كه در قیامت بتوان پاسخ گوى آنها بود؛ و این با لیبرالیسم ناسازگار است.

پس از اعتقاد به وجود خدا مسئله اصلى، اعتقاد به روز قیامت است و اینكه آیا زندگى اصلى انسان در آخرت است یا خیر؟ و بر همین اساس ‍ آدمى باید در این دنیا به گونه اى رفتار كند كه در آخرت سعادتمند باشد. یا در مقابل، زندگى حقیقى در همین دنیاست و هرچه هست، متعلق به همین عالم است و در نتیجه تنها خودش بودن در این دنیا اهمیت دارد. در این صورت، چون ایمان واقعى در دل نیست، ترس از عقاب الاهى و عذاب ابدى نیز تأثیر بازدارنده اى نخواهد داشت. بنابراین آنچه موجب شد مردم كوفه تا این حد بى وفا و سزاوار لعن و نفرین گردند، علاقه آنان به امور دنیایى بود.

## علت تفاوت گروههاى همسان از نظر وراثت و محیط

پیش از این گذشت كه در واقعه كربلا دو گروه كاملا متمایز در برابر یكدیگر صف كشیدند. گروه اول انسانهایى در اوج پاكى، تعالى روح و قرب به خداوند بودند، و گروه دوم دسته اى انسان نما، و در حضیض پلیدى، قساوت و درندگى. با نظر به تفاوت چشم گیر این دو گروه كه از سویى نمونه بارز عروج انسان به عالى ترین مراتب انسانى، و از سوى دیگر سقوط او به پست ترین مراتب حیوانى است، این سئوال مطرح مى شود كه چگونه ممكن است كسانى به این درجه از تعالى و عزت و قرب به خدا نایل شوند، و كسانى دیگر، در چنان مرتبه اى از پستى، ذلت و زبونى سقوط كنند كه حتى لایق نام انسان نباشند، با آنكه هر دو گروه، از عقل و وجدان و دیگر مواهب انسانى برخوردارند و خداى متعال پیامبران را براى همه آنان فرستاده است تا همگى از هدایت او بهره مند شوند. چرا باید تا این حد از جهت رشد و شكوفایى استعدادها و مظاهر انسانى، بین افراد بشر تفاوت باشد؟ پیش تر این سئوال را در دو سطح فردى و اجتماعى مطرح كردیم.

چگونه دو گروه در مقابل هم قرار مى گیرند، و یكى، همچون خاندان پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، تا عالى ترین مراتب انسانى ترقى و تعالى مى یابد، و گروه دیگر، مانند بنى امیه، به حدى سقوط مى كنند كه از هر حیوان درنده اى پست تر مى شوند، در حالى كه این دو گروه، از قبیله قریش، و جد مشتركشان عبد مناف بوده است. به عبارت دیگر، با آنكه ویژگیهاى وراثتى و عوامل اجتماعى كمابیش میان آنان مشترك بود، گروهى آن چنان ترقى كردند و گروه دیگر این چنین تنزل یافتند. این مسئله اى اجتماعى است كه جامعه شناسان مى باید بدان بپردازند. آنان مى گویند در اكثر مناطق دنیا، پیش از شهرنشینى زندگى قبیله اى رایج بوده و این نوع زندگى خصوصیات و ویژگیهایى داشته است. رقابت بین دو قبیله، یا دو تیره از یك قبیله كه در كنار هم زندگى مى كنند، یكى از این ویژگیهاست. این رقابتها بر اساس ‍ شرایط مختلف زمان و مكان، به صورتهاى مختلف، حتى به صورت رقابت مذهبى، ظاهر مى شود، و هنگامى كه رقابت بین دو قبیله اوج مى گیرد به جنگ و خونریزى میان آنان مى انجامد. بر اساس دیدگاه جامعه شناسان، واقعه عاشورا نیز حادثه اى از همین قبیل بوده است. بنى هاشم و بنى امیه كه دو تیره از قبیله قریش بودند، با یكدیگر بر سر مسائل مذهبى و مناصب مربوط به كعبه و حج و نیز مسائل اقتصادى اختلاف داشتند و میان آنها رقابت شدیدى وجود داشت كه به دشمنى و كینه اى دیرینه بین این دو تیره انجامیده بود. رقابت بین این دو گروه ادامه داشت، تا اینكه پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله از بنى هاشم به رسالت مبعوث شد. این امر، حسادت و رقابت بنى امیه را به كینه هاى بسیار حاد تبدیل كرد؛ از جمله اینكه در جنگ بدر، بنى هاشم و یارانشان بسیارى از بزرگان بنى امیه را كشتند و بازماندگان آنان را داغدار كردند. بدین ترتیب اختلافات این دو تیره اوج گرفت تا زمانى كه در فتح مكه، بنى امیه با اجبار و كراهت و در ظاهر، اسلام آوردند ولى كینه هاى سابق همچنان در دل آنان باقى ماند. سرانجام بنى امیه، با كشتن امام حسین عليه‌السلام و فرزندان و یارانش در كربلا از بنى هاشم و خاندان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله انتقام گرفتند.

## نقد دیدگاه جامعه شناسان در تحلیل حادثه كربلا

طبق نظر جامعه شناسان، حادثه كربلا نتیجه طبیعى رقابت بین دو تیره یا دو قبیله است. گاهى نیز عواملى ضمیمه رقابت آنها شده، به شدت گرفتن این رقابت دامن مى زند. بنابراین مخالفت دو قبیله یا دو تیره با یكدیگر، امرى طبیعى است كه گاهى نیز به جنگ مى انجامد. زمانى كه یكى از دو قبیله در جنگ پیروز شد و با طرف مقابل خشونت ورزید، باید منتظر باشد كه روزى نیز طرف مغلوب، غالب شود و انتقام بگیرد. (267)

بر این اساس، از تحلیل جامعه شناسان نیز - همچون روان شناسان - همین نتیجه حاصل مى آید كه باید تساهل و تسامح را رعایت كرد و خشونت را كنار گذاشت. خشونت در كربلا نتیجه خشونت در جنگ بدر بود. اگر نمى خواهید حسین عليه‌السلام كشته شود، افراد تیره بنى امیه را نكشید. بنابراین جنگ، خونریزى و خشونت را كنار بگذارید تا چنین حوادثى رخ ندهد. به عبارت دیگر، بر اساس دو نظریه روان شناسانه و جامعه شناسانه، مى توان جهاد، دفاع و نیز حركت امام حسین عليه‌السلام، یعنى مقدس ترین پدیده تاریخ بشر را تخطئه كرد.

اما آیا این دیدگاه نظریه علمى صحیحى است كه چنین رقابتهاى لازمه زندگى قبلگى است؟ آیا این رقابتها به طور طبیعى به خونریزى مى انجامد؟ آیا مى توان گفت چنین حوادثى در زندگى قبیلگى رایج است و واقعه كربلا نیز جنگى بین دو قبیله بوده است؟ آیا نتیجه این تحلیل آن است كه باید خشونت و تعصب را به طور كلى كنار گذاشت، و با هر دین و مذهبى و با هر فكر و مرامى مدارا كرد؟ آیا باید به روى همه لبخند زد و در هیچ حالى نباید خشونت به خرج داد، وگرنه چنین حوادثى را به دنبال خواهد داشت؟

به اجمال مى توان گفت دفاع از ارزشهاى انسانى كه نخستین آنها حیات و پس از آن امورى است كه به حیات و زندگى باز مى گردد و در نهایت دفاع از ارزشهاى مقدس، همه از لوازم زندگى یك موجود زنده ذى شعور و آگاه اند. اگر قانون دفاع در طبیعت نباشد، هیچ موجودى نمى تواند از هستى خود حفاظت كند و هیچ گروه و جامعه اى نمى تواند از ارزشهاى خود حراست كند، دفاع، قانونى طبیعى است كه خدا به صورت طبیعى و تكوینى در حیوانات و انسانها نهاده است. همچنین تمام ادیان، در مقام تشریع، قانون دفاع را بخشى از احكام دینى در نظر گرفته اند. حتى ملحدانى كه خدا و قانون الاهى را قبول ندارند، به طور طبیعى قانون دفاع را رعایت مى كنند. اما مسئله این است كه اختلاف در بینشها موجب اختلاف در شرایط و ویژگیهاى دفاع مى شود. اگر ما انسان را تنها، موجودى مادى بدانیم كه مدتى در این دنیا زندگى مى كند و بعد از مرگ نابود مى شود، دفاع نیز به همین زندگى مادى باز مى گردد؛ یعنى دفاع در حد همان قانون تكوینى كه هر موجود زنده اى به طور فطرى و طبیعى به آن مجهز است، منحصر مى شود. همه انسانها دفاع از حیات خود در برابر تجاوز دیگران و نیز سایر خطرها را مى پذیرند. نكته در اینجاست كه اگر كسى به زندگى اخروى معتقد بود و دنیا را مقدمه اى براى زندگى جاویدان پس از مرگ - كه حیات اصلى است - دانست، باید از حیات ابدى و سعادتى كه در زندگى اخروى نصیب او خواهد شد نیز دفاع كند، و این امر در سایه دین محقق مى شود. ما معتقدیم آنچه حیات واقعى انسان را تاءمین مى كند، دین است و آنچه آن را به خطر مى اندازد، مبارزه با دین و تضعیف ارزشها و باورهاى دینى است. اگر كسانى چنین اعتقادى داشتند، آیا به زندگى این دنیا بیشتر اهمیت مى دهند یا در قبال زندگى ابدى خود اهتمام بیشترى خواهند ورزید؟ در این مقام نیز مسئله دفاع از حیات و سعادت انسان مطرح است، اما بین سعادت محدود این دنیا و سعادت ابدى، كدام یك مهم تر است؟ اگر براى رسیدن به سعادت ابدى گاهى ضرورت اقتضا كند كه زندگى این دنیا محدودتر و كوتاه تر گردد یا از بعضى لذات آن كاسته شود، كسى كه به زندگى ابدى ایمان دارد در فدا كردن زندگى و لذات این دنیا در راه سعادت ابدى تردیدى به خود راه نمى دهد؛ چنان كه خداى تعالى مى فرماید:

(إن زعمتم اءنكم اءولیاءلله من دون الناس فتمنوا الموت إن كنتم صادقین؛ (268) )

اگر گمان مى كنید شما دوستان خدا هستید نه سایر مردم، پس آرزوى مرگ كنید اگر راست مى گویید.

یعنى اگر باور دارید كه زندگى ابدى، ارتباط با خدا و قرب الاهى در عالم دیگر است، به هیچ روى نباید پاى بند زندگى این دنیا باشید. این دنیا مرحله اى است كه باید از آن عبور كرد تا به آن رسید. امام حسین عليه‌السلام شب عاشورا به اصحاب خود فرمود:

(صبرا بنى الكرام فما الموت الا قنطرة؛ (269) ) اى بزرگ زادگان! اندكى صبر كنید! مرگ جز پلى نیست [كه شما را از زندگى این دنیا به زندگى سعادتمندانه ابدى در جوار قرب الاهى مى رساند].

كسى كه چنین بینشى دارد، دفاع از زندگى ابدى در حق خود مى داند. از این روى، نمى تواند ببیند كسانى قصد دارند حیات ابدى او را به خطر اندازند. جامعه اى نیز كه چنین اعتقادى دارد هجوم دیگران به اعتقادات و ارزشهایش را درباره آخرت برنمى تابد. این اعتقادات تنها شعار نیستند. انسان براى زندگى ابدى آفریده شده است. اگر كسانى به این مسئله اعتقاد یقینى داشته، ایمان به آخرت در جان آنان رسوخ كرده باشد، نمى توانند در قبال خطرهایى كه زندگى ابدى شان را تهدید مى كند، بى اعتنا باشند و در برابر آنها با تساهل و تسامح رفتار كنند. انسان عاقل را برابر كسى كه شمشیر به روى او كوشیده است بى اعتنا نمى ماند؛ چنان كه اگر نیمه شبى فردى از خواب برخیزد و ناگهان شخصى را در حال حمله، بالاى سر خود ببیند، سلاح را از او مى گیرد و از خود دفاع مى كند. چرا كه جان خود را در خطر مى بیند. بنابراین كسانى كه باور دارند قیامتى در كار است و دین موجب سعادت در آن دنیاست، نمى توانند در قبال تهاجمهایى كه علیه دین صورت مى گیرد، بى اعتنا باشند. كسانى كه بى اعتنایى به دین را ترویج مى كنند، به آخرت ایمان ندارند و هیچ گاه دین را جدى نمى گیرند و آن را در حد آداب و رسومى چون چهارشنبه سورى فرو مى كاهند. آنان مى گویند گروهى از مردم معتقدند روز جمعه باید در نماز جمعه شركت جست و شب عاشورا باید عزادارى كرد، همچنان كه پاره اى معتقدند شب چهارشنبه آخر سال باید از روى آتش پرید؛ این یك اعتقاد است، آن نیز اعتقادى دیگر. باید به عقاید یكدیگر احترام گذاشت. این عده بر اساس ‍ دیدگاه خود معتقدند اگر بین دو گروه رقابتى درگرفت و این رقابت به اختلافات دینى و مذهبى انجامید، هر چند یكى دین و عقیده دیگرى را با تبلیغات، القاى شبهات، رفتارهاى ناهنجار اجتماعى و ضداخلاقى و اقدامهاى دیگر، از بین ببرد. این بدان معناست كه دین در نظر آنان هیچ ارزشى ندارد و میان اسلام و بت پرستى تفاوتى نیست! چنان كه برخى گفتند: «هیچ دینى بر ادیان دیگر، و حتى اسلام بر بت پرستى ترجیحى ندارد! اسلام صراطى مستقیم و بت پرستى نیز صراط مستقیم دیگرى است!» معناى این سخن آن است كه هیچ كدام را باور ندارند! هر چند ظاهر مى گویند مسلمانیم.

## تحلیل این دیدگاه از منظر معارف اسلامى

اسلام، تحلیل جامعه شناسان را بر خطا مى داند؛ همچنان كه نتیجه آن را نیز نادرست مى شمارد. از دیدگاه اسلام، انسانها تمایلات مختلفى دارند كه بسیارى از آنها اختیارى اند و بر اثر شرایط مختلف اجتماعى تقویت مى شوند. این تمایلات گاه به حدى شدت مى یابند كه همه خواسته ها و ارزشهاى انسانى را تحت الشعاع قرار مى دهند. چه بسا كسانى براى رسیدن به شهرت از همه چیز، حتى دین خود بگذرند. ریاست طلبى گاه مرز جنون مى رسد، و آدمى تمام ثروت و اهل و عیال و ارزشهاى مقدس را در راه آن نثار مى كند. البته چنین تعلقاتى یك باره ظهور نمى كند: ابتدا جوانه كوچكى در دل پدید مى آید؛ سپس به تدریج در شرایط مختلف آبیارى مى شود و در فضاى مساعد رشد مى كند و رفته رفته فربه تر مى شود؛ تا جایى كه فرد همه چیز را فداى خواسته اش مى كند. چه بسا آدمى در مراحل نخست، متوجه این علاقه نشود و نداند كه در زوایاى قلبش چه مارهایى خوابیده اند. خوشحال شدن از احترام دیگران امرى طبیعى است، ولى اگر حس ‍ ریاست طلبى، احترام طلبى و حب جاه در دل رشد كند، و در حوزه دین مطرح شود خطر بزرگى مى آفریند:

(آخر ما یخرج من قلوب الصدیقین حب الجاه؛ ) علاقه اى كه از قلب صدیقان [كه هم نشین انبیا هستند] خارج مى شود، حب مقام است.

اگر كسى به پست و مقام عشق ورزد، براى او حق و باطل تفاوتى ندارند. اما گاه انسان شیفته خدمت به خلق است و مقام را براى این هدف مى خواهد. اما به هر روى، همه مردم این گونه نیستند و بعضى از مردم براى حفظ پست و مقام به هر كارى دست مى زنند؛ چنان كه عمر بن سعد از شب تا صبح راه مى رفت و درباره پذیرفتن فرماندهى لشكر ابن زیاد و كشتن امام حسین عليه‌السلام با خود سخن مى گفت. اما سرانجام نتوانست از ملك رى چشم بپوشد. پیش از ورود شمر به كربلا و قطعى شدن مسئله جنگ، گفت وگویى بین امام حسین عليه‌السلام و عمر بن سعد صورت گرفت و حضرت، عمر سعد را نصیحت كرد و فرمود: تو مرا مى شناسى و مى دانى من چه كسى هستم؛ مى دانى پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره من چه فرموده است؛ تو مى دانى كشتن من چه گناه بزرگى است و به سبب آن چه بلایى بر سر تو و خانواده ات نازل خواهد شد. دست از این كار بردار! عمر بن سعد گفت: اگر نافرمانى كنم خانه ام را ویران مى سازند. امام عليه‌السلام فرمود: خانه ات را برایت مى سازم. عمر بن سعد گفت: من املاكى دارم كه آنها را از من مى گیرند. حضرت فرمود: من از املاك شخصى خودم در مدینه به تو مى دهم. (270) اما عمر سعد عاشق سلطنت رى بود و سرانجام به گفته یكى از یاران امام عليه‌السلام كه با او سخن گفته بود، ملك رى را به بهاى خون امام حسین عليه‌السلام خرید و حاضر نشد از آن دست بردارد. جاه طلبى ممكن است انسان را تا این مرحله تنزل دهد. مشكل تمام انسانهایى كه به خطرهاى سخت مبتلا مى شوند و در دره هاى شیطانى سقوط مى كنند، تعلقاتى اند كه با ارزشهاى دینى و خداپرستى ناسازگارند. تعلقات مادى تا جایى قابل اغماض اند كه با دین در تضاد نباشند. البته اولیاى خدا هرگز به این تعلقات اعتنا نمى كنند.

## پاسخ سیدالشهدا عليه‌السلام به تحلیل جامعه شناسان

پس از آنكه وقوع جنگ شده، امام حسین عليه‌السلام شب و روز عاشورا درباره روحیه سپاه عمر سعد سخن گفتند. ایشان عامل اصلى انحراف آنان را دنیاپرستى دانستند. دنیاپرستى، دلبستگى به دنیاست، به گونه اى كه انسان را از مسیر حق باز داشته، به گناه وادارد.

حضرت فرمودند: همه آنچه در مشرق و مغرب زمین وجود دارد و خورشید بر آن مى تابد، از دریاها و خشكیها تا كوهستانها و بیابانها، در نظر شخص ‍ خداپرست مانند سایه اى است كه بر زمین مى افتد و پس از ساعتى از بین مى رود. آیا آزاد مردى نیست كه این ذره نیم جویده غذا را جلو اهل آن بیندازد و به آن دل نبندد؟! [یاران من] بهاى جانهاى شما جز بهشت نیست. بهشت ابدى بالاترین قیمت براى جان شماست. [كالاى ارزشمندى را كه در اختیار دارید،] ارزان نفروشید. (271) همچنین حضرت عليه‌السلام شب عاشورا در جمع یارانشاان فرمودند:

(و اعلموا اءن الدنیا حلوها و مرها حلم؛ (272) ) بدانید كه شیرینها و تلخیهاى دنیا، هر دو خواب است.

آنچه طى سالهاى گذشته در زندگى شما رخ داده است، با آنچه شبى در خواب دیده اید چه تفاوتى دارد؟ از هر دو، چه چیزى در اختیار شماست؟ شیرینیها و تلخیهاى دنیا، هر دو خواب است.

(و الانتباه فى الاخرة؛ ) انسان زمانى بیدار مى شود كه از این عالم مى رود. آخرت، عالم بیدارى است، و آنجا در خواهیم یافت كه همه آنچه در این دنیا گذشت، در قیاس با حقایق آن عالم، همانند خواب بوده است. آنجاست كه انسان مى گوید: (یا لیتنى قدمت لحیاتى؛ (273) ) كاش ‍ براى حیات خود چاره اى اندیشیده بودم. در آن دنیاست كه انسان با خود مى گوید زندگى دنیا مرگ تدریجى بود؛ كاش براى حیات خود فكرى كرده بودم. حضرت سیدالشهدا عليه‌السلام، در شب عاشورا با بهترین سخن یاران خود را براى شهادت آماده مى كرد. ایشان در آخرین ساعات به یاران خود فرمود: عزیزان من! بدانید كه تلخ و شیرین این دنیا خوابى بیش نیست. بیدارى در آخرت است. خوشبخت كسى است كه آنجا سعادتمند باشد، و بدبخت كسى است كه در آنجا محروم باشد. (274)

همچنین امام حسین عليه‌السلام در روز عاشورا بارها براى نصیحت مردم به میدان مى آمد و ایشان را نصیحت مى كرد. اما آنان همهمه و هلهله مى كردند تا صداى حضرت به گوش نرسد، ولى غالبا امام عليه‌السلام با اشاره اى سكوت را بر میدان حاكم مى كردند. مى گویند این امر كرامتى از امام عليه‌السلام بوده است كه با تصرف ولایى آنان را ساكت مى كردند. سزاوار است دقت شود كه امام عليه‌السلام، با آن همه عطش، براى سى هزار نفر لشگرى كه با همهمه مانع سخن گفتن او مى شوند، چه خواهد گفت. او مى فرماید: بندگان خدا تقوا داشته باشید، از دنیا برحذر باشید. اگر قرار بود دنیا براى كسى باقى بماند یا كسى در دنیا باقى بماند، سزاوارترین مردم، انبیا بودند. (275)

اگر امام حسین عليه‌السلام در این شرایط مى توانست براى مردم كوفه دارویى شفابخش تر از این ارائه دهد، دریغ نمى ورزید. اگر ممكن بود كلامى در مردم تأثیر گذارد و آنان را از مسیر نادرست بازگرداند، همین كلام شفابخش بود. اما مراد امام عليه‌السلام از دنیا چیست؟ دنیا همین دلبستگیهاى انسان به خورن و خوابیدن، پست و مقام، شهوت و شهرت، و فزون طلبى در زندگى روزمره است. دلبستگى به این امور شما را از انسانیت ساقط مى كند و از سعادت ابدى بازمى دارد. پس سزاوار است انسان مؤمن به قدر ضرورت و در حدى كه بتواند به سیر معنوى نایل شود، از این امور استفاده كند. اگر دنیا ارزشى داشت و ماندن در آن مطلوب بود، خدا آن را به انبیا و بندگان شایسته خود مى بخشید. اینكه دنیا در اختیار انبیا و دوستان خدا قرار نگرفته و ایشان غالبا از آن محروم بوده اند، بدین دلیل است كه دنیا ارزش ذاتى ندارد. ارزش اصیل و حقیقى به امر دیگرى باز مى گردد. هر چند آنان كار و تلاش مى كردند و درآمدى داشتند، اما به آن دل نمى بستند. امام عليه‌السلام در سخنرانى دیگرى فرمود: حمد خدایى را كه دنیا را دار فنا و زوال قرار داد. فریب خورده كسى است كه دنیا او را فریب داده باشد، و بدبخت كسى است كه فریفته دنیا شود. (276) سخنان نافذ و ملایم امام حسین عليه‌السلام در آن مردم هیچ اثر نكرد و آنان فرمایشهاى او را با حرفهاى زشت و بى ادبانه پاسخ دادند. گویا این آخرین سخنرانى بوده است كه امام عليه‌السلام آنان را نفرین كرد و براى اتمام حجت فرمود: شما ما را براى فریادرسى و نجات از ظلم بنى امیه دعوت كردید؛ گفتید كه در معرض ‍ گم راهى هستید و ما را براى نجات خود فرا خواندید؛ شما در حالى كه متحیر و سرگردان بودید و راه حق و باطل را از هم تمیز نمى دادید، فریادرس خواستید و ما به فریادرسى شما آمدیم. پاداش ما این بود كه شمشیرهایى را كه ما به دست شما داده بودیم، به روى ما كشیدید. این شمشیرهایى كه اكنون در دست شماست، به بركت اسلام به دست شما رسیده است. اما امروز شما همین شمشیرها را علیه ما به كار مى برید. آیا این پاداش كسى است كه به فریادرسى شما آمده است؟! امام مى فرماید: اى مردم، شما با یكدیگر متحد شدید، ائتلاف كردید، گروهها و حزبهاى مختلف، همه براى دشمنى با ما متحد شدید؛ همه شما از شامى و كوفى، تا بصرى و اهل دیگر بلاد، با ما اهل بیت دشمنى مى ورزید. آیا ما گناهى مرتكب شده ایم؟ آیا مالى از شما تصرف كرده ایم؟ آیا خونى از شما بر زمین ریخته ایم؟ كسانى كه به یارشان آمده اید و به خاطر آنان با ما مى جنگید در حق شما چه خدمتى كرده اند؟ آیا عدالتى بین شما حكم كرده اند و ظلمى از شما برطرف ساخته اند؟ شما مى دانید كه بنى امیه اهل عدالت خواهى نیستند و جز ظلم بر شما روا نمى دارند. پس چه امرى موجب شده است كه از ظالمان حمایت كنید و به كشتن ما كمر بندید؟ علت اینكه به ارتكاب این بدترین گناه تن داده اید، چیزى نیست جز مال حرامى كه به شما داده اند. مال حرام موجب شده كه شما از آنان حمایت كنید و ایشان را براى جنگ با ما یارى رسانید. افزون بر این، آرزو دارید كه بعد از كشته شدن ما و گسترش ‍ سلطنت آنان، زندگى شما رفاه بیشترى داشته باشد. این طمعى است كه هرگز به آن نخواهید رسید. مال حرامى كه به شما داده اند، و آرزوى رسیدن به ما بیشتر، موجب شده است كه از حق دست بردارید و خون پسر پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را بریزید. این موعظه ها دیگر در شما تأثیرى نمى گذارد. (277)

## پیام مهم امام حسین عليه‌السلام در شب و روز عاشورا

محور فرمایشهاى امام عليه‌السلام در تمام سخنانشان، تحذیر از دنیا، مال حرام و لذتهاى حرام دنیاست. هر كس كه بخواهد به سعادت برسد، مى باید از این كلام بهره گیرد. درد و درمان یا دشمنان امام حسین عليه‌السلام یكى است، و براى رسیدن به سعادت، همه باید از این درمان استفاده كنند و از عشق به دنیا و دلبستگى به لذتهاى آن بپرهیزند؛ به ویژه دوست داران امام حسین عليه‌السلام كه باید بكوشند ایمان خود را به آخرت تقویت كنند، به دنیا دل نبندند و باور كنند كه زندگى واقعى در عالم آخرت صورت مى گیرد و این دنیا همچون دوران جنینى است. همچنان كه جنین پس از مدتى با تولد قدم به این دنیا مى گذارد، انسان نیز با مرگ از این دنیا خارج مى شود و قدم در عالم ابدى مى گذارد؛ اما براى اینكه در عالم ابدى به سعادت جاودانى نایل شود، باید به این دنیا دل نبندد، تا به گناه كشیده نشود. ریشه همه گناهان و بدبختیها علاقه به دنیاست، و علاقه به دنیا در تمام گناهان دخالت دارد. بنابراین اگر سیدالشهدا عليه‌السلام را امام خود مى دانیم و دوست مى داریم به یاران او ملحق شویم، و نگرانیم كه مبادا جزو مخالفان آن حضرت یا جزو كسانى باشیم كه از امام عليه‌السلام كناره گرفتند، و اگر در این گفته خود صادق هستیم كه (یا لیتنى كنت معكم فافوز معكم، ) ابتدا باید بكوشیم ایمان به آخرت را در خود تقویت كنیم. البته این امر نیازمند بحث و مطالعه است، تا شبهاتى كه در این باره مطرح است، حل شود. مؤمنان كسانى هستند كه به آخرت یقین دارند: (بلاخرة هم یوقنون. (278) ) رسیدن به یقین، آن هم در دورانى كه اكثریت اندیشمندان و فیلسوفان عالم ادعا مى كنند كه هیچ امر یقینى در عالم وجود ندارد، امرى ساده نیست. اما قرآن مى گوید باید به آخرت یقین داشته باشید. باید كوشید تا با بحث، مطالعه، تشكیل جلسات مذهبى و پاسخ به شبهات، به یقین رسید. در مرحله دوم باید خودسازى كرده و از حرام دنیا و گناه بپرهیزیم، و نیز توجه داشته باشیم كه امام حسین عليه‌السلام فرمود: همه لذتهاى دنیا و ثروتهاى آن براى اولیاى خدا به قدر سایه اى ارزش دارد. رسیدن به چنین مقامى بسیار دشوار است، اما دست كم باید بكوشیم مرتكب حرام نشویم، كم كارى نكنیم، از بیت المال در جهت منافع شخصى خود استفاده نكنیم و به فكر خویشاوندان و همسایگان فقیر خود باشیم.

آنچه عشق به دنیا را از دل انسان بیرون مى كند، انفاق است. خداى تعالى در قرآن مى فرماید: (لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون؛ (279) ) چیزهایى را كه دوست دارید، انفاق كنید تا عشق آن در دل شما نماند. اگر عشق به مال، مقام، حیثیت اجتماعى و امورى از این قبیل در دل كسى رسوخ كرد، به طور قطع او در ورطه خطر خواهد افكند و روزى كه وى مى باید بین لذت دنیا و انجام وظایف الاهى نظیر جهاد كردن، زندان رفتن یا كشته شدن یكى را برگزیند، این عشق مانع انجام وظیفه خواهد شد و فرد رفتار دنیاپرستانه خود را به صورتهاى مختلف توجیه مى كند. (280)

## آیا مردم امام حسین عليه‌السلام را نمى شناختند؟

آیا مسلمانان آن عصر، امام حسین عليه‌السلام را نمى شناختند؟ اگر مى شناختند چرا عده اى به جنگ با او آمدند و عده اى دیگر سكوت كردند؟! و اگر نمى شناختند، مگر هنوز كسانى در بین آنان نبودند كه روایات پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را درباره امام حسین عليه‌السلام نقل كنند یا رفتار پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را با ایشان براى مردم بازگویند؟ چنان كه امام حسین عليه‌السلام نزدیك ظهر عاشورا به مردم فرمود: اگر من را نمى شناسید و نمى دانید پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره من چه فرموده، در بین شما هنوز برخى اصحاب پیغمبر، مانند جابر بن عبدالله انصارى، زید بن ارقم و انس بن مالك هستند؛ بروید از آنان بپرسید. (281)و (282) اگر مى دانید و مى شنوید، پس چگونه بر ما شمشیر كشیده اید و كمر به قتل ما بسته اید؟!

معناى سخن حضرت این است كه آنان به خوبى مى دانستند پدر و مادر و جد امام عليه‌السلام چه كسانى بودند، و حتى شناخت آنان بیش از این بود و روایات و فرمایشهاى پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را درباره امام حسین عليه‌السلام و مقامات او مى دانستند و خبر داشتند كه پیامبر فرموده است: (الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و انهما امامان قاما اءو قعدا؛ (283) ) امام حسن و امام حسین علیهما السلام سید و سرور جوانان اهل بهشت اند، این دو برادر، امام هستند، چه قیام و چه قعود كنند. اما این شناخت نیز براى آنان بهره اى نداشت؛ زیرا شناختى كارساز است كه با ایمان، پذیرش، تسلیم و انقیاد همراه باشد. به عبارت دیگر اگر مى پذیریم كه حسین بن على علیهما السلام امام، و فرمان او مطاع است، باید اطاعتش ‍ كنیم؛ چنان كه در زیارت عاشورا آمده است: «آن خدایى كه به ما این كرامت را عطا كرد كه امام حسین عليه‌السلام را بشناسیم». امروز نیز كسانى هستند كه دم از اسلام و تشیع مى زنند و ادعا مى كنند امام حسین عليه‌السلام را مى شناسند، ولى با امام حسین عليه‌السلام بیگانه اند؛ چنان كه در آن زمان نیز جز گروهى اندك، كه طبق روایات معروف (284) هفتاد و دو نفر بودند، دیگران امام حسین عليه‌السلام را تنها گذاشتند.

## مسلمانان ظاهرى

گروهى از مردم عصر امام حسین عليه‌السلام، مانند خاندان ابوسفیان، به خدا، دین و پیغمبر اعتقادى نداشتند و فقط تظاهر به اسلام مى كردند؛ چنان كه اوایل حكومت عثمان، ابوسفیان روزى كنار قبرستان احد آمد و صد زد: یا اهل القبور الذى كنتم تقاتلونا علیه صار باءیدینا و انتم رمیم؛ اى اهل قبور، آنچه به خاطر آن با ما مى جنگیدید، امروز در دست ماست و شما زیر خاك پوسیدید. او معتقد بود پیغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله و بنى هاشم بر سر حكومت مى جنگیدند، و خدا، وحى و قیامتى در كار نبود.

همچنین همان روزى كه با عثمان بیعت مى كردند، ابوسفیان در خانه او، به بنى امیه گفت: خویشاوندان من! اى بنى امیه! خلافتى را كه امروز به دست ما افتاده به شدت نگاه دارید. قسم به آن كسى كه ابوسفیان به او سوگند مى خورد، نه بهشتى در كار است و نه دوزخى. حكومت تنها چند روز در دست بنى هاشم بود و اكنون به دست ما افتاده است. همچنین هنگامى كه سر بریده امام حسین عليه‌السلام را مقابل تخت یزید گذاشتند، در حال مستى اشعار كفرآمیزى سرود.

درباره بنى امیه در زیارت عاشورا آمده است: (اللهم لعن بنى امیة قاطبة؛ ) «بار خدایا بر تمامى بنى امیه لعنت فرست»؛ زیرا آنان تیره اى بودند كه به خدا و قیامت اعتقادى نداشتند؛ بلكه اظهار اسلام مى كردند تا جانشان سالم بماند و بعدها بتوانند با نام اسلام بر مردم حكم برانند. گروهى این گونه بودند، اما شمارشان چندان زیاد نبود.

گروه دیگرى نیز بودند كه اهل بیت عليهم‌السلام را مى شناختند و به اسلام ایمان آورده بودند و احكام آن را اجرا مى كردند. آنان در جنگها و جهادها مشاركت داشتند و مالشان را براى اسلام انفاق مى كردند، اما اشكالى در كارشان بود، و آن اینكه ایمان و علاقه آنان به اسلام، شرط داشت. قرآن كریم درباره این گروه مى فرماید:

(و من الناس من یعبد الله على حرف فإن اءصابة خیر اطماءن و إن اءصابته فتنة انقلب على وجهه خسر الدنیا و الاخرة؛ (285) ) و از میان مردم كسى است كه خدا را فقط بر یك حال مى پرستند. پس اگر خیرى به او برسد، بدان اطمینان یابد، و چون فتنه اى بدو رسد، روى بر تابد. در دنیا و آخرت زیان دیده است.

شمار این مردم در هر زمانى اندك نیست. خدا را عبادت مى كنند؛ چه بسا نماز مى خوانند روزه مى گیرند؛ ولى عبادت كردن اینها تنها در یك حالت است كه اگر آن حالت تغییر كند، دیگر آنان خداپرست نیستند. ایشان تنها در صورتى خدا را مى پرستند ك دین با دنیایشان همسو باشد. اینان مانند كسى هستند كه لب پرتگاهى ایستاده و در حال افتادن است؛ تا اوضاع آرام و بر وفق مراد است، و باد و طوفانى در كار نیست دین دار، مسلمان و انقلابى اند؛ اما اگر اوضاع دگرگون شد، و فتنه اى درگرفت و آسایش و رفاه از بین رفت، سقوط مى كنند. به نظر قرآن این افراد هم دنیایشان را از دست مى دهند و هم آخرتشان را: دنیایشان را از دست مى دهند چون كه بخشى از عمرشان صرف عبادت خدا و عمل به دستورات دین شده، ولى این اعمال فایده اى به حال آنان نداشته است؛ و آخرتشان را از دست مى دهند، چون كه ایمان وقتى نداشته اند و هنگام فتنه دست از پرستش خدا برداشته اند. كسانى كه در كوفه با مسلم بیعت كردند ابتدا در خود بسیار جدى بودند. آنان پیش تر نیز براى امام حسین عليه‌السلام - طبق روایت معروف - دوازده هزار نامه نوشته و حقیقتا خواستار آمدن امام حسین عليه‌السلام به كوفه بودند؛ اگرچه بیشتر ایشان به حكومت حضرت على عليه‌السلام هم راضى نبودند، ولى در مقایسه با حكومت معاویه و ظلمهاى بى شمار او در حق خودشان به حكومت فرزندان حضرت على عليه‌السلام راضى شدند. در حالى كه مردم مدینه، مكه و دیگر شهرهاى مهم اسلامى همه با یزید بیعت كرده بودند، مردم كوفه مى خواستند امام حسین عليه‌السلام بیاید و با او بیعت كنند؛ اما به این شرط كه جنگى در كار نباشد، كُشت و كشتارى رخ ندهد و موقعیت آنان به خطر نیفتد. اما آن گاه كه عبیدالله بن زیاد یاران امام حسین عليه‌السلام را یكى پس از دیگرى دست گیر كرد و عده اى را به زندان انداخت و گروهى را كشت، و آنچه ایشان مى خواستند، صورت نگرفت، از دعوت خود منصرف شدند. چنان كه عمر بن سعد نیز به كشتن امام حسین عليه‌السلام چندان علاقه اى نداشت، ولى مدتى بود كه سخن از انتساب وى به حكومت رى مطرح شده بود. از این روى، وقتى این اوضاع پدید آمد با او شرط كردند كه براى رسیدن به حكومت رى باید با حسین بن على عليه‌السلام بجنگى. او حتى پس از آنكه شرط را پذیرفت مطمئن نبود كه كار به جنگ با حسین بن على عليه‌السلام بكشد. او مى پنداشت هنگامى كه با سى هزار نفر جمعیت (286) مقابل جمع صد یا صد و پنجاه یا دویست نفرى امام حسین عليه‌السلام صف بكشد، آنان تسلیم خواهند شد، و بعد امام عليه‌السلام را نزد یزید مى فرستد. از این روى، در دهه اول محرم ملاقاتهایى با امام حسین عليه‌السلام ترتیب داد و كوشید تا چنین كند. او براى عبیدالله بن زیاد نوشت كه حسین بن على را به كوفه مى آوریم و دستش را در دست امیر مى گذاریم. بسیارى از لشكریان عمر بن سعد نیز با همین نیت آمده بودند، نه به قصد كشتن امام حسین عليه‌السلام.

بدین ترتیب وقتى انسان را راهى نادرست گام نهاد و به گناه و سازش با دشمنان خدا تن داد، رفته رفته به ورطه هایى مى افتد كه هرگز گمان نمى كرد.

## یاران على عليه‌السلام قاتلان حسین عليه‌السلام!

كوفیان، سالها امام حسین عليه‌السلام را در كنار امیرالمؤمنین عليه‌السلام دیده بودند. كوفه پایتخت حكومت على عليه‌السلام بود. حضرت امیر عليه‌السلام سالها در این شهر نماز خوانده بود؛ موعظه ها و سخنرانیها كرده بود؛ به كمك محرومان شتافته و ایتام و بیوه زنان را سرپرستى كرده بود. بسیارى از كسانى كه براى كشتن امام حسین عليه‌السلام آمدند، مدتها در ركاب على عليه‌السلام با معاویه جنگیده بودند. آنان هرگز گمان نمى كردند روزى بیاید كه به قتل امام حسین عليه‌السلام كمر بندند.

خداوند مى فرماید:

(و إن اءصابته فتنة انقلب على وجهه؛ (287) ) و چون فتنه اى بدو رسد، روى بر مى تابد.

افراد سست عنصر، از آغاز نیت بدى ندارند؛ مى خواهند كه به راه هدایت بروند و خداپرست باشند؛ آنان خدا را نیز عبادت مى كنند، اما ایشان تنها در شرایط خاصى ایمان دارند، و به عبارتى همیشه خداپرست نیستند: (من الناس من یعبد الله على حرف؛ (288) ) «از میان مردم كسى است كه خدا را تنها بر یك حال عبادت مى كند». از این روى، هر كس باید نگران باشد كه مبادا عبادت او نیز مشروط باشد. پیروان حقیقى امام حسین عليه‌السلام - همان گونه كه در زیارت عاشورا آمده است - با دوستان آن حضرت، دوست و با دشمنان دشمن اند و خدا را شكر مى كنند كه این دشمنى را در دلهایشان نهاده است و از او مى خواهند كه هم بر دوستى آنان با امام حسین عليه‌السلام بیفزاید و هم آتش آن دشمنى را در دلهاشان بیفروزد؛ از همین روى، در زیارت عاشورا قبل از سلام به خود امام عليه‌السلام، دشمنانش را لعن مى كنند. متاءسفانه امروز در میان كسانى كه ادعاى شیعه بودن مى كنند كسانى هستند كه معتقدند این زیارت نامه را باید تغییر داد؛ لعنهاى آن را باید حذف كرد؛ چون دوران خشونت گذشته است. امروزه باید حتى به روى دشمنان لبخند زد. حال آنكه لبخند به روى دشمنان بود كه بعضى زمینه هاى انحراف را در گوشه و كنار كشور اسلامى پدید آورد. متاءسفانه در بعضى جاها زمینه اختلاط نامشروع دختر و پسر، احیاى سنتهاى كفرآمیز، استفاده از مواد مخدر و مشروبات الكلى، تماشاى فیلمهاى مبتذل، براى جوانان فراهم شده است؛ زیرا با ترویج فرهنگ تساهل و تسامح، دشمنى با دشمنان را تضعیف كرده اند، و زمانى كه به روى دشمنان لبخند زدند، با آنان معاشرت خواهند كرد و در نتیجه، اخلاق، رفتار، فرهنگ و فسادشان را نیز خواهند پذیرفت.

## جاذبه و دافعه مؤمنان واقعى

بدن انسان، همان گونه كه باید مواد نافع را جذب كند، در برابر سموم نیز مى باید دافعه داشته باشد؛ زیرا همان قدر كه محتاج مواد نافع است، به دفع سموم هم نیاز دارد. اگر كلیه و روده ها درست كار نكنند و مواد سمى از بدن خارج نشود، انسان مسموم مى شود و سرانجام مى میرد. بنابراین جاذبه در هر موقعیتى به كار نمى آید بلكه با دشمنان باید با دافعه برخورد كرد. از این روى، باید خداوند را شكر كرد كه افزون بر دوستى خاندان پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، دشمنى دشمنانشان را نیز در دلهاى ما نهاده است. باید زیارت عاشورا خواند، و نخست دشمنان را لعن كرد. این سدى است كه مانع آمیزش فرهنگى با دشمنان، و تأثیر اخلاق، رفتار و افكار آنان بر ما مى شود. وقتى این سد شكاف برداشت، فرهنگ آنان رفته رفته به جامعه سرایت مى كند و ناگاه به فرهنگ غالب تبدیل مى شود و این همان خطرى بود كه مسلمانان را پنجاه سال پس از وفات پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تهدید كرد. البته این تهدید از همان روزى كه پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رحلت كرد آغاز شد، و زمانى به اوج رسید كه ساكنان شهر پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در زادگاه او و در كنار مسجد و مزار پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با كسى بیعت كردند كه به شرابخوارى شهره بود، و مردم مدینه - جز چند نفر - با یزید بیعت كردند و او را در جاى پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نشاندند.

عامل دوم هوسهایى بود كه آنان امید داشتند با بیعتشان به آن برسند. انسان با اینكه راه درست را شناخته و مدتها آن را مى پیماید، دلبستگیها و آرزوهایى در زوایاى دلش نهفته است كه در برهه هاى مختلف زندگى، فرصت بروز نیافته است و روزى این آرزوها جوانه مى زند و در دل ظاهر مى شود و با ظهور خود، در رفتار تأثیر مى گذارد؛ تصمیمها را به تردید، و پیشرویها را به توقف و گاه قهقرا تبدیل مى كند و در نتیجه انسان برخلاف شناخت خود عمل مى كند. این علاقه ها، خواسته ها و آرزوهاى ناشناخته كه خود فرد به درستى از آنها باخبر نیست، در شرایط خاصى فعال شده، وى را وسوسه مى كنند.

قرآن كریم، مجموع چنین خواسته هایى كه انسان را در مقابل راه حق و هدایت و در مقابل پیشوایان دین عاصى و از مسیر صحیح منحرف مى سازد، دنیاطلبى مى نامد.

بنابر این به اجمال مى توان گفت راز اصلى این انحرافات، دلبستگى به لذتهاى دنیاست. تمایلها و گرایشهاى انسان، تحت تأثیر سلسله اى از بینشها شكل مى گیرد و جهت مى یابد. انسان به صورت فطرى، حیات و زندگى خود را دوست دارد. این ویژگى تنها در انسان نیست، بلكه خداوند تمام موجودات زنده را به گونه اى آفریده است كه به حیات خود علاقه دارند و تا جایى كه مى توانند از آن دفاع مى كنند. علاقه به حیات، لازمه بقاى هر موجود زنده اى است. بدین سبب هر موجودى به طور فطرى آنچه لازمه بقاى هر موجود زنده اى است. بدین سبب هر موجودى به طور فطرى آنچه لازمه حیات باشد - مانند خوردنیها و آشامیدنیها - دوست دارد؛ زیرا بدون آنها زندگى موجود زنده در معرض خطر قرار مى گیرد و انسان نیز از این قاعده مستثنا نیست.

با توجه به این اصل مى توان گفت دوست داشتن زندگى، امر ناپسندى نیست، و تلاش براى تهیه خوراك و پوشاك و... اگر براى ادامه زندگى باشد، دنیاطلبى به شمار نمى آید و مذموم نیست، بلكه خواست خداوند است؛ زیرا در غیر این صورت، حكمت خدا باطل مى شود و خلقت بیهوده مى گردد. برعكس، قرآن تاءكیدهاى فراوانى درباره استفاده از نعمتهاى خداوند دارد؛ قرآن، نعمتهاى خدا را یك به یك بر مى شمارد، و سپس ‍ مى فرماید: ما این نعمتها را براى شما آفریدیم؛ از آنها استفاده كنید. ذكر این نعمتها و تاءكید بر استفاده از آنها گویاى آن است كه علاقه انسان به زندگى و برخوردارى از نعمتهاى الاهى براى ادامه آن امر ناپسندى نیست. تا از آنها استفاده كند. این كار، دنیاخواهى و دنیاطلبى نیست، بلكه بدى دنیاطلبى به آن است كه تمایلها و خواسته ها در سایه چه اعتقادى شكل مى گیرد.

## ناآگاهى و دنیاطلبى، عوامل مهم انحراف

به طور كلى مى توان گفت دو عامل مهم در انحطاط و انحراف جامعه اسلامى عصر امام حسین عليه‌السلام دخالت داشت: نخست آنكه معرفت مردم به حقایق و معارف دین و از جمله ولایت اهل بیت علهیم السلام ضعیف بود. در همان زمان نیز گروه پرشمارى از مردم سكولار بودند؛ یعنى دین و دولت را مباین با هم مى دانستند و معتقد بودند اختیار حكومت باید در دست مردم باشد و آنان بتوانند هر كه را خواستند برگزینند؛ مردم حق دارند پدر زن بزرگ پیامبر را براى حكومت سزاوارتر بدانند و با او بیعت كنند؛ این امر به دین ربطى ندارد. بنابراین سكولاریسم مسئله تازه اى نیست، و از همان روز رحلت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در تاریخ اسلام شروع شده است. بسیارى از كسانى كه با امام حسین عليه‌السلام جنگیدند، حكومت و ولایت و بیعت را امورى دنیوى مى دانستند نه دینى؛ از این روى، آنان گمان مى كردند كه در این زمینه كاملا مختارند و مسئولیتى ندارند؛ حال آنكه این امر یكى از بزرگ ترین مسئولیتهاست و اهمیت مسئله ولایت، پیش از نماز است: (ولم یناد بشى ء كمإنودى بالولایة؛ (289) ) «مردم به هیچ چیز مانند ولایت خوانده نشده اند». بیعت با یزید یعنى سپردن اختیار خون، مال، جان، عرض، ناموس و دین مسلمانان به او. رأی دادن و بیعت از نظر اسلام یك تكلیف و مسئولیت است، و مردم مى بایست تحقیق مى كردند كه آیا كسى شایسته تر از یزید براى بیعت كردن بود یا نه. ولى آنان گفتند ما چندین سال در زمان پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با مشركان جنگیده ایم و در زمان حضرت على عليه‌السلام سالها با برادران مسلمانمان در جنگهاى صفین، نهروان و جمل جنگیده ایم، اكنون مى خواهیم كسى سر كار بیاید كه دیگر فرمان جنگ ندهد و قدرى به زندگى خود برسیم. غافل از اینكه، جهاد، آن گاه كه به امر امام معصوم عليه‌السلام باشد، همچون نماز واجب است؛ زیرا هر رأی، در مسلط كردن كسى بر جان و مال و ناموس مردم، بلكه بر احكام اسلام شریك است، به طورى كه اگر او قانونى بر خلاف اسلام بگذارد، تا زمانى كه این قانون اجرا مى شود، همه رأی دهندگان در گناهش شریك اند. بنابراین مسئله رأی دادن، حتى درباره نمایندگى مجلس، امر ساده اى نیست. باید كسانى را شناسایى كرد كه شایسته تر و مورد رضاى خدا و اولیاى خدا باشند. عدم توجه به این امر از ضعف بر مى خیزد و خطر آن براى جامعه اسلامى در این زمان، از زمان امام حسین عليه‌السلام بیش تر است. آن روز، دشمنان امام حسین عليه‌السلام، تنها عده اى از اهل كوفه و شام بودند و امروز تمامى كشورهاى بزرگ دنیا، دشمنان اسلام اند. آن روز آمریكا و دیگر كفار در كشتن امام حسین عليه‌السلام نقشى نداشتند و مسلمانهاى سست عنصر و بى وفایى كه ایمانى ضعیف داشتند، اسلام را تهدید مى كردند، اما امروز تمام كشورهاى بزرگ دنیا، اسلام و ایران را دشمن خود مى دانند و هنوز امید دارند كه به نام اصلاحات، اسلام را ریشه كن كنند. آگاهى مردم ما نیز بسیار بالاتر از معرفت مردم آن زمان است. مردم ما به سادگى از هر صدایى تبعیت نمى كنند، ولى آن زمان حتى از میان كسانى كه از مكه براى حمایت امام حسین عليه‌السلام همراه ایشان شده بودند، عده اى در بین راه و بالاخره برخى در شب عاشورا برگشتند؛ چنان كه طبق بعضى روایات شصت و یك نفر، و طبق روایت معروف هفتاد و دو نفر باقى ماندند. صدها نفر وقتى فهمیدند كار به شهادت مى انجامد یكى یكى، دوتا دوتا و گروه گروه، امام حسین عليه‌السلام را تنها گذاشتند و رفتند.

## پی نوشت ها:

1- یوسف (12)، 111.

2- ر. ك: مرتضى مطهرى، مقدمه اى بر جهان بینى اسلامى، ص 368.

3- اعراف (7)، 142.

4- طه (20)، 88.

5- اعراف (7)، 150.

6- طه (20)، 93.

7- قطب الدین راوندى، قصص الانبیاء، تحقیق غلامرضا عرفانیان، ص 170.

8- صحیفه نور، ج 15، ص 201.

9- صحیفه نور، ج 15، ص 201.

10- «من با تبرا از دشمنان تو، به خدا تقرب مى جویم» (زیارت عاشورا).

11- فاطر (35)، 6.

12- انعام (6)، 68.

13- نساء (4)، 140.

14- نساء (4)، 140.

15- ممتحنه (60)، 4.

16- نحل (16)، 123.

17- حج (22)، 78.

18- بقره (2)، 120.

19- بقره (2)، 217.

20- فتح (48)، 29.

21- فتح (48)، 29.

22- ر. ك: ابن قولویه، كامل الزیارات، ج 1، ص 65 67.

23- «[اى پیامبر] بگو بر رسالتم پاداشى جز دوست داشتن نزدیكانم نمى خواهم» شورى (43)، 23.

24- نساء (4)، 157.

25- بنده یك سال، مصادف با شبهاى عزادارى حضرت مسیح عليه‌السلام، در واتیكان بودم و در مراسمى كه در كلیساى سن پیتر در حضور پاپ برپا شده بود حاضر شدم. بدیهى است مراسمى كه در آن پاپ، كه شخصیتى جهانى به شمار مى رود شركت مى كند، و از اطراف دنیا براى دیدن آن جمع مى شوند و در كلیسایى كه بزرگ ترین كلیساى جهان است برپا مى گردد، مراسمى با شكوه خواهد بود. اما تمام این مراسم حتى در حد مجلس ترحیم یكى از علماى ما شور نداشت و با یكى از مجالس عزادارى قم و تهران قابل قیاس نبود.

26- ابن قولویه، كامل الزیارات، ج 1، ص 135.

27- ابوالفرج اصفهانى، مقاتل الطالبین، ص 478.

28- از جمله اینكه امام باقر عليه‌السلام مى فرماید: [امام] حسین عليه‌السلام بر رسول خدا وارد شد، پیامبر او را در آغوش ‍ گرفت و به امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرمود: او را نگاه دار. آن گاه او را مى بوسید و مى گریست. امام حسین عليه‌السلام پرسید: پدر جان، چرا گریه مى كنى؟ فرمود: فرزندم، جاى زخم شمشیرها را در بدن تو مى بوسم و گریه مى كنم. امام حسین عليه‌السلام پرسید: پدر جان، آیا من كشته مى شوم؟ فرمود: آرى به خدا سوگند، پدرت، برادرت و تو [كشته خواهید شد.] [باز امام] حسین عليه‌السلام پرسید: در این هنگام چه كسانى از امت تو ما را زیارت مى كنند؟ فرمود: [قبر] پدر، برادر و تو را تنها صدیقان امت من زیارت مى كنند. (ابن قولویه، پیشین، ص 68 - 69).

امام صادق عليه‌السلام نقل كرده كه پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: امت من او (امام حسین عليه‌السلام) را خواهند كشت. هركس او را بعد از اینكه از دنیا رفت، زیارت كند، خداى تعالى ثواب یك حج را براى او مى نویسد (ابن قولویه پیشین، ص ‍ 67).

محمد بن مسلم از امام باقر عليه‌السلام روایت كرده كه امام سجاد عليه‌السلام فرمود: هر مؤمنى كه براى كشته شدن امام حسین عليه‌السلام گریان شود، به طورى كه اشك بر صورتش جارى شود، خداوند متعال غرفه هایى در بهشت براى او آماده مى كند كه همیشه در آنها ساكن باشد (ابن قولویه، پیشین، ص 107).

همچنین حسن بن على از پدرش على بن ابى حمزه نقل كرده كه امام صادق عليه‌السلام فرمود: هر بى تابى و گریه اى براى انسان مكروه است جز بى تابى و گریه بر حسین بن على عليه‌السلام كه موجب اجر و پاداش است (ابن قولویه، پیشین، ص 101).

29- چنان كه امام صادق عليه‌السلام به ابو هارون مكفوف كه در حضور آن حضرت، اشعارى در مرثیه امام حسین عليه‌السلام سروده بود، فرمود: اى ابا هارون، هر كس در مرثیه امام حسین عليه‌السلام شعرى بخواند و خود بگرید و ده تن را بگریاند، بهشت براى او نوشته مى شود و هر كس در مرثیه امام حسین عليه‌السلام شعرى بخواند و خود بگرید و یك نفر را بگریاند، بهشت براى آن دو نفر نوشته مى شود و هر كس نزد او از حسین عليه‌السلام یادى شود و از چشمانش به اندازه بال مگس اشك بیرون آید، پاداش او بر خداوند عزوجل است و [خداوند] براى او جز به بهشت راضى نیم شود (ابن قولویه، پیشین، ص 112).

30- چنان كه امام صادق عليه‌السلام به ابو هارون مكفوف كه در حضور آن حضرت، اشعارى در مرثیه امام حسین عليه‌السلام سروده بود، فرمود: اى ابا هارون، هر كس در مرثیه امام حسین عليه‌السلام شعرى بخواند و خود بگرید و ده تن را بگریاند، بهشت براى او نوشته مى شود و هر كس در مرثیه امام حسین عليه‌السلام شعرى بخواند و خود بگرید و یك نفر را بگریاند، بهشت براى آن دو نفر نوشته مى شود و هر كس نزد او از حسین عليه‌السلام یادى شود و از چشمانش به اندازه بال مگس اشك بیرون آید، پاداش او بر خداوند عزوجل است و [خداوند] براى او جز به بهشت راضى نیم شود (ابن قولویه، پیشین، ص 112).

31- محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 36، ص 204، باب 40، روایت 8.

32- محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 36، ص 204، باب 40، روایت 8.

33- در زیارت جامعه آمده است: همه شما كشتى نجاتید. هر كس به شما تمسك جوید نجات مى یابد، و هر كس از شما دور و عقب بماند، هلاك مى شود.

34- عنكبوت (29)، 64.

35- شفاى چشم حضرت آیت الله العظمى بروجردى رحمه الله از جمله همین كرامات است. ایشان به چشم دردى لا علاج مبتلا بود، تا اینكه در ایام عاشورا در بروجرد دسته اى سینه زن به منزل ایشان مى آیند. مرحوم آیت الله بروجردى مقدارى از گلىِ كه عزاداران حسینى بر سر و صورت مالیده بودند برداشته، به چشم مى مالد. بلافاصله چشم درد ایشان خوب مى شود و تا آخر عمر هیچ ناراحتى اى از ناحیه چشم نداشتند و بدون عینك ریزترین خطها را مى خواندند.

36- محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 2، ص 225، باب 29، روایت 2.

37- شیخ طوسى، اختیار معرفة الرجال معروف به رجال كشى، با حاشیه و تعلیقه میرداماد، ص 576.

38- شعراء (26)، 214.

39- ابن ابى الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج 13، ص 211.

40- ابن هشام، السیرة النبویه، ج 4، ص 520.

41- ر. ك: تاج الدین محمد بن حیدر شعیرى، جامع الاخبار، ص 10 - 11.

42- ابن واضح، تاریخ الیعقوبى، ج 2، ص 7.

43- ر. ك: ابن هشام، السیرة النبویه، ج 3، ص 314.

44- محمدباقر مجلسى، بحار الانوار ج 45، ص 83، باب 37، روایت 10.

45- ر. ك: خوارزمى، مقتل الحسین، ص 231 - 247.

46- محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 4، ص 366، باب 37، روایت 2.

47- خوارزمى، مقتل الحسین، الجزء الاول، ص 324.

48- محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 94، ص 184، باب 35، روایت 1.

49- ر. ك: ابن اثیر، الكامل فى التاریخ، ج 4، ص 158 - 186.

50- من در آن زمان چهار - پنج ساله بودم و به یاد دارم كه هنگام شب از روضه خوان دعوت مى كردند. او با كت و شلوار و لباس ‍ شخصى مى آمد و در دالان منزل، لباس خود را عوض مى كرد و عمامه بر سر مى گذاشت و به زیرزمین خانه مى آمد و در آنجا با صداى آرام روضه مى خواند كه مبادا در كوچه، مأموران صداى او را بشنوند و وى را مورد تعقیب قرار دهند.

51- ر. ك: اكبر گنجى، «خون به خون شستن آمد محال»، صبح امروز، 23/2/1378، ص 6.

52- توبه (9)، 14.

53- ر. ك: حسین الحاج حسین، حضار، العرب فى عصر الجاهلیه، ص 89 و 90.

54- «مسلما یهودیان را دشمن ترین مردم با مؤمنان خواهى یافت» مائده (5)، 82.

55- مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 73.

56- منافقون (63)، 1.

57- نساء (4)، 142.

58- نساء (4)، 54.

59- ابن هشام، السیرة النبویه، ج 4، ص 413.

60- برخى منابع ابوسفیان را گوینده این سخن معرفى مى كنند. ر. ك: قطب الدین راوندى، قصص الانبیاء، ص 294.

نظیر این مطلب درباره معاویه نیز نقل شده است. ابن ابى الحدید مى گوید: احمد بن طاهر در كتاب اخبارالملوك نقل كرده است: معاویه شنید مؤ ذن اذان مى گوید همین كه مؤ ذن گفت: (اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله، ) معاویه به تمسخر گفت: اى پسر عبدالله، خدا پدرت را بیامرزد! چه بلند همت بودى و براى خود نپسندیدى مگر اینكه نام تو همراه نام پروردگار جهانیان باشد (شرح نهج البلاغه، ج 10، ص 101. )

همچنین زبیر بن بكار به نقل از مطرف بن مغیره ماجراى مشابهى نقل كرده است. مغیرة بن شعبه از جمله استانداران معاویه بود فرزندش مطرف نقل كرده كه سالى به همراه پدرم به شام رفتیم و مدتى در آنجا بودیم. هر روز پدرم نزد معاویه مى رفت و هنگام برگشتن از تدبیر و زرنگى معاویه سخن مى گفت، تا اینكه شبى از نزد او به محل اقامتمان آمد و شام نخورد و گفت از نزد كافرترین و خبیث ترین مردم آمده ام. گفتم: پدر چه مى گویى؟ گفت: امروز به معاویه گفتم: یا امیرالمؤمنین به هدفى كه داشتى رسیدى و گمان مى كنم دیگر بنى هاشم مزاحم تو نباشند. بهتر است به آنان نیكى كنى تا اجر و پاداش ببرى و نام نیكى از خود به یادگار بگذارى. در این هنگام معاویه گفت: هیهات، هیهات! چگونه امید باقى ماندن نام نیك داشته باشم، در حالى كه ابوبكر آمد و حكومت كرد و رفت؛ نامش نیز با او رفت. نام عمر نیز با رفتن او رفت؛ ولى هر روز پنج بار نام ابن ابى كبشه (لقبى كه مشركان به پیامبر مى دادند) را فریاد مى كشند و مى گویند: (اءشهد اءن محمدا رسول الله. ) من هدفى جز دفن این نام ندارم. (اخبار الموفقیات، تحقیق دكتر سامى مكى العانى، ص 577. )

61- سید بن طاووس، اللهوف فى قتلى الطفوف، ص 182.

62- محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 28، ص 328.

63- (اءیها الناس شقوا اءمواج الفتن بسفن النجاة و عرجوا عن طریق المنافرة و ضعوا تیجان المفاخرة... مجتنى الثمرة لغیر وقت إ یناعها كالزارع بغیر اءرضه فإن اءقل یقولوا حرص على الملك و ان اءسكت یقولوا جزع من الموت. هیهات من اللتیا و التى و الله لابن ابى طالب آنس بالموت من الطفل بثدى امه بل اندمجت على مكنون علم لو بحث به لاضطربتم اضطراب الا رشیة فى الطوى البعیدة) (ابن ابى الحدید. شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 213).

64- مسعودى، مروج الذهب، ج 2، ص 314.

65- ( یا بنى امیه تلقفوها تلقف الكره فو الذى یحلف به ابوسفیان ما من عذاب و لا حساب و لا جنة و لإنار و لا بعث و لا قیامة) (ابن ابى الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 9، ص 53).

66- على بن عیسى اربلى، كشف الغمه، ج 2، ص 21.

67- نهج البلاغه، خطبه 3.

68- ابن ابى الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 202.

69- ابن ابى الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 18.

70- ابن ابى الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 18.

71- ابن ابى الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 18.

72- ابن واضح، تاریخ الیعقوبى، ج 2، ص 55.

73- محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 44، ص 382.

74- ضیاءالدین عراقى، نهایة الافكار، ج 3، ص 193.

75- مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 41 و 42.

76- ابوالفرج اصفهانى، مقاتل الطالبین، ص 45؛ شیخ مفید، الا رشاد، ص 191.

77- شیخ مفید، الجمل، كنگره شیخ مفید، قم، 1413 ه‍ ق، 429.

78- نهج البلاغه، خطبه 200.

79- نهج البلاغه، خطبه 3.

80- امروزه درباره امام خمینى قدس سره، یا مقام معظم رهبرى نیز چنین القائاتى را مطرح مى سازند: اگر درباره فلان شخص ‍ اندكى مدارا مى شد، كار به اینجا نمى كشید.

81- مقدس اردبیلى قدس سره، حدیقة الشیعه، ج 1، ص 440.

82- مورخ و جغرافى دان مشهور، مسعودى، درباره ثروت طلحه و زبیر نقل كرده كه زبیر بن عوام ثروتى به میزان پنجاه هزار دینار گرد آورده بود؛ علاوه بر كنیزان و غلامان، باغها و املاك كشاورزى، خانه هایى در شهرهاى بصره، كوفه و اسكندریه ساخته بود كه هم اكنون، یعنى سال 332 ق.، خانه زبیر در بصره باقى است و مسافران تاجر از بحرین و سایر جاها آن خانه را كرایه كرده، در آن سكنا مى گزینند. آن گاه كه زبیر از دنیا رفت، از جمله چیزهایى كه به ارث گذاشت، هزار اسب و هزار كنیز و غلام بود.

طلحة بن عبیدالله نیز خانه اى در كوفه ساخته بود كه هم اكنون در محله كناسه كوفه به خانه خاندان طلحه معروف است و در مدینه، خانه اى با آجر و گچ و ساج ساخته بود و درآمدش از غله عراق هر روز هزار دینار و بلكه بیشتر بود... (مروج الذهب، ج 2، ص ‍ 350).

83- ابن طاووس، فرحة الغرى، ص 7.

84- ابن واضح، تاریخ الیعقوبى، ج 2، ص 55.

85- ر. ك: نهج البلاغه، خطبه 27.

86- صحیفه نور، ج 2، ص 47.

87- از جمله كرامات این بزرگواران خبر دادن از مرگ معاویه بود. هنگامى كه معاویه در شام از دنیا رفت، میثم تمار به دوستانش ‍ خبر داد و گفت: طوفانى برپا شده و من احساس مى كنم معاویه در شام از دنیا رفته است. افرادى كه میثم را مى شناختند، متوجه بودند كه او نسنجیده سخن نمى گوید. مدتى بعد، عبیدالله بن زیاد حاكم كوفه شد و ماجراى قتل میثم رخ داد. میثم همچنان فضایل على عليه‌السلام را مى گفت و مردم را به پیروى از خاندان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دعوت مى كرد. عبیدالله هرچه كوشید میثم را از این كار باز دارد، نتوانست. نقل شده است چند روز قبل از ورود حسین بن على عليه‌السلام به عراق، و زمانى كه جناب مسلم در كوفه به سر مى برد و عبیدالله بن زیاد در صدد كشتن او بود، میثم سوار اسبى، و حبیب بن مظاهر نیز سوار اسبى دیگر بود. این دو به همدیگر رسیدند و به حدى به هم نزدیك شدند كه گردن اسبها باهم مماس شد. سپس میثم به شوخى به حبیب بن مظاهر گفت: من مرد سرخ مویى كه دو گیسو از دو طرف سر او آویزان است مى بینم كه چند صباحى دیگر به خاطر یارى پسر پیامبر كشته مى شود. منظور او، خود حبیب بود. حبیب نیز گفت: من هم مرد اصلعى را مى شناسم كه موهاى جلو سرش ریخته و شكمش مقدارى برآمده است. او را بر چوبى از نخله خرما به دار مى زنند. روز بعد لجامى به دهانش مى زنند تا دیگر نتواند سخن بگوید و بعد، زبانش را مى برند. پس از آن، در روز سوم نیزه اى به شكمش مى زنند.

شخصى كه از نزدیك شاهد این سخنان بود، خبر این گفت وگو را به رشید هجرى گفت. رشید گفت: خدا میثم را رحمت كند؛ یك كلمه را نگفت و آن كلمه این است كه بعد سر او را براى حاكم مى فرستند و صد درهم بر جایزه كسى كه سر او را مى آورد، افزوده مى شود. (شیخ طوسى، اختیار معرفة الرجال معروف به رجال كشى، ج 1، ص 292).

88- ابن اثیر، اسد الغابة فى معرفة الصحابه، ج 4، ص 101.

89- علیخان شیرازى، الدرجات الرفیعة فى طبقات الشیعه، ص 431؛ محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 32، ص 399، باب 11، روایت 371.

90- شیخ طوسى، اختیار معرفة الرجال معروف به رجال كشى، ج 1، ص 295 و 296.

91- شیخ مفید، الاختصاص، ص 205.

92- شیخ طوسى، اختیار معرفة الرجال معروف به رجال كشى، ج 1 ص 290.

93- ر. ك: صحیفه نور، ج 1، ص 39؛ ج 7، ص 36.

94- ابن عبد ربه اندلسى، العقد الفرید، ج 1، ص 335.

95- ر. ك: ابن واضح، تاریخ الیعقوبى، ج 2، ص 13 - 16.

96- محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 75، ص 116.

97- زبیر بن بكار، اخبار الموفقیات، تحقیق دكتر سامى مكى العانى، ص 228.

98- ر. ك: ابن قتیبه، المعارف، ص 528 - 532.

99- ر. ك: محمد بن جریر، طبرى، تاریخ الامم و الملوك، ج 6، ص 132؛ ابن ابى الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج 1، ص 43 - 45.

100- خوارزمى، مقتل الحسین، الجزء الاول، ص 255 - 258.

101- خوارزمى، مقتل الحسین، الجزء الاول، ص 255 - 258.

102- جاثیه (45)، 17.

103- ابن ابى الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 143 - 145.

104- ر. ك: طبرسى، إ علام الورى باءعلام الهدى، ج 1، ص 432.

105- ر. ك: خوارزمى، مقتل الحسین، ص 188 و 189.

106- این مطلب به روشنى، در سخنان آن حضرت خطاب به اهل كوفه به چشم مى خورد: «سوگند به خدا دوست مى دارم در برابر هر بیست نفر از شما یكى از آنها (اهل شام) را مى داشتم. واى بر شما! آماده شوید و در ركاب من براى سركوبى دشمن قیام كنید. سپس اگر زیانى براى خود مشاهده كردید، فرار كنید و به خانه هاى خود باز گردید. سوگند به خدا، من از ملاقات كردگار خود ناراحت نیستم و در این راه، با عزمى ثابت و چشمى بینا قدم گذارده ام و آسایش خود را در آن مى بینم و بالاخره از رازگویى با شما و رنج كشیدن از سلوك با شما و مدارا كردن با شما خلاص مى شوم... »

«... سوگند به خدا، من شما را در آغاز و انجام، آشكار و نهان، شب و روز، صبح و عصر براى پیكار با دشمن دعوت كردم و سخن من در شما تأثیر نكرد و از كارزار گریختید و به جنگ پشت كردید. آیا این موعظه هاى من به حال شما نتیجه نداد و این همه كه شما را به راه هدایت و فهم دقایق خواندم، فایده نكرد؟ من از مصلحت شما باخبرم و مى دانم چه عملى مى تواند كجى شما را به اصلاح آورد، و سوگند به خدا، خود را براى اصلاح شما، به فساد و بیچارگى نمى اندازم؛ زیرا شما اصلاح پذیر نیستید... » (شیخ مفید، الارشاد، ترجمه شیخ محمد باقر ساعدى خراسانى، ص 262 و 263). همچنین شیخ مفید تصریح مى كند هنگامى كه على عليه‌السلام اهل كوفه را به جهاد یا دفع غارتگرانى چون ضحاك بن قیس و بسر بن ارطاة - كه از سوى معاویه به قلمرو حكومتى آن حضرت تجاوز مى كردند - فرا مى خواند، خیلى با سستى و ضعف برخورد مى كردند و حركتى از آنها مشاهده نمى شد. براى مثال آنان گاه مى گفتند: مهلت بده تا سرماى زمستان برطرف شود (شیخ مفید، الارشاد، ترجمه شیخ محمد باقر ساعدى خراسانى، 262، 263 و 367).

107- ابن ابى الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 57.

108- ر. ك: ابى منصور احمد بن على طبرسى، الاحتجاج، ج 2، ص 296 و 297.

109- ر. ك: ابن قتیبه دینورى، الامامة و السیاسه، ج 1، ص 184.

110- ابن ابى الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 12، ص 78.

111- ابى منصور احمد بن على طبرسى، الاحتجاج، ج 2، ص 310.

112- شیخ مفید، الارشاد، ترجمه محمد باقر ساعدى خراسانى، ص 274.

113- ر. ك: اكبر گنجى، «عالى جناب سرخ پوش»، روزنامه صبح امروز، 29/10/1378، ص 12.

114- صحیفه نور، ج 22، ص 384.

115- شهرستانى، الملل والنحل، ج 1، ص 20.

116- ر. ك: حسن بن على الحرانى، تحف العقول، ص 240 - 243.

117- ر. ك: صحیفه نور، ج 1، ص 39 و ج 7، ص 36. (با وجود اهمیت این بحث، تاكنون تحقیق در خورى در این زمینه صورت نگرفته و مصادیق «مهام امور» به روشنى تبیین نشده است).

118- یكى از نویسندگان به اصلاح طلب روزنامه هاى مشهور زنجیره اى در كنفرانس برلین مصاحبه كرده و درباره حضرت امام خمینى گفته بود: «خمینى به موزه تاریخ سپرده خواهد شد!» او درباره حجاب نیز گفته بود: «ما در قانون اساسى مطلبى در ارتباط با حجاب نداریم!» وى همچنین درباره دموكراسى و ارزشهاى غربى گفته بود: «این مشكل اسلام است كه نمى تواند خود را با ارزشهاى دموكراتیك غربى تطبیق دهد!» (ر. ك: مصاحبه اكبر گنجى با نشریه آلمان تاكس اشپیگل، كیهان، 24/1/1379).

بعد از ترجمه این مصاحبه و درج گزارش این كنفرانس در روزنامه ها، یكى از كسانى كه عِرق دینى داشت، مصاحبه مزبور را تقبیح كرد (ر. ك: مصاحبه اكبر گنجى با نشریه آلمان تاكس اشپیگل، كیهان، 25/1/1379، ص 2) این فرد به دلیل تقبیح مصاحبه از طرف همخطهاى سیاسى خود آماج نكوهش قرار گرفت، و بعد از چندى نیز اصل ماجرا تكذیب شد و همان كسى كه قبلا این مصاحبه را تقبیح كرده بود، روزنامه اى را كه خبر این كنفرانس را منتشر كرده بود. مذمت كرد و گفت این مطالب نباید منتشر مى شد، مخصوصا كه اصل خبر نیز تكذیب شده است (ر. ك: مصاحبه اكبر گنجى با نشریه آلمان تاكس اشپیگل، كیهان، 25/1/1379، ص 2).

119- محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 51، ص 258، باب 14، روایت 5.

120- نهج البلاغه، خطبه 5.

121- بهبهانى، ملا محمدباقر، الدمعة الساكبه، مؤ سسة الاعلمى، بیروت، 1409 ه -، ج 4، ص 372.

122- ابى مخنف، وقعة الطف، تحقیق استاد محمد هادى یوسفى غروى، دفتر انتشارات جامعه مدرسین، قم، ط 3، 1417 ه‍ ق، ص 197 - 199.

123- انفال (8)، 60.

124- انفال (8)، 60.

125- روزى من در سخنرانى پیش از خطبه ها گفتم: «اینها دنبال چه مى گردند؟» دهها مقاله علیه من نوشتند كه این آقا دروغ مى گوید؛ ما فقط آزادى سیاسى مى خواهیم. اما در ماجراى چهارشنبه سورى معلوم شد كه آنان چه آزادیهایى مى خواستند؛ كسانى كه مردم را به برگزارى جشنهاى چهارشنبه سورى تشویق كردند، مى خواستند جشن تخت جمشید را نیز برپا كنند؛ بودجه كلانى هم براى این كار كنار گذاشته بودند.

126- در این زمینه، كتابهاى استاد شهید مطهرى توصیه مى شود. لازم است جوانان این كتابها را سطر به سطر مطالعه و مانند طلبه ها با همدیگر مباحثه كنند و اگر ابهامى باقى ماند، از افراد مطلع بخواهند كه براى آنان توضیح دهد.

127- شیخ صدوق، معانى الاخبار، ص 288.

128- آل عمران (3)، 133.

129- سید هاشم بحرانى، مدینة المعاجز، ج 4، ص 214، حدیث 295.

130- سید بن طاووس، اللهوف، ص 26.

131- ابى منصور احمد بن على طبرسى، الارشاد، ج 2، ص 296.

132- حسن بن على بن شعبه، تحف العقول، ص 237 - 239.

133- ر. ك: ابن واضح، تاریخ الیعقوبى، ج 2، ص 100.

134- در اوایل نهضت، وقتى امام خمینى قدس سره درباره شاه بدگویى مى كردند، بعضى مى گفتند: ما نمى دانیم شنیدن این غیبتها جایز است یا نه!

135- ابن قولویه قمى در كتاب كامل الزیارات بابى را به اخبار امام حسین عليه‌السلام از شهادتش اختصاص داده است. براى مثال امام باقر 7 نقل مى كند: «[امام] حسین عليه‌السلام یك روز پیش از روز ترویه، از مكه بیرون آمد. عبدالله بن زبیر آن حضرت را بدرقه كرد و گفت: یا ابا عبدالله، موسم حج است و تو حج را رها مى كنى و به سوى عراق مى روى؟ امام عليه‌السلام فرمود: اى ابن زبیر، براى من دفن شدن در ساحل فرات بهتر است از دفن شدن در پشت كعبه».

همچنین امام صادق عليه‌السلام مى فرماید: «[امام] حسین عليه‌السلام فرمود: سوگند به كسى كه جان حسین در دست اوست، بنى امیه حكومت خود را به پایان نخواهند برد مگر اینكه مرا بكشند و آنان قاتلان من هستند... »

امام صادق عليه‌السلام مى فرماید: «وقتى كه [امام] حسین عليه‌السلام به محل عقبه بطن رسید، فرمود: مى بینم كه كشته خواهم شد؟ پرسیدند: این چه سخنى است كه مى فرمایید؟ فرمود: به جهت رؤیایى كه در این باره دیده ام. پرسیدند: رؤیا چه بوده است؟ فرمود: [در خواب] دیدم كه سگهایى مرا مى درند كه از همه شدیدتر سگى سیاه و سفید بود» (ص 70 - 76).

136- مروج الذهب، ج 3، ص 73.

137- چنان كه اكنون بعضى از اقلیتهاى مذهبى، اعمالى را به منزله سنت آیین خود انجام مى دهند و برخى نیز مى كوشند سنتهاى آنها را در میان مسلمانان ترویج كنند. براى مثال، در سالهاى اخیر تلاش كرده اند چهارشنبه سورى را كه به زرتشتیها تعلق دارد، به صورت یك سنت ملى درآورده، میان مسلمانان ترویج دهند. این در حالى است كه هیچ انگیزه و مبناى فكرى صحیح پشتوانه این كار نیست و تنها تقلید كوركورانه از نیاكان به شمار مى آید.

138- برخى از آیات درباره فتنه عبارت اند از: (فاءما الذین فى قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة؛ ) «اما كج دلان، براى فتنه جویى و در طلب تاءویل، پى گیر متشابهات آن مى شوند». (آل عمران، 7)؛

(إ لا تفعلوه تكن فتنة فى الا رض و فساد كبیر؛ ) «اگر به این [سفارش] عمل نكنید، فتنه و فساد بزرگى برپا مى شود». (انفال، 73)؛

(لو خرجوا فیكم ما زادوكم إ لا خبالا و لا وضعوا حلالكم یبغونكم الفتنة و فیكم سماعون لهم والله علیم بالظالمین؛ ) «اگر همراه شما رهسپار مى شدند، جز فتنه و فساد براى شما به بار نمى آوردند، و در بین شما رخنه مى كردند، و در حق شما فتنه جویى مى كردند، و در میان شما جاسوسانى دارند، و خداوند به [احوال] ستمگران آگاه است» (توبه، 47).

139- (انما بدء وقوع الفتن اءهواء تتبع و اءحكام تبتدع یخالف فیها كتاب الله و یتولى علیها رجال رجالا على غیر دین الله فلو اءن الباطل خلص من مزاج الحق لم یخف على المر تادین ولو اءن الحق خلص من لیس الباطل انقطعت عنه اءلسن المعاندین ولكن یؤ خذ من هذا ضغث و من هذا ضغث فیمزجان فهنالك یستولى الشیطان لعى اءولیائه و ینجو الذین سبقت لهم الذین سبقت لهم من الله الحسنى) (ابن ابى الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 240).

140- شیخ حر عاملى، وسائل الشیعه، ج 27، ص 161.

141- بنابراین اگر كسانى قصد اصلاح دارند و واقعا فتنه جو نیستند و نمى خواهند از لفظ «اصلاح» سوء استفاده كنند، باید بكوشند الفاظ را به طور شفاف مطرح ساخته، حق و باطل را از هم تفكیك كنند و درباره ادعاى «اصلاح طلبى» مقصود خود را روشن نمایند. در حالى كه وقتى به بعضى از آنان گفته مى شود مقصود خود را از این واژه ها روشن كنید، پاسخ مى دهند: مردم معناى آنها را تعیین خواهند كرد! و ما اكنون این واژه ها را به طور كلى و مبهم مطرح مى كنیم؛ بعدها مردم خود خواهند فهمید كه معناى واژه اى نظیر اصلاح چیست! در حالى كه اگر غرضى در كار نباشد، باید بگویند كه فساد در نظر آنان به چه معناست و امروز چه امرى فاسد است و آنان قصد دارند چه چیزى را اصلاح كنند. اگر قانون اساسى باید اصلاح شود، كدام بخش آن نیاز به اصلاح دارد؟ البته آنان خود مى دانند مقصودشان چیست، و براى فریب دادن مردم این گونه سخن مى گویند. ایرادى كه آنان در قانون اساسى سراغ دارند، این است كه در آن قید شده است قوانین ایران، باید اسلامى باشد. مقصود آنان از اصلاحات، حذف اسلام و ولایت فقیه از قانون اساسى است.

مقام معظم رهبرى به صراحت مواردى را كه باید اصلاح شود، مشخص كرده، فرمود: «امروز براى ما اصلاحات باید در زمینه فقر، تبعیض، رشوه خوارى و فساد صورت گیرد». آیا كسى با چنین كلامى كه به صراحت و شفافیت بیان شده است، مخالفت مى كند؟ آیا كسى به سبب این سخنان گمراه مى شود؟ این موارد خواسته فطرى همه انسانها و خواسته همه انبیا و اولیاست. همه مى خواهند با فقر، تبعیض، ظلم، نابرابرى، سوءاستفاده و رشوه خوارى مبارزه شود و كارهایى كه مستلزم این امور است اصلاح گردد. البته این اصلاحات مطلوب است، اما عده اى مقصود خود را به روشنى بیان نمى كنند؛ چون قصد دارند حق و باطل را در هم آمیزند تا بتوانند از آن سوء استفاده كنند. اگر كسانى واقعا در پى دین و اصلاح جامعه اند، باید شفاف سخن بگویند و بكوشند ابهامها را برطرف سازند تا مشخص شود حق چیست و باطل كدام است، و مردم بتوانند به درستى حق را انتخاب كنند. هر كس كه سعى مى كند. تعبیرات همراه با ابهام مطرح سازد، سوء نیت دارد. در مقابل، هر كس مى كوشد تا مطالب آشكار، شفاف و بى پرده مطرح شود، به گونه اى كه مصادیق آن به روشنى قابل شناخت باشد، فردى بى غرض است؛ چون مقصود خود را به صراحت بیان مى كند و ابهامى در كلام خود باقى نمى گذارد.

142- (إنما سمیت الشبهة شبهة لإنها تشبه الحق فاءما اءولیاء الله فضیاؤ هم فیها الیقین و دلیلهم سمت الهدى و اءما اءعداء الله فدعاء هم فیها الضلال و دلیلهم العمى) (ابن ابى الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 298).

143- (و آخر قد تسمى عالما و لیس به قد حمل الكتاب على آرائه و عطف الحق على اهوائه فالصورة صورة انسان و القلب قلب حیوان لا یعرف الحق لا یعرف الهدى فیتبع و لا باب العمى و فیصد عنه و ذلك میت الاحیاء) (ابن ابى الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 298).

144- ابن اثیر، اسد الغابة فى معرفة الصحابه، ج 2، ص 290 - 292.

145- ابى مخنف، وقعة الطف، تحقیق استاد محمد هادى یوسفى غروى، ص 193.

146- ر. ك: سیدمحمد قطب، عدالت اجتماعى در اسلام، ترجمه محمد على گرامى، سیدهادى خسروشاهى، ص 367.

147- یك مسئله، تا زمانى ضد ارزش شناخته مى شود كه قبح آن در جامعه از بین نرفته باشد؛ براى مثال، زمانى كه حكومت پهلوى قصد داشت بى حجابى را در ایران رایج كند، ابتدا كسى باور نمى كرد خانمى - كه كسى صدایش را نشنیده و گوشه صورتش ‍ را ندیده است - بدون حجاب بین مردم ظاهر شود، اما وقتى ابتدا، جشنى گرفته شد و چند نفر از اشخاص معروف و سرشناس ‍ شهر كه به حكومت دلبستگى داشتند یا مى ترسیدند خطرى تهدیدشان كند، زنان خود را بى حجاب به این مجلس جشن آوردند، و پس از برگزارى این مجلس عكسهاى آنان منتشر شد، به تدریج، قبح بى حجابى از بین رفت؛ به گونه اى كه بسیارى از زنان داوطلبانه چادرهاى خود را كنار گذاشتند.

148- محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 33، ص 589، باب 30.

149- خوارزمى، مقتل الحسین، ج 1، ص 141.

150- مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 41 و 42.

151- مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 41 و 42.

152- مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 41 و 42.

153- اسراء (17)، 82.

154- شیخ مفید، الارشاد، ج 2، ص 92.

155- ابن اثیر، اسد الغابة فى معرفة الصحابه، ج 2، ص 59.

156- شیخ مصطفى ردانى پور كه طلبه اى اصفهانى بود، چند سال در جبهه شركت داشت تا به فرماندهى لشكر رسید. هنوز ازدواج نكرده بود. او گفت فقط آرزو دارم با دخترى سید ازدواج كنم. تا با فاطمه زهرا عليها‌السلام محرم شوم. او ده هزار تومان قرض كرد و با یك دختر سید ازدواج كرد. شیخ مصطفى بعد از چندین سال جنگ، روز سوم عروسى به جبهه برگشت و به شهادت رسید. او از خدا خواسته بود كه جنازه اش پیدا نشود و در نهایت نیز به آرزویش رسید.

157- ابن قتیبه، الامامة و السیاسه، ج 1، ص 186.

158- مسلمانان، به خصوص ایرانیها قبل از انقلاب دچار وضع ذلت بارى بودند. این جانب وقتى به بعضى از كشورهاى مسلمان مى رفتم وقتى مسلمانان مى فهمیدند من ایرانى هستم به من مى گفتند: اخو الیهود، و به ما بى اعتنا بودند و حتى جواب سلاممان را نمى دادند. اما بعد از انقلاب اسلامى، ایرانیان نه تنها در میان كشورهاى اسلامى بلكه در خود امریكا نیز احترام و عزتى باور نكردنى به دست آوردند. افسران امریكایى در كنار كاخ سفید، به خاطر اینكه من لباس امام خمینى را به تن داشتم، به من احترام مى گذاشتند!

159- بقره (2)، 47 و 122.

160- مائده (5)، 20.

161- كسانى كه بدعت مى گذارند، قوانین ضد اسلامى را در قوه مقننه وضع مى كنند و در قوه مجریه به اجرا مى گذارند. در این چند سال، بدعتهاى بسیارى گذاشته شده است. رفتارهاى ضد اسلامى از مسئولان بلندپایه سر زده است. حیا را از دختران و پسران گرفته اند. سنتهایى چون چهارشنبه سورى را رواج داده اند. اختلاط دختر و پسر را مطرح كردند. پشتیبان این كارها نخبگان بودند كه طمع در مال، ثروت و مقام داشتند و توده ناآگاه نیز دنباله رو بودند، و به چنین كسانى رأی دادند.

162- محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 71، ص 204.

163- نساء (4)، 85.

164- پیام هاجر، ش 296، 3/9/78.

165- وسیلة الدارین فى انصار الحسین عليه‌السلام، ص 253.

166- جمعه (62)، 6.

167- در یكى از شهرها، پس از سخنرانى به منزل صاحب خانه برگشتم. پسر دوازده - سیزده ساله صاحب خانه گفت: من صحبتى خصوصى با شما دارم. شاید جلو چشم پدر و مادرش خجالت مى كشید. زمانى كه مى خواستم از آن شهر برگردم، آن نوجوان گفت: صحبت خصوصى ام را نتوانستم بگویم. كنارى رفتم و گفتم: فرمایشتان را بفرمایید. گفت: دعا كنید خدا شهادت را نصیب من كند.

168- محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 44، ص 329؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابى طالب، ج 4، ص 89.

169- حسن بن على بن شعبه، تحف العقول، ص 237 - 239.

170- نساء (4)، 35.

171- نساء (4)، 128.

172- انفال (8)، 1.

173- ر. ك: شیخ صدوق، ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، ص 179 و 180.

174- حجرات (49)، ص 9.

175- بقره (2)، 160؛ نساء (4)، 146.

176- reformist.

177- نساء (4)، 141.

178- نساء (4)، 143.

179- بقره (2)، 8 - 9.

180- بقره (2)، 11.

181- ابى مخنف، وقعة الطف، تحقیق محمدهادى یوسفى غروى، ص 172.

182- خداى تعالى درباره عهد عبودیت در قرآن مى فرماید: (اءلم اءعهد إ لیكم یا بنى آدم اءن لا تعبدوا الشیطان إنه لكم عدو مبین # و اءن اعبدونى هذا صراط مستقیم) (یس، 60 - 61).

183- ر. ك: میزان، زمستان 1359 و بهار 1360.

184- ر. ك: كیهان، 23، 24 و 25 فروردین 1379، گزارشهاى كنفرانس برلین.

185- سبط ابن جوزى، پیشین.

186- سبط ابن جوزى، پیشین.

187- از جمله آیات:

(و لتكن منكم اءمة یدعون إ لى الخیر یاءمرون بالمعروف و ینهون عن المنكر و اءولئك هم المفلحون؛ ) «و باید از میان شما گروهى باشند دعوتگر به خیر كه به نیكى فرمان دهند و از ناشایستى باز دارند و اینان رستگارند» آل عمران (3)، 104.

(الذین یتبعون الرسول النبى الا مى الذى یجدونه مكتوبا عندهم فى التوراة و الإنجیل یاءمرهم بالمعروف و ینهاهم عن المنكر...؛ ) «كسانى كه از فرستاده و پیامبر امى پیروى مى كنند، كه نام [و نشان] او را در تورات و انجیل كه در نزدشان است، نوشته مى یابند [همو] كه آنان را به نیكى فرمان مى دهد و از ناشایستى باز مى دارد» اعراف (7)، 157.

(یومنون بالله و الیوم الاخر و یاءمرون بالمعروف و ینهون عن المنكر و یسارعون فى الخیرات و اءولئك من الصالحین؛ ) «به خداوند و روز بازپسین ایمان مى آورند و به نیكى فرمان مى دهند و از ناشایستى باز مى دارند و به نیكوكارى مى شتابند و اینان از شایستگان اند» آل عمران (3)، 114.

(فلمإنسوا ما ذكروا به اءنجینا الذین ینهون عن السوء واءخذنا الذین ظلموا؛ ) «پس چون پندى كه به ایشان داده بودند، از یاد بردند، كسانى را كه ناهیان از منكر بودند، نجات دادیم و ستمكاران را به عذاب گرفتار كردیم» اعراف (7)، 165.

(والمومنون والمؤمنات بعضهم اءولیاء بعض یاءمرون بالمعروف و ینهون عن المنكر و یقیمون الصلاة؛ ) «و مردان و زنان مؤمن دوست دار همدیگرند، كه امر به معروف و نهى از منكر مى كنند و نماز برپا مى دارند» توبه (9)، 71.

(یا بنى اءقم الصلاة و اءمر بالمعروف و انه عن المنكر؛ ) «اى فرزندم، نماز را به پا دار و امر به معروف و نهى از منكر كن» لقمان (31)، 17.

188- عن جابر عن اءبى جعفر عليه‌السلام قال: (یكون فى آخر الزمان قوم یتبع فیه قوم مراؤ ون، یتقرؤ ون و یتنسكون، حدثاء، سفهاء، لا یوجبون اءمرا بمعروف و لإنهیا عن منكر الا اذا امنوا الضرر، یطلبون لإنفسهم الرخص و المعاذیر.... )

189- شورى (42)، 42.

190- قال ابو جعفر: (اوحى الله الى شعیب النبى عليه‌السلام انى لمعذب من قومك مائة اءلف اءربعین اءلفا من شرارهم و ستین اءلفا من خیارهم. فقال یا رب هؤ لاء الا شرار فما بال الا خیار. فاءوحى الله عزوجل إ لیه: إنهم داهنوا اهل المعاصى و لم یغضوا غضبى. )

191- شیخ طوسى، تهذیب الاحكام، ج 6، ص 176، باب 22، روایت 5.

192- عن ابى عبدالله عليه‌السلام (إن عزوجل بعث ملكین الى اهل مدینه لیقلباها على اهلها فلما انتهیا الى المدینة وجدا رحلا یدعو الله و یتضرع فقال احد الملكین لصاحبه اءما ترى هذا الداعى؟ فقال قد راءیته ولكن امض لما اءمر به ربى فقال لا ولكن لا احدث شیئا حتى اراجع ربى فعاد إ لى الله تبارك و تعالى فقال یا رب! انى انهیت الى المدینة فوجدت عبدك فلانا یدعوك و یتضرع إ لیك. فقال: امض بما امرتك به فان ذا رجل لم یتمعر وجهه غیظا لى قط) (كلینى، كافى، ج 5، ص 58، روایت 8).

193- محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 14، ص 49، باب 4، روایت 34.

194- اعراف (7)، 163 و 166.

195- اعراف (7)، 164.

196- محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 14، ص 4، باب 4، روایت 34.

197- اعراف (7)، 165.

198- اصول كافى، ج 5، ص 55، روایت 1؛ تهذیب الاحكام، ج 6، ص 181، روایت 21.

199- اصول كافى، ج 5، ص 55، روایت 1؛ تهذیب الاحكام، ج 6، ص 181، روایت 21.

200- محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 100، ص 71، باب 1، روایت 3.

201- ر. ك: مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 79.

202- خوارزمى، مقتل الحسین، الجزء الاول، ص 268.

203- چنان كه خداى تعالى در قرآن مى فرماید: ( یقتلون الذین یاءمرون بالقسط من الناس؛ ) «آنان مردمى را كه به قسط و عدل امر مى كنند، مى كشند» آل عمران (3)، 21.

204- آل عمران (3)، 104.

205- آل عمران (3)، 104.

206- ابو محمد احمد بن اعثم كوفى، الفتوح، ج 5، ص 72؛ محمد بن جریر طبرى، دلایل الامامه، ص 181.

207- توبه (9)، 12.

208- توبه (9)، 41.

209- نساء (4)، 95.

210- كتاب جهاد اكبر امام خمینى رحمه الله درباره اخلاقیات و جهاد با نفس است. همچنین گفتنى است شیخ حر عاملى در وسائل الشیعه، و در كتاب «جهاد»، بعد از طرح مباحث جهاد، به جهاد نفس و مسائل اخلاقى مى پردازد.

211- ر. ك: عبدالكریم سروش، بسط تجربه دینى، ص 27 و 133.

212- ر. ك: عصر آزادگان، 28/1/1379، گزارش سخنرانى عبدالكریم سروش در مراسم عزادارى دفتر تحكیم وحدت.

213- در برخى سفرهاى خارجى، پاسخى براى مسلمانان انگلیس و امریكا و دیگر كشورها نداریم. برخى از آنان مى گویند ما سال گذشته به ایران آمدیم؛ امسال نیز به ایران سفر كردیم؛ اما باور نمى كردیم این ایران، ایران سال گذشته باشد.

214- ابن شهر آشوب، مناقب آل ابى طالب، ج 3، ص 168.

215- نساء (4)، 141.

216- رعد (13)، 34.

217- شیخ مفید، الارشاد، ترجمه محمدباقر ساعدى خراسانى، ص 44.

218- شیخ مفید، الارشاد، ترجمه محمدباقر ساعدى خراسانى، ص 44.

219- عالمان وارثان پیامبراند.

220- بیانات مقام معظم رهبرى در اجتماع جوانان، 1/2/1379 (مصلاى تهران).

221- تحریم (66)، 6.

222- این جانب مورد خاص این گفته ها، تاریخ، شنوندگان و مخاطبان آن را مى دانم.

223- خوشبختانه در این زمینه به خصوص براى دانشجویان دانشگاهها، قدمهایى برداشته شده است و به كمك بسیج دانشجویى هر سال، حدود دو هزار نفر آموزشهایى مى بینند، كتابهایى براى آنها نوشته شده است كه مقام معظم رهبرى سفارش كرده اند این كتابها در دانشكده هاى نیروهاى مسلح تدریس شود. سایر دانشجویان، دانش آموزان، آموزگاران و دبیران نیز مى توانند این كتابها را تهیه كنند. آنان مى باید بكوشند تا استادى پیدا كنند یا از نوارهاى درسى موجود بهره گیرند تا خودشان را مجهز كنند و كمتر تحت تأثیر شبهات شیطانى قرار گیرند. مؤ سسه آموزشى و پژوهشى امام خمینى و دفتر طرح ولایت، وابسته به بسیج دانشجویى، تاكنون شش ‍ جلد كتاب در این زمینه تهیه كرده و این كتابها بارها بازنگرى و بررسى و تكمیل شده است.

224- ر. ك: بیانات مقام معظم رهبرى در اجتماع جوانان، 1/2/1379 (مصلاى تهران).

225- محمد (47)، 7.

226- بقره (2)، 185.

227- پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده است: (لكن بعثنى بالحنیفیة السهلة السمحة؛ ) «ولى خدا مرا با دین حنیف آسان مبعوث كرده است» (محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 22، ص 263، باب 5، روایت 3).

228- پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده است: (لكن بعثنى بالحنیفیة السهلة السمحة؛ ) «ولى خدا مرا با دین حنیف آسان مبعوث كرده است» (محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 69، ص 309، باب 14، روایت 41).

229- نهج البلاغه، كلمات قصار، 161.

230- آل عمران (3)، 103.

231- محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 61، ص 148، باب 43، روایت 25.

232- نام «هیئتهاى مؤ تلفه» از همان زمان پدید آمد، و امروزه این نام، اسم گروهى است كه اكنون من درصدد حمایت از آن گروه یا رد آن نیستم.

233- شیخ صدوق، ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، ص 178.

234- ر. ك: كلینى، الكافى، ج 2، ص 176.

235- شورى (42)، 13.

236- نمونه هایى از این آزادى در كنفرانس برلین ارائه شد و معلوم گشت كه اینان به دنبال چه نوع آزادى اى هستند. روزى كه ما در دانشگاه تهران گفتیم اینها دنبال چه آزادیهایى هستند، تمام روزنامه ها بر ضد ما بسیج شدند، و شخصیتهاى بزرگ مملكت به ما اعتراض كردند. حالا ملاحظه كنید كه نماینده آن گروه دانشجویى و سایر گروهكها دنبال چه وحدتى رفتند و چه آزادیهایى را مى خواستند و با چه ذلت و خوارى این كنفرانس را برگزار كردند. آبروى خودشان و آبروى كشورشان و آبروى مردمشان را ریختند. البته آبروى اسلام و مردم مسلمان بالاتر از این است كه این افراد پلید بتوانند بریزند: (ولله العزة و لرسوله و للمؤمنین. ) آنها به اندازه دهان نجس خودشان، به جامعه اسلامى بى احترامى مى كردند.

منافقون (63)، 8.

237- حشر (59)، 9.

238- (و ما اءحدثت بدعة الا ترك سنة. فاتقوا البدع و الزموا المهیع. ان عوازم الامور افضلها و ان محدثاتها شرارها) (نهج البلاغه، خطبه 145).

239- به جوانان مؤمن توصیه مى كنیم كه بچه هاى محل را در هیئتى پاك و بى غل و غش، سازمان دهى كنند تا دین را بهتر یاد بگیرند و در موقع مقتضى بشود از این اجتماع بهتر استفاده كرد. بعد از اینكه این هیئت قوام یافت، بكوشند تا با هیئت مجاور رابطه برقرار كنند. اگر شهر بیست محله داشته باشد بیست نماینده از هر هیاءتى براى اینكه كار هیئتها را هماهنگ كنند، جمع شوند و شورایى تشكیل دهند، و اگر لازم شد خبرى به همه اعضاى هیئت برسد، این كار به وسیله همین اعضاى شورا طى مدت كوتاهى صورت گیرد؛ چنان كه در اوایل انقلاب به همین نحو پیام امام رحمه الله در ظرف یك شب میان مردم توزیع مى شد و روح هم بستگى بسیار بالایى میان مردم پیدا شده بود. اگرچه این روحیه را زود از دست دادیم یا اگر به طور كلى هم از دست نداده باشیم، این روحیه بسیار ضعیف شده است. تقویت این روحیه راه پیروزى بر دشمنان اسلام و تقویت روابط انسانى و اسلامى میان كسانى است كه به احكام اسلام و ولایت فقیه معتقد باشند. اگر این گونه رابطه اى تحقق یافت و تقویت شد، به یقین نه تنها امریكا، بلكه تمام دنیا نیز اگر متحد شوند، نمى توانند ضربه اى به كشور اسلامى وارد سازند.

240- توبه (9)، 67.

241- توبه (9)، 71.

242- «بغات» كسانى هستند كه در داخل كشور اسلام دست به آشوب و كشتار مى زنند و باید با آنان جنگید.

243- البته همه پیروان ادیان، به نوعى، در پیشگاه خدا اظهار عبودیت مى كنند و ما مسلمانان بندگى خود را در برابر پروردگار، به صورت نماز اظهار مى كنیم.

244- Individualism.

245- نساء (4)، 56.

246- (و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اءولیاء بعض یاءمرون بالمعروف و ینهون عن المنكر و یقیمون الصلاة و یوتون الزكاة و یطیعون الله و رسوله اءولئك سیرحمهم الله إن الله عزیز حكیم؛ ) «مردان و زنان مؤمن دوست دار یكدیگرند. مردم را به كار نیك امر مى كنند و از كار زشت باز مى دارند و نماز به پا دارند و زكات مى پردازند و خدا و پیامبرش را اطاعت مى كنند. البته خدا آنان را مشمول رحمت خود گرداند و خدا صاحب اقتدار و درست كردار است» (توبه، 71).

(المنافقون و المنافقات بعضهم من بعض یاءمرون بالمنكر و ینهون عن المعروف و یقبضون اءیدیهم نسوا الله فنسیهم إن المنافقین هم الفاسقون؛ ) «مردان و زنان منافق طرف دار یكدیگرند. مردم را به كار زشت امر مى كنند و از كار نیك باز مى دارند و دستهایشان را به هم مى سایند. خدا را فراموش كرده اند و خدا نیز آنان را فراموش كرده است، كه منافقان مردمى فاسق و زشت كارند» (توبه، 67).

247- كلینى، الكافى، ج 5، ص 55.

248- حشر (59)، 14.

249- قصص (28)، 25.

250- ر. ك: شیخ مفید، الارشاد، ج 2، ص 72 و 73.

251- ر. ك: دینورى، الاخبار الطوال، ص 250.

252- (رسلا مبشرین و منذرین. ) «نساء (4)، 165».

253- (إن الله لا یغفر اءن یشرك به) «نساء (4)، 116».

254- (إن الشرك لظلم عظیم) «لقمان (31)، 13».

255- (فقاتلوا اءئمة الكفر) «توبه (9)، 11».

256- (واقتلوهم حیث ثقفتموهم) «بقره (2)، 191».

257- بقره (2)، 114.

258- طه (20)، 127.

259- زمر (39)، 26.

260- تحریم (66)، 11.

261- نازعات (79)، 24.

262- زخرف (43)، 51.

263- محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 44، ص 332.

264- این بحث از حدود بیست سال پیش در كشور ما مطرح شده است. آیا بایدها و هستها باهم ارتباط دارند یا نه؟ و آیا بایدها از هستها برمى آیند یا نه؟ قبل از انقلاب بحثهاى فراوانى درباره این مسائل مطرح بود كه به لطف خدا حل شده است. این بحثها در نهایت به این نتیجه انجامید كه به یك معنا، بایدها از هستها استنتاج مى شود و اعتقاد به بعضى از هستها موجب پیدایش بایدهاى خاصى خواهد شد.

265- بقره (2)، 8.

266- احزاب (33)، 21.

267- چندى پیش در ایام محرم، مقاله اى با عنوان «خون به خون شستن محال آمد، محال»، در یكى از روزنامه هاى زنجیره اى، به دست یكى از نویسندگانى كه بعدا در كنفرانس برلین شركت كرد، نوشته شد. وى در آن مقاله تقریبا همین تحلیل جامعه شناسان را مطرح كرده بود كه واقعه كربلا حادثه عجیبى نیست كه روضه خوانها آن را به صورت فاجعه بزرگ تاریخ جلوه مى دهند. این ماجرا به صورت طبیعى و در نتیجه كشته شدن شمار زیادى از بنى امیه در جنگ بدر به دست بنى هاشم، رخ داده است. بنى امیه نیز براى گرفتن انتقام كشته شدگان خود، مقابله به مثل كردند و در كربلا شمارى از افراد بنى هاشم را كشتند. به قول نویسنده مقاله، درسى كه باید از این حادثه آموخت، این است كه نتیجه خشونت، خشونت است! چون مسلمانان در جنگ بدر نسبت با كفار خشونت به خرج دادند و عده اى از آنان را كشتند، در نتیجه این رفتار خشونت آمیز، بنى امیه نیز در كربلا عده اى از بنى هاشم را كشتند؛ بنابراین بهتر بود كه هیچ یك از این دو گروه خشونت به خرج نمى داد و در نتیجه حضرت امام حسین عليه‌السلام هم كشته نمى شد!

چنین مطلبى را كسانى كه به بعضى از جناح ها انتساب داشتند، در یكى از روزنامه هاى جمهورى اسلامى ایران نوشتند. كسانى كه خواب و خیالهایى در سر مى پروراندند و قصد داشتند روزى در كشور، با كودتایى خزنده، نظام اسلامى را سرنگون كنند، چنین مقالاتى نوشتند و كسى نیز عكس العملى نشان نداد. این سكوت مرگ بار هم به بركت روحیه تساهل و تسامح بود كه پیش از آن همفكران آنها ترویج كرده بودند (اكبر گنجى، روزنامه صبح امروز، 23/2/78. )

268- جمعه (62)، 6.

269- محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 6، ص 154.

270- خوارزمى، مقتل الحسین عليه‌السلام، ج 1، ص 347.

271- قال الحسین بن على عليه‌السلام: (ان جمیع ما طلعت علیه الشمس فى مشارق الارض و مغاربها، بحرها و برها و سهلها و جبلها عند ولى من اولیاء الله و اهل المعرفة بحق الله كفى ء الظلال، ثم قال اءو لا حر یدع هذه اللماظة لا هلها، فلیس لإنفسكم ثمن الا الجنة فلا تبیعوها بغیرها) (محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 1، ص 144).

272- قال الحسین بن على عليه‌السلام: (ان جمیع ما طلعت علیه الشمس فى مشارق الارض و مغاربها، بحرها و برها و سهلها و جبلها عند ولى من اولیاء الله و اهل المعرفة بحق الله كفى ء الظلال، ثم قال اءو لا حر یدع هذه اللماظة لا هلها، فلیس لإنفسكم ثمن الا الجنة فلا تبیعوها بغیرها) (محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 11، ص 149).

273- فجر (89)، 24.

274- (و اعلموا اءن الدنیا حلوها و مرها حلم، و الانتباه فى الاخرة، و الفائز من فاز فیها و الشقى من شقى فیها) (محمد باقر بهبهانى، الدمعة الساكبه، ج 4، ص 270).

275- (عباد الله اتقوا الله و كونوا من الدنیا على حذر فان الدنیا لو بقیت لا حد اءو بقى علیها اءحد كانت الانبیاء احق بالبقاء) (ابن عساكر، تاریخ دمشق (ترجمة ریحانة رسول الله الامام الحسین عليه‌السلام من تاریخ دمشق)، ص 215.

276- (الحمد لله الذى خلق الدنیا فجعلها دار فناء و زوال، متصرفة باءهلها حالا بعد حال فالمغرور من غرته و الشقى من فتنته) (محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 45، ص 5).

277- (تبا لكم اءیتها الجماعة و ترحا اءفحین استصرختمونا والهین متحیرین فاءصرختكم مؤ دین مستعدین سللتم علینا سیفا فى رقابنا و حششتم علینإنار الفتن خباءها عدوكم و عدونا فاءصبحتم إ لبا على اولیائكم و یدا علیهم لا عدائكم بغیر عدل افشوه فیكم، و لا امل اصبح لكم فیهم الا الحرام من الدنیا اءنالوكم و خسیس عیش طمعتم فیه) (خوارزمى، مقتل الحسین عليه‌السلام، ج 2، ص 9).

278- بقره (2)، 4.

279- آل عمران (3)، 92.

280- افراد بسیارى بوده و هستند كه موقعیتهاى ممتازى داشته، مردم نیز به شدت علاقه مند آنان بودند، اما بدترین ضربه را به این انقلاب زدند و بعد اعمال خود را چنین توجیه كردند كه ما گمان كردیم گروهى در حال منحرف كردن انقلاب از میسر واقعى آن هستند، و از این روى، افشاگرى كردیم! افراد دیگرى نیز احكام اسلام را تحریف و ضروریات دین را انكار مى كنند و بعد در توجیه كار خود مى گویند، اگر ما احكام اسلام را آن چنان كه هست بیان كنیم، جوانان دنیا از اسلام بیزار مى شوند! ما حكم اسلام را تغییر مى دهیم تا مردم از دین باز نگردند! اما باید از ایشان پرسید هنگامى كه شما احكام دین را تغییر دادید، مردم از كدام دین باز نمى گردند؟ آیا از دینى كه شما ساختید یا از دینى كه خدا نازل كرده است؟ اگر منظور شما اسلام است، اسلام همان است كه خدا نازل كرده است، نه آن چه شما مى سازید. دینى كه شما احكام آن را تغییر دادید تا مردم آن را بپسندند، دین خدا نیست. آن دین، ساخته دست شماست. با وجود این، چگونه بر اسلام منت مى گذارید كه قصد دارید به آن خدمت كنید؟ آیا این خدمت به اسلام است یا خدمت به كفر؟! در حقیقت حب دنیا، حب ریاست، حب پول و حب خوشگذرانى است كه موجب این امر مى شود. اگر این عوامل در ما نیز باشد، روزى همان بلا به قدر ظرفیتمان، بر سر ما نیز خواهد آمد. هر انسانى ظرفیتى دارد كه بلایا نیز متناسب با آنها گریبانشان را مى گیرند. ما كه ظرفیت محدودى داریم بلایى كه بر ما وارد مى آید متناسب با خود ماست. اما به هر روى، از ابتدا مى باید دارویى را كه حضرت سیدالشهدا عليه‌السلام تجویز كرده است استفاده كنیم. بنابراین عشق به دنیا را باید از دل بیرون كرد، از گناه دورى جست، ایمان را با دلایل منطقى تقویت كرد و با خودسازى، دنیاگرایى را ریشه كن ساخت.

281- خوارزمى، مقتل الحسین عليه‌السلام، ج 1، ص 358.

282- البته باید توجه داشت كه افراد مزبور در كربلا حضور نداشتند، و مراد حضرت عليه‌السلام آن بود كه این افراد هنوز زنده اند و در میان مسلمانان حضور دارند.

283- محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 36، ص 288.

284- ر. ك: محمدباقر مجلسى، بحار الانوار، ج 45، ص 47 و ج 53، ص 15 و....

285- حج (22)، 1.

286- البته تعداد سپاه او را تا صد و بیست هزار نفر نیز دانسته اند.

287- حج (22)، 11.

288- حج (22)، 11.

289- كلینى، كافى، ج 2، ص 18.

فهرست مطالب

[سخن ناشر 2](#_Toc407628797)

[مقدمه 4](#_Toc407628798)

[فصل اول: پاسخ به شبهاتى پیرامون بزرگداشت قیام عاشورا 5](#_Toc407628799)

[چرا باید حادثه عاشورا را گرامى بداریم؟ 5](#_Toc407628800)

[2. چرا براى بزرگداشت عاشورا به روش بحث و گفت وگو اكتفا نمى شود؟ 7](#_Toc407628801)

[3. چرا باید به یاد وقایع عاشورا فقط عزادارى كرد؟ 14](#_Toc407628802)

[4. چرا باید دشمنان امام حسین عليه‌السلام را لعن كرد؟ 15](#_Toc407628803)

[فصل دوم: اهمیت بزرگداشت قیام عاشورا 23](#_Toc407628804)

[گستردگى و تأثیر عزادارى براى سیدالشهدا عليه‌السلام 23](#_Toc407628805)

[سرّ جاودانگى قیام عاشورا 25](#_Toc407628806)

[قداست قیام عاشورا و تحریف ناپذیرى آن 29](#_Toc407628807)

[فصل سوم: پیشینه تاریخى قیام عاشورا 38](#_Toc407628808)

[نفوذ منافقان در میان اصحاب پیامبر 39](#_Toc407628809)

[برترین هدف امیرالمؤمنین على عليه‌السلام در عصر خلفا 45](#_Toc407628810)

[فرصت طلبى بنى امیه 50](#_Toc407628811)

[معاویه در شام 52](#_Toc407628812)

[على عليه‌السلام و ارائه الگوى حكومت اسلامى 54](#_Toc407628813)

[سیاست معاویه بعد از شهادت على عليه‌السلام 59](#_Toc407628814)

[فصل چهارم: انحراف جامعه در عصر امام حسین عليه‌السلام 64](#_Toc407628815)

[زمینه هاى اجتماعى انحراف جامعه 65](#_Toc407628816)

[1. پایین بودن سطح فرهنگى 65](#_Toc407628817)

[2. روح زندگى قبیله اى 65](#_Toc407628818)

[3. ضعف ایمان 65](#_Toc407628819)

[ابزارها و عوامل انحراف جامعه 66](#_Toc407628820)

[1. تبلیغات 67](#_Toc407628821)

[2. تطمیع 68](#_Toc407628822)

[3. تهدید 68](#_Toc407628823)

[معاویه و روشهاى به كارگیرى عوامل انحراف جامعه 72](#_Toc407628824)

[اول. پیش از خلافت امیرالمؤمنین عليه‌السلام 72](#_Toc407628825)

[دوم. دوران خلافت امیرالمؤمنین عليه‌السلام 73](#_Toc407628826)

[سوم. پس از شهادت امیرالمؤمنین عليه‌السلام 73](#_Toc407628827)

[علل انفعال جامعه در برابر فعالیتهاى معاویه 79](#_Toc407628828)

[1. خوددارى از بذل مال در راه خدا 80](#_Toc407628829)

[2. سستى در جان فشانى براى دین 81](#_Toc407628830)

[3. توجه به روابط قومى و گروهى 81](#_Toc407628831)

[راههاى مقابله با عوامل انحراف در جامعه 87](#_Toc407628832)

[1. بالا بردن سطح شناخت 87](#_Toc407628833)

[2. افزایش سطح ایمان و معنویت 88](#_Toc407628834)

[فعالیت مخفیانه امام حسین عليه‌السلام در زمان معاویه 90](#_Toc407628835)

[فصل پنجم: ریشه یابى واقعه عاشورا 95](#_Toc407628836)

[علل رویارویى مردم با امام حسین عليه‌السلام 95](#_Toc407628837)

[1. تقلید ناروا 98](#_Toc407628838)

[2. انحراف در شناختها و گرایشها 99](#_Toc407628839)

[3. مفاهیم متشابه؛ ترفندى براى فتنه انگیزى 102](#_Toc407628840)

[4. تحمیل رأی خود بر قرآن 103](#_Toc407628841)

[5. شرایط متغیر اجتماعى 107](#_Toc407628842)

[6. تطمیع و نفاق؛ عوامل كلیدى فاجعه كربلا 110](#_Toc407628843)

[قیام عاشورا و احیاى معارف اسلامى 111](#_Toc407628844)

[تشابه جامعه ما با زمان امام حسین عليه‌السلام 116](#_Toc407628845)

[نهضت عاشورا؛ الگوى انقلاب اسلامى 119](#_Toc407628846)

[انقلاب و خطر انحراف 121](#_Toc407628847)

[ما در كدام جبهه ایم: سپاه حسین عليه‌السلام یا لشكر كوفه؟ 124](#_Toc407628848)

[فصل ششم: اهداف قیام عاشورا 129](#_Toc407628849)

[الف. اصلاح مفاسد، هدف اصلى قیام امام حسین عليه‌السلام 129](#_Toc407628850)

[مفهوم اصلاح 130](#_Toc407628851)

[تأثیر نظام ارزشى در تعریف اصلاح 134](#_Toc407628852)

[اصلاح از دیدگاه منافقان 139](#_Toc407628853)

[اصلاح مطلوب 142](#_Toc407628854)

[ب. امر به معروف و نهى از منكر 146](#_Toc407628855)

[اهمیت امر به معروف و نهى از منكر 147](#_Toc407628856)

[وظیفه مسلمانان در برابر منكرات 153](#_Toc407628857)

[عاقبت ترك امر به معروف و نهى از منكر 156](#_Toc407628858)

[فصل هفتم: مفهوم و مصداق امر به معروف و نهى از منكر 161](#_Toc407628859)

[گستره معناى امر به معروف و نهى از منكر 161](#_Toc407628860)

[رابطه معناى امر به معروف با معناى جهاد 165](#_Toc407628861)

[مصادیق امر به معروف و نهى از منكر 169](#_Toc407628862)

[1. تعلیم جاهل 169](#_Toc407628863)

[2. تذكر و موعظه 172](#_Toc407628864)

[3. برخورد اجتماعى با توطئه ها 177](#_Toc407628865)

[مقابله با تهاجم فرهنگى 181](#_Toc407628866)

[جهاد و شهادت طلبى براى بیدار كردن جامعه 184](#_Toc407628867)

[فصل هشتم: وظایف حكومت و مردم در شرایط حاضر 190](#_Toc407628868)

[وظیفه حكومت و جامعه در زمینه آموزش احكام و معارف 191](#_Toc407628869)

[وظیفه حكومت و جامعه در برابر توطئه هاى دشمنان 196](#_Toc407628870)

[علل فراموش شدن وظیفه امر به معروف و نهى از منكر 197](#_Toc407628871)

[ایجاد تشكلهاى اسلامى براى انجام فعالیتهاى اجتماعى 201](#_Toc407628872)

[فصل نهم: امر به معروف و نهى از منكر در قرآن 211](#_Toc407628873)

[معناى اصطلاحى امر به معروف و نهى از منكر 211](#_Toc407628874)

[مراتب امر به معروف و نهى از منكر 212](#_Toc407628875)

[احساس مسئولیت در قبال دیگران 215](#_Toc407628876)

[نظام ارزشى فردگرا و نظام ارزشى جامعه گرا 216](#_Toc407628877)

[نگرش اسلام به انسان 216](#_Toc407628878)

[نگرش غرب به انسان 217](#_Toc407628879)

[ضرورت نظارت جامعه بر اعمال دیگران 218](#_Toc407628880)

[حدود نظارت جامعه بر اعمال دیگران 219](#_Toc407628881)

[نگرش غرب در زمینه نظارت بر امور معنوى 220](#_Toc407628882)

[نگرش اسلام درباره نظارت بر امور معنوى 221](#_Toc407628883)

[نگرش قرآن به امر به معروف و نهى از منكر 222](#_Toc407628884)

[چرا قرآن در مقابل مؤمنان تعبیر منافقان را آورده است؟ 224](#_Toc407628885)

[مصلحت ولایت مؤمنان بر یكدیگر 225](#_Toc407628886)

[امكان امر به منكر و نهى از معروف در جامعه اسلامى 226](#_Toc407628887)

[فصل دهم: درسهایى از نهضت عاشورا 230](#_Toc407628888)

[نقش وراثت و محیط، در صعود و سقوط انسان 231](#_Toc407628889)

[بررسى این نظریه با توجه به آیات قرآن 236](#_Toc407628890)

[میهمان در مذبح میزبان! 239](#_Toc407628891)

[ارتباط بین «باید» ها و «هست» ها 240](#_Toc407628892)

[علت تفاوت گروههاى همسان از نظر وراثت و محیط 242](#_Toc407628893)

[نقد دیدگاه جامعه شناسان در تحلیل حادثه كربلا 244](#_Toc407628894)

[تحلیل این دیدگاه از منظر معارف اسلامى 248](#_Toc407628895)

[پاسخ سیدالشهدا عليه‌السلام به تحلیل جامعه شناسان 250](#_Toc407628896)

[پیام مهم امام حسین عليه‌السلام در شب و روز عاشورا 253](#_Toc407628897)

[آیا مردم امام حسین عليه‌السلام را نمى شناختند؟ 255](#_Toc407628898)

[مسلمانان ظاهرى 256](#_Toc407628899)

[یاران على عليه‌السلام قاتلان حسین عليه‌السلام! 259](#_Toc407628900)

[جاذبه و دافعه مؤمنان واقعى 261](#_Toc407628901)

[ناآگاهى و دنیاطلبى، عوامل مهم انحراف 263](#_Toc407628902)

[پی نوشت ها: 266](#_Toc407628903)

[فهرست مطالب 290](#_Toc407628904)